



نامہ قنسر

بہ گشتیپ

بہ تصحیح

مجتبیٰ مینوی

www.javidiran.wordpress.com

مرد آورنده تعلقات:

مجتبیٰ مینوی - محمد اسماعیل رضوانی

نامہٴ تنسر

بہ گشنسپ

بہ تصحیح
مجتبیٰ مینوی

گردآورندهٴ تعلیقات:
مجتبیٰ مینوی - محمد اسماعیل رضوانی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

پست نامه

مجتبی مینوی - محمد اسماعیل رشوانی

نامه تنسر به گشتنپ

چاپ اول ۱۳۱۱ ش.ا

چاپ دوم دیماه ۱۳۵۴ ش.ا تهران

چاپ : چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

محل : شرکت افست (سهامی خاص) چاپخانه بیست و پنجم شهریور تعداد ۲۰۰۰ نسخه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۲۳۴ به تاریخ ۱۰۳/۴/۵۴

دیباچه ناشر

- دوره ظهور اردشیر پاپکان و بدل کردن وضع ملوک الطوائفی به شاهنشاهی واحد و بنیاد نهادن سلسله شاهان ساسانی و تجدید حیات و تقویت دین زردشتی یکی از دوره های پس درخشان تاریخ دولت ایرانست.
- اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی خروج کرد و بر اردوان آخرین پادشاه اشکانی عاصی شد و بیرق استقلال برافراشت ، مدت چهارده سال وقت او در زدو خورد با اردوان و مقهور کردن سایر شاهان ولایتی گذشت تا در سال ۵۳۸ سلوکوسی برابر سال ۲۲۶ میلادی به عنوان شاهنشاه مستقل کشور ایران بر تخت نشست و ایران شهر را به صورت «یک خدائی» درآورد.
- ۱۰ بنابر روایات متعدد پهلوی و عربی و فارسی یکی از مردانی که در همراهی با اعمال اردشیر و به کرسی نشاندن منظور اوسهم مهمی داشت زاهدی بود تنسیر نام که از زادگان ملوک طوایف بود و افلاطونی مذهب بود و شاهی را از پدرش به میراث یافته بود لیکن به ترك آن گفته و گوشه نشینی اختیار کرده بود و مردم را از پیش به ظهور اردشیر مژده می داد و داعیان به اطراف فرستاده خلق را به یاری و اطاعت وی دعوت می کرد و چون اردشیر بیرون آمد وی به خدمتش رسید و یاری و نصیحت و تدبیر خویش را به او عرض کرد و خواهان آن شد که زندگانی خویش را تنها در راه آماده ساختن کار برای اردشیر بگذرانند پس مشار و مشیر و معتمد و ناصح اردشیر

گردید و چندان کوشید تا به تدبیر او و تیغ اردشیر همه شاهان و سران و لشکریان و مردمان به زیر لوای او درآمدند و سر به چنبر فرمانش نهادند. در میان کتابهایی که به دست ما رسیده قدیمترین کتابی که ذکر تنسر در آن آمده کتاب پهلوی دینکرد است که از تألیفات قرن سوم هجری^۱ است. دینکرد اورابه عنوان «هیرپدان هیرپد» **هیرپد هیرپد** یعنی رئیس نگهبانان آتشکده و به اسم **ت ن س ر - ت و س ر** می خوانند. ذکر تنسر در کتاب سوم و چهارم دینکرد به این عبارت آمده است^۲:

از کتاب سوم دینکرد:

۱۰. و اندر گزندی که به سلطه دینی ایران شهر به سبب الکسندر زشت کار زشت نام رسید آن نهاده شده به دزدنشت^۳ به سوزش و آن نهاده شده به گنج شیزیکان به دست رومیان رسید و هم به زبان یونانی با آگاهی ای که از گفت و دید پیشین آمده بود گزارده شد. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان آمد از پی نو کردن و از نو آراستن سلطه ایران همان نیشه ها از پراگندگی به یک جای آورده شد و پوریو تکیش تنسر پارسا (أهرو) که هیرپدان هیرپد بود ۱۰ برآمد با تفسیر اوستا، اردشیر او را فرمود اوستا را پی افگندن و به مدد آن

۱. این دو فصل دینکرد را پیش ازین دارمستتر سراغ داده بود.
۲. روایات زردشتی منطلق است بر اینکه یک نسخه از اوستا در دزدنشت بود و یکی در گنج شیزیکان. و ما به این مطلب در حاشیه ای که بر صفحه ۶۶ س. ۵ از متن نوشته ایم اشاره کرده ایم.

تفسیر [و تحریر پارسی] آن را بهم پیوستن ، و او همچنان کرد و اردشیر فرمود آن را مانند بخشی از روشنی اصلی به گنج شیزیکان داشتن و نسخه هائی که بنیکی آماده شده با تفسیر منتشر کردن.

از کتاب چهارم دینکرد:

- ولخش (بلاش اول) اشکانی فرمود اوستا و زند همچنانکه به
 اویژگی اندر آورده شده است و هم آموختنیها (= کتب ادب) هر چه از
 گزند و آشفته گاری (= خرابکاری) الکسندر و (؟ گروه غارتگر؟) رومیان
 اندر ایران شهر بپراگندگی برنوشته (؟ به هر زبان؟) در حفاظت دستور مانده
 است همچنانکه اندر شهر فراز آمده است نگاه داشتن و به شهرها یادگار
 کردن. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان به راست دستوری (= به اجازه صحیح،
 ۱۰ یا : صدارت مستقیم) تنسره هم آن آموختنیهای (= ادبیات دینی)
 پراکنده همه را به درگاه (= پایتخت) خواست . تنسره برآمد ، آن یک
 فراز پذیرفته شد و دیگر دستوران هشته . هم این فرمان داده شد که (؟ هر
 آنچه از دین مزدبسنی است فرا پیش ما باشد، چه اکنون آگاهی و دانش
 او را فرود (= کمتر) نیست ؟)
 ۱۰

لقب پُوریوتکیش **𐬨𐬀𐬯𐬭𐬀𐬎𐬎𐬭𐬀** که برای تنسره ذکر شده
 است به معنی «دارای کیش پیشینیان» است.

پس از دینکرد بترتیب تاریخی در کتاب مروج الذهب که در ۳۳۲

۱. متن پهلوی این دو عبارت در رساله کوچکی که یکی از پارسیان هند در رد عقیده
 دارمستر راجع به تاریخ اوستا نوشته است منقول است و ترجمه از اینجانب است با نظریه
 ترجمه‌ای که نویسنده آن رساله از پهلوی به انگلیسی کرده بوده است.

تألیف شده است به نام او برمی‌خوریم^۱، مسعودی در این کتاب خویش اشاره می‌کند به تعلقی که اردشیر در آغاز شاهی خویش با شخصی پارسا به نام تنسر از نژاد شاهان و منتسب به فرقه افلاطونی داشت^۲. همین مؤلف در کتاب دیگر خویش التنبيه والاشراف که در سال ۳۴۵ هجری تألیف کرده است نیز نام او را می‌برد^۳ و می‌گوید بعضی او را دوسر می‌خوانند و وی داعی و هیربذ اردشیر و مبشر به ظهور او بود، و می‌گوید تنسر داعیان در بلاد پراگند که مردم را از خروج اردشیر آگاه سازند و در پیش بردن کار او کوشید تا شاهی برای او فراهم شد و بر همه ملوک طوایف مسلط گردید، نیز می‌گوید تنسر را رساله‌های نیکوست در انواع سیاست دینی و دنیائی که از اردشیر و حال او خبر می‌دهد و عذر کارهای او را از اموری که در دین و شاهی ایجاد کرده و قبل از او از هیچ یک از شاهان دیده و شنیده نشده بود می‌خواهد و بیان می‌کند که آن کارها صلاح است و احوال آن روزگار آنها را ایجاب می‌نماید، از آن جمله است رساله‌ای که به ماجشنس صاحب جبال دُباوند و ری و طبرستان و دیلم و گیلان نوشته و رساله‌ای که به شاه هند نوشته و رساله‌های دیگر غیر از آن دو، و مسعودی یک

۱. این فصل مروج الذهب را دارمستتر ذکر کرده است.

۲. نص عبارت مروج الذهب اینست: —

«ولأردشیر بن بابک اخبار فی بدسلک مع زاهد من زهادهم وابناء ملوکهم یقال له تنسر وکان افلاطونی المذهب علی رأی سقراط و افلاطون اعرضنا عن ذکرها ههنا اذ کنّا قد اتینا علی جمیع ذلک فی کتابنا اخبار الزمان والایوسط مع ذکر سیره و فتوحه وماکان من امره.»

۳. این فصل التنبيه والاشراف را قبلاً دارمستتر نقل نموده است.

قطعه از ترجمه' عربی نامه' او را به ماجشش نقل کرده است (التنبیه و الاشراف ص ۹۹ چاپ دخویه).

مؤلف دیگری که بعد از مسعودی ذکر تنسر را می کند ابوعلی مسکویه صاحب کتاب تجارب الامم است که در سال ۴۲۱ در گذشته است^۱.

- مسکویه می گوید که اردشیر به تدبیر کار ایرانیان و تازیان پرداخت و شاهی را به نظم و آئین قدیم برگردانید و وی دورانیش و دانشمند بود و بسیار مشورت می کرد و زیاد اندیشه می کرد و در تدبیر ملک اعتماد او بر مردی فاضل بود از ایرانیان که تنسّر خوانده می شد و او هیربذ بود و همواره به تدبیر امر او مشغول بود و در سیاست مملکت با او به مصلحت می نشست تا همه ملوک و لایاتی که مجاور او بودند به طاعتش درآمدند.^{۱۰}

- یکی از دانش پژوهان بزرگ ایران که با ابوعلی مسکویه همزمان بوده است یعنی ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما للهند من مقوله» که در ۴۲۲ تألیف کرده است نیز از نامه ای که وی به پدشوارگشاه نوشته بوده (و دران ایرادهائی را که پدشوارگشاه بر اردشیر گرفته بوده جواب داده ورد کرده بوده است) عبارتی به مناسبتی درج و نقل کرده^{۱۵}

۱. این فصل از تجارب الامم را آقای جمالزاده نیز قبلاً بر خورده و در مقاله ای که در مجله کاوه (شماره ۱۱ از سال اول دوره جدید) درباره قلمه تنسر و برای معرفی آن نوشته اند آورده اند، ولی گذشته از این فقره و گذشته از استفاده ای که از کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» تألیف پرفسور آرتور کریستنسن دانمارکی نموده دیگر مأخذ تازه ای بر منابع اطلاعات دارمستتر نیفزده و روی هم رفته مقاله آقای جمالزاده چنانکه خود نیز اشاره کرده اند یکسره اقتباس گونه ایست از نوشته های دارمستتر.

۲. به وجود این فقره در کتاب الهند بیرونی دارمستتر نیز اشاره کرده بوده

است.

و نام او را در آنجا «توسره ریزه رابذه» گفته است (کتاب الهند ص ۵۳).

در کتاب فارسنامه، که نام مؤلف گمنام آن را ابن البلخی اصطلاح کرده‌اند، و در ده ساله^۱ اوّل قرن ششم هجری تألیف شده است، در فصل تاریخ شاهان ساسانی در ضمن احوال اردشیر پاپکان گوید «و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، وزیری داشت نام او تسار و پیش از آن از جمله حکیمان بوده بود و این وزیر برای صایب و مکر و حیل بسیار بود و اردشیر همه کارها به رای و تدبیر او کردی» (ص ۶۰).

از همه جا مفصلتر ذکر این مرد در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آمده است و چون سخن گفتن درباره آن اساس کار ماست بعد بدان خواهیم پرداخت.

در زبدة التواریخ تألیف ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی (که نفیس ترین کتاب تاریخ عمومی است که به زبان فارسی تألیف شده است) نیز فصل ذیل آمده است: «اردشیر چون بزرگ شد و آثار رشد در او پیدا شد ملازمت بنصر نشان^۲ کرد و از وی علم و حکمت آموخت و بنهرسان (۳) از حکماء فرس بود از شهر اصطخر از تخمه ملوک متقدم و اردشیر اوّل پادشاهی بود کی به آموختن علوم و حکمتها رغبت نمود و بیاموخت چون بنصر در وی آثار رشد و نجابت دید و در جبین او علامت

۱. از نسخه متعلق به فاضل محترم آقای میرزا اسمعیل خان افشار نقل شد. بعدها

نسخه‌ای متعلق به مرحوم عباس اقبال که در سال ۷۱۷ به امرخواجه رشیدالدین فضل الله وزیر تحریر شده است به دست اینجانب رسید و متن برطبق آن اصلاح شد.

۲. نسخه افشار: سان، کلمه به هر صورت مجهول است. شاید: ابرسام؟

سعادت و دولت مشاهده کرد و بر صورت طالعش آگاه شد با خود محقق کرد که فرکیان و علامت شاهان دارد داعیه* او بر طلب ملک باعث شد تا در طلب ملک آباء و اجداد سعی نماید گفت ای فرزند توبه مرتبه بلند و درجه عالی خواهی رسید و دولتی بزرگ خواهی یافت اردشیر به آن هوس به جانب عراق آمد...»

تمامی این اخباری که ذکر کردیم از رساله ای ناشی شده است به زبان پهلوی که در صدر اسلام موجود بوده و ابن مقفع* آن را به زبان عربی ترجمه نموده. اصل پهلوی و ترجمه عربی آن تا مدتی پایه پای یکدیگر می رفته و مؤلفین سابق الذکر آن را یا به پهلوی و یا به عربی دیده و از آن استفاده کرده و نام برده اند. تا حدی که ما اطلاع داریم امروزه ۱۰ نه ترجمه عربی این رساله در دست است و نه اصل پهلوی آن. ولی ترجمه فارسی که از روی ترجمه عربی در اوایل قرن هفتم هجری شده است به دست ما رسیده و ما اینک به شرح مطلب می پردازیم.

بهاء الدین محمد پسر حسن پسر اسفندیار که دبیری بود از مردم طبرستان در سال ۶۰۶ هجری قمری از طرف بغداد به ایران مراجعت کرده ۱۰ دو ماه در ری ماند پس برای دیدار پدر به مازندران سفر کرد و مدتی در آمل بسر برده از آنجا به خوارزم رفت. وی می گوید «بعد پنج سال که مقام کردم روزی به رسته صحافان مرا گذر افتاد از دکانی کتابی برداشتم درو* اند رساله بود که یزدادی* مردی را از اهل سند علاء بن سعید نام از هندوی به تازی ترجمه فرموده بوده در سنه سبع و تسعین و مأیة، و رساله دیگر ۲۰

۱. در فهرست ریو بنا بر نسخه بریتیش میوزیوم «داود یزدی» نقل شده است.

که ابن المقفع از لغت پهلوی معرب گردانیده جواب نوشته جشنسف شاه شاهزاده طبرستان از تنسر دانای فارس هر بند هرابنده اردشیر پاپک، با آنکه نه روزگار مساعد و نه دل و مساعد هیچ کار بود... در فراهم آوردن تاریخ طبرستان چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فلک مشحون است از فنون حکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفت.

چنانکه دیده شد این اسفندیار تاریخ واقعه بدست آوردن نامه تنسر را صریحاً یاد نمی کند ولی از اعدادی که ذکر شده برمی آید که واقعه بعد از سال ۶۱۱ رخ داده و شاید در سال ۶۱۲ بوده است. در متن کتاب تاریخ طبرستان سال ۶۱۳ چندین بار چنان آمده که گوئی سال تحریر است. این رساله را سابقاً دارمستتر مستشرق فرانسوی در مجله آسیائی منطبعه پاریس در سال ۱۸۹۴ با ترجمه فرانسوی آن چاپ و نشر کرده است. کار مقابله و نشر و گزارش آن نتیجه زحمت چند نفر بوده است که خود دارمستتر به شرح در مقدمه ای که بران نوشته است بیان کرده ولی از موضوع ما خارج است.

در اینکه این رساله از مستحدثات عهد اسلامی نیست هیچ شکئی نداریم لیکن آنچه نزدیک یقین است (همچنانکه دارمستتر نیز متوجه شده) اینکه ابن مقفع برخی مطالب جدید که با موضوع تألیفات او مناسبت داشته در اصل گنجانده است و طبعاً برای آنکه این متن زردشتی را مطبوع طبایع خوانندگان مسلمان خود سازد آن را با برخی از مندرجات تورات و انجیل می سنجد و خود او آنها را از متن جدا می کند. گاهی هم توضیحاتی در باره پاره ای از مطالب مذکور در نامه می آورد. شعرهای عربی و فارسی، و بعضی آیات قرآنی، و گفته علی بن ابی طالب که به دهان

- یکی از بوزینگان گذاشته شده ، همه از الحاقات ابن اسفندیار گزرانده فارسی این نامه است که بدانها داستان زده است و نیز شکست نیست که وی گاهی دنبال عبارت پردازی رفته و به تفصیل مجمل و آراستن کلام پرداخته و نامه را از آنچه بوده است اندکی بزرگتر ساخته است. در پایان متن کتاب فهرستی از آنچه گمان می کنیم از ملحقات مترجمین است خواهیم آورد. دارمستر بحق می گوید که اگر این ملحقات را برداریم متنی می ماند که اساس آن مقدم بر این مقفّع است و پیداست که ساخته اونیست و اصالت کلی آن در نظر روشن می شود زیرا مطالبی که درستی و راستی آنها بر ما آشکار است فراوان دارد: بعضی به واسطه موافقتشان با آنچه که ما مستقیماً از متون پهلوی می دانیم و برخی به واسطه تازگی ای که دارد ۱۰ و روشنی که بر مجهولات همان متون پهلوی می اندازد. هم دارمستر گفته است که این مقفّع که برای مسلمانان چیز می نوشت چه سبب داشت چنین نامه ای را از خود بسازد که جز فایده تاریخی هیچ ثمری ندارد ، پس جز این نیست که این پژوهنده آثار پیشینیان در این مورد هم همان منظوری را که از ترجمه خدای نامه و کلیله و دمنه و دیگر کتب ملّی متعلق به ماقبل اسلام داشته تعقیب نموده است و آن این بود که به اندازه توانائی خویش آثار بازمانده از زمانهای دیرین را از محو و زوال ننگه دارد و آنها را بقدری که ممکنست مفید و دلپسند سازد و مسلمانان را بدانها اُنس دهد. حالا ببینیم که اصل پهلوی این نامه که قطعاً قبل از ابن مقفّع انشاء شده بوده در چه عهد و زمانی به تحریر آمده بوده است. پرفسور آرتور کریستینسن دانمارکی در کتاب «وضع ملّت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان» که به زبان فرانسه تألیف کرده است این نامه تنسر

را یعنی متن فارسی و ترجمه فرانسوی آن را که دارمستتر منتشر ساخته در دست داشته و ازان استفاده بسیار کرده و می گوید که « در میان منابع اطلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی یکی از آنها که در درجه اول اهمیتند نامه تنسر است. » پرفسر موما الیه در پایان کتاب مذکور توضیحی درباره نامه تنسر داده که ترجمه آن را ذیلاً به نظر خوانندگان می رسانیم. می گوید:-

« معلوماتی که از این نامه بدست می آید تا آنجا که ما می توانیم نقد کنیم و بسنجیم بقدری قطعی است که بدون هیچ شک می توان گفت که این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده است. از طرف دیگر از همان نخستین بار که من این نامه را خواندم چنان پنداشتم که یک رساله ادبی اختراعی که در عهد خسرو انوشروان فرو نهاده اند در دست دارم که دران اردشیر را مظهر و سرمشق حکمت و تدبیر سیاسی و مؤسس کلیه تربیات و رسوم مملکت داری قرار داده اند و به من چنین اثر بخشید که شخصی در عهد خسرو اول به قصد آشنا ساختن خوانندگان معاصر خویش با مسائل تاریخی و دینی و سیاسی و اخلاقی چنین وانمود کرده که میان تنسر هیربذان هیربذ با شاه طبرستان (که از اوضاع تازه ایام اردشیر اطلاع نادرستی یافته بوده و از اطاعت به شاهنشاه دریغ داشته) مراسله ای رد و بدل شده بوده و در جوابی که از قول تنسر نوشته آن مسائل را مورد مباحثه قرار داده است. مراسله مزبور به این طریق با تمامی ادبیات اندر زها که در دوره خسروان بکمال رسیده بوده و حاصل آنها تربیت و تعلیم مردم بوده کاملاً وفق می کرده است. »

۱. اندر زهای اردشیر پاکان و وصایای او که به جهت شاهان بعد از خویش نوشته یکی از مأخذ عهد این رساله موضوع و اختراعی (fictitious) بوده است (مترجم).

- «امتحان دقیقتری این تصورِ اوّلی را بخوبی قوّت داد و استوار کرد و به مرتبه تصدیق رسانید و حالا من گمان دارم که می‌توانم بی‌یقین صادق حکم کنم بر اینکه نامه تنسر در عهد خسرو اوّل انشاء و تلفیق شده است. تنسر حکایت می‌کند که شهنشاه اردشیر عذابی را که برای گناهان خلق نسبت به خدا مقرر بود تخفیف داد و ملایم گردانید: «چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس باز دارند و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله بر او عرض دارند و شبّه رازایل گردانند اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند.» (ص ۶۲ س ۱۱ تا ۱۱۶).
۱۰. در حقیقت سنتهای سختی که عقوبت برگشتن از دین را قتل قرار داده بود نمی‌توان گفت که قبل از آنکه اردشیر دین زردشتی را دین رسمی دولت کند وجود داشته بوده باشد؛ برخلاف، تخفیفات باید متعلق به روزگار جدیدتری باشد یعنی زمانی که افکار و عقایدی که بیشتر متضمن نوع دوستی و نیکخواهی برای عموم باشد پیدا شده و شروع به غلبه بر عقاید سابقین نموده بوده و معتقدین بدان اصول سعی می‌کرده‌اند که به وسیله نسبت دادن آنها به مؤسس مشهور سلسله ساسانی عقاید نوع خواهانه خود را در قبال شدّت و سختگیری متعصبین مذهبی تقویت و نگهداری کنند. همین نکته را در باب تخفیف عقوبت برای گناهانی که نسبت به شاه (دولت) و نسبت به مردم دیگر ارتکاب می‌رفت و در نامه تنسر وصف شده است.
۲۰. نیز می‌توان گفت و خلاصه اینکه در این فصل ما توصیف تمایلات و نیات نوع دوستانه خسرو اوّل و تساهل او را در امر دین که خوب معروفست در پیش چشم داریم.

«پس از آن به مسأله ولایت عهد نظری بیفکنیم (ص ۷۳ بحث ۱۴).
از این نامه برمی آید که اردشیر مایل نیست ولی عهد تعیین کند زیرا بیم آن دارد که کسی که بناست ولی عهد باشد خواهان مرگ شاه شود، و از این سبب است که تعیین ولی عهد را به ترتیب آتی قرارداد داده بود: شاه در چند نامه سربه مهر نصایح و دستورها را برای موبدان موبد و اسپهبدان اسپهبد و دبیران مهشت می نوشت و پس از مرگ شاه این بزرگان نشسته رای می زدند و در میان شاهزادگان خاندان شاهی یکی را به جانشینی شاهی برمی گزیدند و اگر در آن باب توافق حاصل نمی کردند رای موبدان موبد قاطع بود و بس. اما اردشیر «این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکنند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید» و گفت «تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما و صلاح روی دیگر دارد.» بر بطلان نسبت این ترتیب به اردشیر دو برهان داریم: نخست اینکه ایجاد چنین ترتیبی از مردسیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست، دوم اینکه ما به موجب نص تاریخ طبری (که مطابق تاریخ رسمی وقایع

۱. عبارت نامه تنسر اینست که «سه نسخه بنویسد به خط خویش هر یک به آمینی و معتمدی سپارد. تا چون جهان از شهنشاه بماند... مهر نبشته ها برگیرند تا این سه کس را به کدام فرزند رای قرار گیرد» و چنانکه دارمستر از این عبارت بحق استنباط کرده این اجتماع شورای سه نفری دلیلست که شاه تصریح به نام هیچ یک از شاهزادگان نمی کرده است. اما عبارت عهد اردشیر که در تجارب الامم منقول است این بوده که پادشاه «کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد... و چون شاه درگذرد آن نامه را که نزد آن چهار نفر است با نبشته ای که نزد خود شاه است گرد آورند و مهر همه را بشکنند و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکار کنند.» مینوی.

عهد ساسانی است) می‌دانیم که اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم جانشینان خویش را خود انتخاب کرده‌اند لکن در مدت زمان بین اردشیر دوم و قباد انتخاب شاه عموماً به دست بزرگان بود. سبک و روشی که تنسر ذکر می‌کند بخوبی تواند بود که در این دوره متداول بوده باشد. بنابراین این تعبیر عجیبی که به اردشیر نسبت داده شده که گفت این ترتیب قطعی و حتمی نیست و در اعصار دیگر ترتیب دیگر ممکنست پیش گرفته شود نشان می‌دهد که «نامه تنسر» در عهدی انشا شده است که از طرفی سبک منسوب به اردشیر هنوز در خاطرها بوده است و از طرف دیگر تازه منسوخ شده بوده است یعنی روزگاری که شاهان از نو قدرت آن را یافته بودند که در حیات خویش جانشین خود را تعیین کنند و این مسأله مدت ۱۰ زمان میان قباد و هرمزد چهارم را به خاطر ما می‌آورد.

«در «نامه تنسر» به اردشیر نسبت داده شده که گفت «هیچ آفریده را [غیر از شاهان زبردست] که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی‌باید خواند جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند: آلان، و ناحیت مغرب، و خوارزم، و کابل.» (ص ۵۴). مراد از صاحب ثغور آلان بی‌شک مرزبان نواحی قفقاز و خزر است که خسرو اول ایجاد کرد و او را این امتیاز داد که بر تخت زرنشیند و مرتبه او استثناء به اولاد او منتقل می‌شد که ایشان را ملوک السربرمی- نامیدند (مستخرجات از نهاية الأرب در مجله انجمن همایونی آسیائی سال ۱۹۰۰ ص ۲۲۷ دیده شود).

«آخر الامر از روی اطلاعات جغرافیائی که در نامه موجود است ۲۰ می‌توانیم که زمان اصلی تحریر و تلفیق نامه تنسر را بطور قطعی‌تری تعیین کنیم: چند بار نام ترکان برده می‌شود، و حدود مملکت ایران

چنین تعیین می‌گردد (ص ۸۹) «میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خالک عرب تا عمان و مکران و از انجا تا کابل و طخارستان». بنابراین نامه پس از فتوحات خسرو اول در مشرق و تاراندن هپتالیان (هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشا شده است یعنی در سالهای میان ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی.»

کریستنسن در آخر این شرح افزوده است که «پس از آنکه این مختصر را در این باب نوشته و برای عرضه به محضر خداوندان فضل حاضر کرده بودم دیدم که آقای مرقوارت نیز از راههای دیگر به همین نتیجه رسیده است که: نامه تنسر عبارت از خیال پردازی ایست که در عهد خسرو اول انشا شده است (به کتاب ایران شهر ج ۱ ص ۳۰ و حاشیه ۲ رجوع شود). آقای مارکوارت چنین طرح سخن می‌کند که چون در نامه ذکر قابوس شاه کرمان می‌رود (ص ۵۴)، و از انجا که شاه کرمان همعصر اردشیر که در تاریخ معروفست بلاش (و کخش، و لگس) بوده است، باید معتقد شد که کاؤسیس (کیوس) برادر خسرو اول در نظر محرر نامه ۱۰ بوده است.»

سخن استاد تا اینجا بود و ازان بر ما اجمالاً معلوم می‌شود که شخصی در زمان انوشروان خسرو اول و در سنوات مابین ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی به قصد آشنا ساختن معاصرین خویش با مسائل سیاسی و اداری و اجتماعی و دینی دوره زندگانی خویش این رساله را به وجود آورده و هر چند بعضی از اخباری که در آن گنجانده ممکن است کاملاً با آنچه ما امروزه حقیقت تاریخی می‌دانیم موافق نیاید باز از حیث وصف اوضاع و احوال دوره انوشروان در کمال صحت است و جنبه مجعولیت و موضوعیت آن فقط در اسناد دادن تألیف به تنسر و نسبت دادن چگونگی

اوضاع به دوره* اردشیر پاپکان است و قطعاً مصنف برای نضج مواد رساله* خویش از رساله* وصیتنامه* اردشیر پاپکان (که ترجمه عربی آن امروزه در کتاب تجارب الامم برای ما محفوظ و علی العجاله بعد از اوستا قدیم ترین سندی است که در شکل کتاب برای ما باقی مانده است) استفاده* بسیار کرده است.

در باب هویت مؤلف «نامه* تنسر» نگارنده را فرضی به خاطر رسیده است که در نظره* اولی ممکن است خیال انگیز پنداشته شود اما اگر در معرض امتحان و اختبار درآید شاید که سیه روی نگردد. اینک بیان مطلب :

- ۱۰ حکایت بوزینگان که در این نامه* تنسر آمده از جمله* قصص پنج* تَنَسَر است که اصل و منشأ سانسکریت کللیله و دمنه باشد، می دانیم که کللیلگ و دمنگ را برزویه* طبیب در زمان خسرو انوشروان از هند بیاورد و به پهلوی (پارسی) ترجمه کرد، آن نسخه* پارسی منشأ یک روایت سریانی گردیده است که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است و تقریباً یقین داریم که از حیث محتویات عیناً مانند تحریر پارسی کللیله بوده است، سیلستر دوساسی^۱ در ضمن بیان مآخذ کللیله* عربی فوید قصه* بوزینگان در کللیله* سریانی نیز نیست و اینجانب از آنجا چنین استنباط می کنم که در متن پهلوی هم وجود نداشته است، اما در «نامه* تنسر» هست و بطوری در ضمن حکایت تغولشاه و رستین دبیر گنجیده است که منفک ناشدنی و ضروری آنست، داستان دارا و رستین و بیری مطابق روایات اصیل پارسی است زیرا که در تاریخ طبری هم

مندرج است متنها این حکایت بوزینگان دران وجود ندارد، منشی «نامه* تنسر» داستان دارای چهار آزاد و دارای دارایان ورستین و بیریرا به نوعی که در روزگار ساسانیان منقول و مقبول بوده برای بیان زیان معلوم بودن ولی عهد به گواهی آورده است، رستین در آن داستان پیش شاه می رود و قصه ای می گوید که قصه* بوزینگان باشد، پس قول به اینکه حکایت بوزینگان از الحاقات ابن مقفع است سقیم است.

اما حکایت بوزینگان در پنج تنتر هست و بنابراین در مجموعه* حکایاتی که برزویه از هند به ایران آورده بوده نیز وجود داشته، پس چرا در ترجمه* پهلوی (که نسخه* سریانی از آن نشأت گرفته و از حیث مندرجات معادل آنست) موجود نبوده؟

در اینکه «نامه* تنسر» باید بعد از آمدن مجموعه* حکایات کللیه و دمنه به ایران انشاء شده باشد شکئی نیست، کسی که کتاب کللیه را به پارسی (پهلوی) ترجمه کرده بوده برزویه بوده، حکایت بوزینگان را برزویه در گزارش پهلوی نیاورده بوده، ولی واضح «نامه* تنسر» آن را در رساله* خویش گنجانده است.

با این مقدمات آیا می توان فرض کرد که منشی «نامه* تنسر» و گزاینده* پنج تنتر به پارسی یک نفر باشند یا نه؟

اما تنسر که تحریر این نامه به او نسبت داده شده است معلوم نیست وجود خارجی و تاریخی داشته است یا نه. پروفیسور آرتور کریستن سن دانمارکی در این او اخر مقاله ای به زبان فرانسه در باب تنسر نوشته و عنوان آن را ابرسام و تنسر گذاشته است. مطالب آن هر چند بعضی تحقیق است و برخی فرض به گمان من خالی از اهمیت نیست و از این جهت ترجمه*

قسمتی از آن را که مربوط به هویت تنسر است اینجا اختصاراً نقل می‌کنم:

اَبَرَسَام و تَنَسَر

- « در فارسنامه عبارتی در خصوص وزیر اردشیر اول مؤسس سلسله ساسانی می‌یابیم. مؤلف کتاب پس از آنکه به اختصار جنگ اردشیر را با اردوان آخرین پادشاه اشکانی ذکر می‌کند داستان دوره شاه اردشیر را آغاز می‌کند پس می‌گوید: «وی وزیری داشت نام اوسار...»^۱. در باب نام سار ناشرین کتاب لسترینج و نیکلسن در حاشیه نوشته‌اند: «ظاهراً تصحیف ابرسام است که طبری (۱۲ . I.816) آن را «ابرسام» آورده است. «راستست که رتبه و منصب این شخص بر ۱۰ ابرسام طبری منطبق می‌شود لیکن اسم را قطعاً تنسار (به جای تنسر) باید خواند، زیرا تنسر نیز یکی از مشاهیر خداوندان مناصب بزرگ زمان اردشیر بود. اینجا مسأله‌ای پیش می‌آید و آن اینکه آیا جای آن دارد که تنسر و ابرسام را یک شخص بدانیم؟
- « برای حل مسأله نخست اطلاعاتی را که درباره ابرسام و تنسر ۱۰ از سایر مآخذ بدست می‌آید می‌سنجیم و امتحان می‌کنیم:

اَبَرَسَام

مآخذ عمده: طبری و دینوری

«اولاً. ابرسام بزرگفرمدار (وُزُرْگَفرَمَدَار) یعنی وزیر اعظم

۱. رجوع شود به صفحه ۱۰ از دیباجه ناشر.

اردشیر است و وقتی به این مقام رسید که اردشیر ملکش ستخر (اصطخر) را فتح کرده بود [و در هنگامی که اردشیر او را در اردشیر خرّه به جای خود نشانده و خویشتن به اصطخر رفته بود] شاه اهواز که اردوان او را بالشکر به جنگ اردشیر فرستاده بود به اردشیر خرّه رسید و ابرسام وی را شکست داد.

«ثانیاً. ابرسام در زمان پیری دخالتی در امور داخلی قصر شاهی می یابد و آن اینکه اردشیر پس از کشتن کلیّه زنان و مردان خاندان اشکانی کنیزکی از زنان حرم اردوان به شبستان خویش و در جزء زنان خویش آورده بود، و کنیزك ادّعا داشت که در اندرون شاه اردوان مقتول خادم یکی از زنان شاه بوده بود، ولی همینکه مدتی گذشت و کنیزك دریافت که بزودی صاحب فرزندی از شاه اردشیر خواهد شد و بنابراین گمان کرد که اردشیر او را نخواهد کشت اقرار کرد که دختر اردوان بوده است. از آنجا که ساسان جدّ اردشیر سوگند خورده بود که از خاندان اشکانی یک تن را زنده نگذارد و اردشیر هم پس از رسیدن به شاهی با خویشتن پیمان کرده بود که به نذر نیای خویش وفا کند، ابرسام را فرمان داد که زن را تباه سازد. اما ابرسام چون یقین کرد که کنیزك بار دارد او را در سردابی نهان کرد و جای شرم خویش را بریده به حقه ای نهاد و به مهر شاه رسانیده از او درخواست کرد که بفرماید آن را در یکی از گنجها نگاه دارند، و همینکه شاه اردشیر از او پرسید که زن را چه کرده ای گفت در دل خاك جایش دادم. روزی که شاه اردشیر اندوه خویش را از نداشتن وارث و جانشین به ابرسام گفت پیر راز را برو فاش کرد

۱. در ترجمه بلعمی نام این وزیر ابرسام آمده است.

و فرزند شاه را به حضور آورد و درخواست تاشاه حقه ای را که در خزانه نهاده بود بیاورد و بنگرد تا اطمینان یابد که ابرسام را با زن شاه کاری نبوده است و پس واقعاً و حقیقهً فرزند خود شاه اردشیر است. این پسر همان شاهپور بود که بعدها به جای اردشیر بر تخت شاهی نشست.^۱

«نام این پیر مرد در متن طبری تصحیف شده است و هر چند ابن سام را هر چند ابرسام باید خواند، زیرا کلمه اول را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است که باید هر گبند یا هر گبند (در کتابهای یونانی هر گبیدس) باشد که یکی از مناصب بزرگ درباری در عهد ساسانیان بود، و چون منصب هر گبندی از مناصبی بود که تنها به مردانی از خاندان ساسانی ممکن بود داده شود^۲ پس ابرسام باید یک نفر از ساسانیان بوده باشد.

«داستان سابق را بلعمی نیز در ترجمه طبری می آورد ولی نام پیر را نمی برد و فقط می گوید وی «سرهنگی بود با علم و حکمت بسیار و امین بود، اردشیر و زنان اردشیر خواسته و کدخدائی همه بدو استوار داشتندی.»

۱۵

«در نهاية الأرب مرد درباری بزرگی که سخن از **بن الهبذان** نامیده شده که ظاهراً تصحیف عنوان **هربذالهربذان** (به پهلوی **هیربذان** **هیربذ**) باشد.

۱. در الأخبار الطوال دینوری کنیزك دختر برادر فرخان که از اولاد اردوان

بود خوانده شده.

۲. رجوع شود به کتاب دیگر استاد کریستنسن در باب «وضع ملت و دولت و دربار

در زمان شاهنشاهی ساسانیان» به فرانسوی ص ۲۷.

در کتاب پهلوی «کارنامه گشت اردشیر پاپکان» این داستان به نوعی دیگر آمده و آن همانست که آثار و عمده مطالبش در شاهنامه فردوسی نیز دیده می شود: اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت، وی را برادرانش به لاک ساختن اردشیر برمی انگیزتند تا زهر در ظرفی خوردنی که از شیر و آرد ساخته شده بود ریخته به شوهرش داد که بخورد ولی آخر فریب به نوعی خارق عادت ظرف خوردنی را بازگون می سازد و سگی و گربه ای که آن طعام زهر آلوده را می خورند می میرند، شاه موبدان موبد را می خواهد و در حینی که به او بلفظ «هیربذ» خطاب می کند فرمان می دهد که زن را با وجود آنکه فرزندی در شکم دارد به قتل برساند. لیکن موبدان موبد زن را نهان می کند و وی پسری می آورد که شاهپور نامیده می شود. ۱۰. همینکه بعدها اردشیر از اینکه موبد را وادار و مأمور به کشتن زنش کرده بود پشیمان می شود بزرگ موبدان راز را به او افشا می کند و پسر را به حضور شاه می رساند و مزدی شایان می یابد.

«ثالثاً. عیسای مسیح که در زمان شاهنشاهی اردشیر مبعوث شده بود (!) یکی از حواریون خویش را سوی اردشیر می فرستد و او به تیسفون می رود، ابرسام را می بیند و انجیل را برومی خواند و از مذهب عیسوی آگاهش می سازد. ابرسام نیز اردشیر را از آن خبر مطلع می کند و اردشیر سخن رسول را به حسن قبول می شنود و دعوتش را اجابت می نماید. اما خشم ایرانیان اردشیر و ابرسام را مجبور می کند که حواری را بازپس

۱. مجملی از همین روایت را حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده آورده ولی نام وزیری را که مأمور کشتن زن می شود نمی برد همین قدر می گوید خاندان برمکیان از نژاد این وزیر بود.

فرستند^۱.

تَنَسَّرَ

مآخذ پهلوی و عربی و فارسی

- « چهارمین کتاب دینکرد : اردشیر می خواهد کتب مقدسه مذهبی (اوستا) را که از جور زمان متفرق و پراگنده شده از نو گرد آورد ،^۵ تنسر^۲ را و سایر علمای دین را دعوت می کند و چون حق رأی و اجتهاد تنسر ثابت می شود سایر روحانیان را بازپس می فرستد.
- « سومین کتاب دینکرد : در مدت سلطنت اردشیر هیوید تنسر «مالک کیش پیشین» (پوریونکیش) به امر شاه اوستا را که قطعات آن متفرق بود از نو تدوین می کند، نسخه ای از آن در گنج شیزبکان نهادند^{۱۰} و نسخ آن در میان مردم منتشر شد.
- « تنسر در دینکرد چند بار هم به عنوان مجدد وزنده کننده دین زرتشتی نام برده شده است.

- « مسعودی در مروج الذهب اشاره به تنسر می کند و در التنبیه و الاشراف تفصیل بیشتری درباره^۳ او می دهد و می گوید که نامه ای به^{۱۵}

۱ . این داستان را دینوری یک بار در حوادث شاهی اردشیر (چاپ فرنگک ص ۴۶) می آورد و بار دیگر در وقایع دوره هرمزد پسر انوشروان و بهرام چوبین (چاپ فرنگک ص ۸۵) ولی در این موضع دوم وزیر را یزدان می نامد نه ابرسام . مؤلف نهاییه الارباب این افسانه را با تفصیلی که از داستان گشتاسپ و زردشت استخراج کرده منضم ساخته و مشروح تر آورده است .

۲ . و ست این کلمه را تنوسر می خوانند لیکن از مآخذ عربی و فارسی چنان بر می آید که قرائت صحیح کلمه تنسراست (رجوع شود به صفحه ۳۵ و ۳۶ از همین دیباچه).

ماه گشنسپ نوشت، آنگاه عبارتی از آن نامه را هم خود مسعودی نقل کرده است و یک عبارت دیگرش را هم بیرونی در کتاب الهند آورده است. این دو فقره بی شک از ترجمه عربی ابن مقفع استخراج شده است^۱ و آن امروز به دست نیست اما ترجمه فارسی آن را که ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان خویش مندرج ساخته دارم مستقر با ترجمه فرانسه اش منتشر نموده. این «نامه تنسر» که تفصیلات بی نهایت مهمی راجع به وضع سیاسی و اداری شاهنشاهی ساسانیان در بر دارد رساله ادبی فرضی و اختراعی است که در عهد خسرو اول انشاء شده است.

«در تجارب الامم ابوعلی مسکویه نیز نام تنسر برده شده است. قبلاً باید تصریح کنیم که وحدت مسمای این دو اسم بکلی مردود است. هیأت نوشتن دو نام ابرسام و تنسر به همان اندازه که در خط عربی مختلف است در خط پهلوی نیز متفاوتست بحدی که ممکن نیست یکی را تصحیف و تحریف دیگری در پهلوی پنداشت. در نام تنسر به واسطه وجودش در کتاب دینی پهلوی دینکرد تردیدی نمی ماند. اسم ابرسام هم چندین بار به شکل ارمنی ابرسام در خاندانهای بزرگ ارمنی دیده می شود. با همه اینها فرض این را می توان کرد که ابرسام نام حقیقی آن شخصی بوده باشد که موضوع تحقیق است و تنسر لقبی بوده باشد که به او داده شده^۲ و معنی آن «سرتن» باشد یعنی «کسی که تن را سر

۱. رجوع شود به صفحه ۳۵ و ۳۶ از همین دیباچه در متن و حاشیه.

۲. در باب القاب رسمی عهد ساسانی به کتاب «دوره شاهنشاهی ساسانیان»

همین مؤلف که به زبان فرانسوی است به صفحه ۹۹ رجوع شود.

است.^۱»

- « ابرسام وزیر و مشار و مشیر خاص اردشیر بوده است و چنین می‌نماید که مأخذی که مصنف نه‌ایه‌الآرب در دست داشته است او را به عنوان هیربذان هیربذ خوانده بوده است. در کار نامگ پهلوی مردعالی-رتبه‌ای که در قضیه زن شاه همان وظیفه‌ای را عهده‌دار است که در تاریخ طبری و کتاب دینوری به ابرسام نسبت داده شده، به عنوان موبذان موبذ تعیین شده است ولی شاه در خطاب به او می‌گوید « ای هیربذ » که از آن چنین استنباط می‌توان کرد که در اساس داستان ابرسام را صاحب رتبه موبذان موبدی نخوانده بوده‌اند بلکه رتبه اندکی پائین‌تر هیربذان هیربذی را برای وی قائل بوده‌اند. تنسر به موجب دینکرد در زمان ۱۰ اردشیر هیربذ [هیربذان] بوده است، و اینکه در مأخذی که ذکر ابرسام آمده نامی از تنسر نیست و آنان که تنسر را می‌شناخته‌اند خبری از ابرسام نداشته‌اند امری عجیب هست لکن آنرا می‌توان بر تصادف حمل کرد.
- « اما دلایل دیگری که به نظر من قوی‌تر می‌آید جلو فرض یکی بودن ابرسام و تنسر را می‌گیرد و آن را رد می‌کند. چیزی که از همه ۱۰ مهم‌تر است اینکه آنچه از آثار اعمال و دوره زندگی این دو شخص در مأخذ ما مثبت است بکلی مابین یکدیگر است. سپس، رتبه و مقامی که ابرسام داشته است، طبری یک بار او را و زُرگفر ماذار (یعنی وزیرالوزراء و بزرگترین مأمور) اردشیر می‌خواند و بار دیگر هرگبذ

۱. مترجم گوید که جناب پرفسور در این مورد در حاشیه اشاره کرده است به وجه تسمیه‌ای که از قول بهرام غورزاد منقول بوده و دارمستر بیهوده سعی در توجیه آن اشتقاق و وجه تسمیه عامیانه نموده است و چون اینجا نیز در ضمن حواشی بر صفحه ۴۹ س ۸ آنرا بیان کرده‌ام دیگر اینجا ترجمه قول استاد را لازم ندیدم.

می‌شمارد یعنی صاحب یکی از هفت سمت ارثی دولت ساسانی، و این سمت مخصوص منسوبین خاندان شاهی بود. عنوان هرگبذ که در متون تواریخ بندرت به آن برمی‌خوریم در خط عربی به صورت هرجهذ نوشته شده، تبدیل یافتن هرجهذ دور از اذهان به هریذ (هیربذ پهلوی) که عنوان معروفی بوده است به توسط مورخان یا ناسخان تقریباً طبیعی و پرهیز ناکردنی بوده است، و کاملاً ممکنست که کارنامگ (که تحریر آن بصورتی که به دست ما رسیده بعد از زمان ساسانیان شده است) در تحت تأثیر و نفوذ کتابهای عربی واقع شده و این تبدیل و خطا دران روی داده باشد.

۱۰ «بنابراین اختلاف کاملاً اساسی و حقیقی است در صورتی که شباهت جز سطحی و صوری نیست، خلط میان عنوان هرگبذ و هیربذ کم کم به خلط میان هرگبذ ابرسام و هیربذ تنسر منجر گردیده و مسعودی خلط را بجائی رسانیده که گفته تنسر از دوده شاهی بوده، و حال آنکه ابرسام بوده که دارای رتبه‌ای بود که ارثاً به مردانی از خاندان شاهی تعلق داشت. در فارسنامه خلط به نهایت درجه رسیده است.»

«تنسر و ابرسام بی شک و گمان هر دو تاریخی‌اند، اما اطلاعات مثبتی که از مأخذهای موجود بیرون می‌توان کشید بس اندک است: ابرسام مقام ارثی هرگبذی را داشت، این شغل خاص دودمان ساسانی بود و کسی که شاغل این شغل بود از دیگران ممتاز بود به اینکه او تاج را بر سر هر شاه نو می‌گذاشت. چون این منصب یکت جنبه نظامی نیز داشته است

۱. شاید مصرسان که در تاریخ ابوالقاسم کاشی آمده است تحریف تنسر ابرسام

باشد (مجتبی مینوی).

طبیعی است که ابرسام به کارهای لشکری نیز گماشته شده باشد که یکی از آن جمله جنگش با شاه اهواز بوده است. اردشیر او را به شغل غیر ارثی وزارت اعظم نیز نصب کرده است. تنها طبری و دینوری به ابرسام نسبت می‌دهند که به شرح منقول در یک افسانه وی زن اردشیر را نجات داده است و این داستان به دو صورت مختلف به دست ما رسیده است و دینوری و مؤلف نه‌ایه الأرب این وزیر را به شرح افسانه دیگری واسطه^۹ میان مبلغ عیسوی و شاه اردشیر قرار می‌دهند و این قصه نیز شاید در تحت نفوذ روایت تاریخی راجع به روابط میان شاهپور پسر اردشیر و مانسی پیغمبر ایرانی قرار گرفته و بسط یافته باشد. به این ترتیب پیدایش داستانهای گوناگون درباره ابرسام شروع شده بوده است اما هویت این وزیر ۱۰ سرسلسله ساسانی که در حافظه‌ها منقوش بوده مبهم‌تر از آن بوده است که ممکن شود او را یکی از یلان روایات و پهلوانی از پهلوانان داستانی قرار دهند. تنسره که هیربذان هیربذ بوده دومین رتبه از رتبه‌های روحانی ایران را داشته (بعد از موبدان موبذ بوده) و در عهد خویش آگاه‌ترین همه مردم به روایات و سنن دینی بوده و مجموعه‌ای از متنهای مقدس ۱۵ زرتشتی که او فراهم آورد اساس و پایه تنوین و تازه کردن اوستا که به فرمان اردشیر شروع شد گردیده است.

« نام موبدان موبذ (رئیس عالی و پیشوای بزرگ دین زرتشتی) زمان اردشیر که طبری ذکر می‌کند در نسخه‌های مختلف به صورتهای گوناگون: قاهر، قاهر، هاهر در آمده و در مجمل التواریخ ماهر شده، ۲۰

۱. تلدر که در « تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره ساسانیان » به زبان آلمانی این نام را به تردید Pahr ضبط کرده است.

فرض دارمستترکه این نام « ممکنست تصحیفی از تنسر باشد » مرا قانع نمی‌کند: تنسر موبدان موبد نبود و بعلاوه در همه انواعی که این کلمه محل بحث ضبط و خوانده شده بعد از حرف اول الف آمده است. آیا نباید ماهداد خواندن آن را رجحان داد؟ بر حسب فهرست اسامی موبدان که در بندهشن یافت می‌شود ماهداد نامی پدر جد بهنگک یاباگک خوانده می‌شود و خود این بهنگک یاباگک موبدان موبد عهد شاهپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) بوده است.

مقایسه بین فارسنامه و «نامه تنسر»

« مؤلف فارسنامه چنانکه دیدیم ابرسام وزیر را در تحت اسم تنسار (تنسر) ذکر کرده است، این را باسانی می‌توان توجیه کرد، جهتش اینست که وی «نامه تنسر» را داشته و بعض مباحث و فقرات آن را اخذ کرده است.

اینک نخست فصلی از باب مربوط به تاریخ اسکندر ذوالقرنین. فصلی که به موازات آن درج کرده ایم همان مطالبست از ترجمه ابن اسفندیار مفصل‌تر و به سبک منشیانه و مصنوع‌تر (به صفحه ۴۵ تا ۴۸ رجوع شود). مواضع اتحاد و اختلاف را خواننده خود خوب برمی‌خورد:

فارسنامه	ابن اسفندیار
۱. و چون دیار فارس بگشاد	و چون ملک ابرانشهر بگرفت جمله
پادشاهان و پادشاهزادگان را	ابتای مالوک و بقایای عظاما و سادات و قادات
۲. بگرفت و نامه سوی معلّم و	وا شراف اکناف به حضرت او جمع شدند
استاد ادس طالیس نبشت کی	واوازشکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده

این فتح کی مرابر آمد از اتفاق
 نیک بود و از نفرت لشکر دارا،
 و اکنون این پادشاهزادگان را
 کی گرفته ام مردانی اند سخت
 مردانه و ارجمند و دانا و از ایشان
 می ترسم کی وقتی خروج کنند
 و در کار من وهنی افکنند و
 می خواهم کی همگان را بکشم
 تا تخم ایشان بریده شود،
 ارسطاطالیس جواب نبشت که
 نامه تو خواندم در معنی مردان
 فرس کی نبشته بودی و هلاک
 کردن ایشان به سبب است شعاری
 که ترا می باشد، در شرط نیست
 تباہ کردن صورتها و آفریده ها
 در شرع و در حکمت محظورست
 و اگر تو ایشان را هلاک کنی
 آن تریبه و هوای بابل و فرس
 امثال ایشان را تولید کند و
 میان روم و فرس خون و کینه
 در افتد و صورت نبندد کی
 تا تو پادشاهی بر تودستی یابند
 و داشتن ایشان در میان لشکر
 خود دخل آورد.

به وزیر خویش ارسطاطالیس نامه
 نوشت که به توفیق عز و علا حال مانا اینجا
 رسیده، من می خواهم به هندو چین و
 مشارق زمین روم اندیشه می کنم که اگر
 بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من
 از ایشان فتنه ها تولید کند که تدارک آن عسیر
 شود و به روم آیند و تعرض ولایت ما کنند
 رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم
 و بی اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم،

- ارسطاطالیس این فصل را جواب ۱۰
 نوشت و گفت بدرستی در عالم امم
 هراقلمی مخصوصند به فضیلتی و هنری
 و شرفی که اهل دیگر اقلیم از آن بی بهره اند
 و اهل پارس ممیزند به شجاعت و دلیری
 و فرهنگ روز جنگ که معظم رکنی است ۱۵
 از اسباب جهاننداری و آلت کامگاری
 اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی
 از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم،
 و چون بزرگان از پیش برخیزند لامحاله
 حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان ۲۰
 منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید، و
 حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلائی
 و فتنه ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که
 فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زنده

عنان همت از این عزیمت مصروف گرداند
و زبان تهمت را که از ستان جان ستان
موثر و مولم تراست از کمال عقل خویش
مقطوع گرداند... باید که اصحاب بیوتات
و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را
به مکانات و حمایت و وفا و عنایت خویش
مستظهر گرداند و به عواطف و عوارف
اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان
دور کند که گذشتگان گفتند که هر مهم که
به رفق و لطف به کفایت نرسد به قهر و عنف
هم میسر نگردد. رای آنست که مملکت
فارس را موزع گردانی بر ابناى ملوک ایشان
و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت
ارزانی داری و هیچ کس را بر همدیگر
ترفع و تفوق و فرمانفرمائی ندهی تا هر یک
در مستند ملک مستند به رأی خویش بنشیند
که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر
که تاج یافت باج کسی قبول نکند و به غیر ی
فرو نیارد و میان ایشان [چندان] تقاطع
و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقائل
بادید آید بر ملک، و تفاخر و تکاثر بر مال
و تنافر بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم،
که به انتقام نپردازند و از مشغولی به
یکدیگر از گذشته یاد نتواند کرد و اگر

اما باید کی هر کسی را
به طرفی گماری و هیچ یکی
را بر دیگری فضیله قنهی تا
به یکدیگر مشغول شوند ،

و همگان طاعت تو دارند ،

- اسکندر همچنین کرد اما بدین ترتیب کی کرد نایبان رومی را بر همگان مستولی داشت و خود برفت و بلاد هند بگرفت و به دیار صین رفت و به صلح باز گشت و قصه‌ها آن دراز است. . . پادشاهی جهان سیزده سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت و قومی گفته‌اند کی به شهر زور گنشته شد و قومی گفته‌اند به بابل.
- تو به دورتر اقصای عالم باشی هریک از ایشان دیگری را به حول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه روزگار را نه امانست و نه اعتماد، اسکندر چون جواب را واقف شد رای^۵ بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر به حدّ مشرق کشید و به تتبع اسبابی که مالک الملک اورا کرامت فرموده بود^{۱۰} عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذشت و او نیز بگذشت.

مؤلف فارسنامه در فصل مربوط به اردشیر می گوید «... و قاعده‌هایی

- نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس نهاده بود^{۱۵} و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک افزایند، و اورا عهد و وصایاست کی نسخه‌ها آن موجود است. «از کتاب اولین که در این عبارت ذکر شده است بدون هیچ شک» نامه تنسر «مراد است که در آن چیزی از «عهد و وصایای اردشیر منقول است»^{۲۰}

یک فقره^{*} از فارسنامه که مخصوصاً مفید و دانستنی است عبارتست که از رابطه شاهنشاه با مشاورینش سخن می‌راند. برحسب نقل ابن اسفندیار

۱. به وصایای سیاسی اردشیر در مجمل‌التواریخ نیز اشاره‌ای شده است.

تنسر به شاه طبرستان می نویسد: «دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه...» و بعد از آن شرحی درباره کشورهای مختلف روی زمین و تفاوت ملل بایکدیگر و امتیاز و رجحان ایرانیان بر دیگران می آید و عاقبة الامر چند کلمه ای در خصوص سلطه شاهنشاه می گوید:

«پس امروز شهنشاه هر کرا به فضل و طاعت او مقر آمد و خراج فرستاد ۵ سایه حشمت خویش بر و افگند و اطراف او مصون داشت از تعرض حشم خویش و بعد ازین همگی رای بر آن موقوف است که به غزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندر یان، و خزاین و بیت المال معمور نکند، و از سببی ذراری ایشان شهرها که ۱۰ اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرمید و برایشان التزام خراج فرماید...» دنبال وصف «بزم شهنشاه» گشتن بیهوده است، لیکن مؤلف فارسنامه در شرح شاهی اردشیر می گوید: «و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودند و در هفته دو روز به مجلس انس نشستی یک روز به بارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی ۱۵ و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی و یک روز در خلوت با حکیمان و فاضلان کی ندیم او بودند شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسه او سخن جد رفتی و هرگز به هزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملک و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی و در دفع دشمن لذتها بر خویش حرام داشتی تا از آنگاه ۲۰ که آن مهم کفایت شدی». از مطابقه این کلمات آخری با آخر عبارت منقول از ابن اسفندیار فرض می توانیم کرد که وصف «بزم شهنشاه» را که ابن اسفندیار در ترجمه ای که خود از تحریر عربی ابن مقفع نموده

است حذف کرده بوده ابن البلخی در فارسنامه در این فصل به دست ما می دهد.

بنابرین بر ما چنین محقق می شود که فارسنامه که بقدریک قرن از کتاب ابن اسفندیار قدیمتر است برای ما بعضی از قطعات نامه تنسر را حفظ کرده است ، و یک مقایسه میان دو متن این احتمال را به خاطر راه می دهد که ابن اسفندیار در ترجمه متن رساله ابن مقفع که در دست داشته در بعض موارد به اختصار پرداخته ، و جوهر و مفاد یکی از عباراتی که ابن اسفندیار حذف کرده بوده در فارسنامه برای ما محفوظ مانده است.

- اما کلمه تنسر در کتب مختلف از برکت نقص الفبای عربی و ۱۰
 بنابهوس کتاب به صورتهای مختلف در آمده : تنسر ، بنشر ، بيشر ،
 ينشر ، تبسر ، بشر ، بنصر ، سند ، تیمسن ، و غیره همه تصحیفات
 این لفظ است. ۱۱ شکل نیز در پهلوی به چندین وجه ممکنست خوانده
 شود ولی چنین بر می آید که جز تنسر و توسر و دوسر به وجهی دیگر آن را
 تلفظ نکرده اند . پرفسر کریستنن عقیده دارد که اگر ابن مقفع نیز ۱۰
 شکل ۱۲ را توسر هم خوانده بودمی بایست که در ترجمه فارسی ابن
 اسفندیار نیز این تلفظ هم موجود باشد ، پس اینکه بیرونی مأخذ خویش
 را نامه « توسر هیربدان هیربند » می خواند نشان می دهد که وی فقره
 مزبور را از روی ترجمه عربی ابن مقفع (که ترجمه فارسی موجود
 و حاضر از آن ناشی شده است) نگرفته بلکه مستقیماً یا بطور غیر مستقیم ۲۰

از اصل پهلوی برداشته^۱ زیرا در پهلوی است که شکل نون و واو یکی است ولی در خط عربی بدل شدن این دو حرف به یکدیگر ممکن نیست. همین سخن را درباره^۲ دوسر که مسعودی به عنوان قول ضعیف تر آورده نیز می توان گفت، و بنابراین جای آن دارد که چنانکه در سابق ذکر شد معتقد باشیم که تا قرن پنجم هجری متن پهلوی این نامه نیز موجود بوده است. شاید بتوان احتمال داد که لفظ تنسر عنوان و منصبی از قبیل پیشوا و رئیس و مقدم بوده باشد.

جُشْنَسَف یا ما جُشْنَسَف (گُشْنَسَف یا ماه گُشْنَسَف) شاه و شاهزاده^۳ فدشوار گر را نیز نمی دانیم که وجود تاریخی است یا نه، وی به موجب این نامه ادعا داشته است که از تخمه^۴ اردشیر دراز دست بوده (ص ۹۲). اما اینکه قبل از زمان اردشیر بابکان در طبرستان شخصی به نام گشنسپ (که نام آتش مخصوص به خانواده^۵ سلطنتی و طبقه^۶ لشکری در عهد ساسانیان بود) موسوم بوده باشد قدری محل تردید است.

ابن مقفع مقدمه ای را که بر نامه نوشته است این طور آغاز کرده است: «چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد و او از پلرخویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس. «این یک سطر که از بدبختی معنی آن هم مبهم است سلسله^۷ سند ابن مقفع را بدست می دهد. چنانکه

۱. اینکه بیرونی عبارتی را که از «نامه تنسر» نقل کرده است از ترجمه ابن المقفع نگرفته باشد قطعاً مردود است، مخصوصاً عبارتی که بیرونی نقل کرده از یکی از فصولی است که ابن مقفع برای توضیح کلمه ای از کلمات متن «نامه تنسر» از خود افزوده است، لیکن از قرینه ای که پروفیسر کریستنسن بدان اشاره می کند می توان استنباط کرد که شاید بیرونی و مسعودی به اصل پهلوی آن یا به مأخذ پهلوی دیگری نیز دسترس داشته اند، (مینوی).

- دارمستر می گوید « در این تعیین مأخذ تنها یک مطلب مطلقاً روشن است و آن اینکه مترجم عربی بامتنی سر و کار داشته که در کتابی از تألیف بهرام پسر خورزاد یافت می شده . خود بهرام این متن را از کجا بدست آورده معلوم نیست و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن در درجه اول اهمیت است. بنا به مشابیهت با خاتمه های ه نسخ قدیم پهلوی که رشته انتساب مستنسخات را معلوم می کند احتمال قوی می توان داد که ابن مقفع در اینجا عین خاتمه بهرام را خلاصه کرده و آورده است یعنی توالی استنساخ را نشان می دهد که بهرام از نسخه ای که پدرش خورزاد نوشته بوده متن را نقل می کند؛ و او از نسخه ای که پدرش منوچهر موبد خراسان نوشته بوده؛ و او از نسخه ای ۱۰ که نسخه نویسان فارس نوشته بوده اند . اگر این تأویل بجا باشد روایت ابن مقفع از یک نسخه پهلوی نامه تنسرناشی می شود. اما این سطر به صورت دیگر نیز تأویل پذیر هست و آن اینکه بهرام مجموعه مأخذی داشته که از آن متنی ترکیب نموده و ابن مقفع آن را ترجمه کرده بوده، نه اینکه تنها متن را بتوالی هر نسخه ای را از نسخه قدیمتر استنساخ ۱۵ نموده باشند تا به دست بهرام و ابن مقفع رسیده باشد. اگر چنین باشد متنی که به دست ابن مقفع رسیده بوده تألیف بهرام بوده. اما در این صورت نیز از اصالت آن کاسته نمی شود زیرا مطالبی که در نامه دیده می شود چنان جنبه راستی و درستی دارد که باید فرض کرد بهرام به مأخذ تاریخی معتبر و مفیدی دسترس داشته است. » ۲۰
- زمان بهرام چنانکه دارمستر نیز گفته است بر ما مجهول است و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن درجه دوم اهمیت را حائز

است. ابو محمد عبد الله ابن المقفع را می دانیم که در نیمه اول قرن دوم هجری می زیسته و از ایرانیان مانوی مذهب (یعنی پیرو مانی) و بس علاقه مند به ایران بوده و سعی بسیار در زنده داشتن آثار ادبی و تاریخی ایران قدیم و ترجمه آنها به زبان عربی می نموده است. نام او پیش از

۵. مسلمان شدن داذبه بوده که بعضی تصحیف کرده و روزه گفته اند و اسم پدرش داذجشنس (داذگشنسپ که مخفف آن داذویه است) بوده. پدرش را بدان جهت مقفع گفتند که حجاج بن یوسف به عنوان آنکه وی «خواسته ایزد بلاش و ماش خورده بود»، بفرمود تا بزدنش و انگشتان دست وی از آن رهگذر شکسته و لمس شده بود. ابن مقفع شعر عربی نیز

۱۰. می سروده و گویند ابو العباس مبرد دیوان او را جمع کرده بوده. وی در حدود سالهای ۱۴۲ هجری قمری در سن جوانی مقتول گشت^۱ و بنابراین همچنانکه دارمستر بحق بیان کرده در آغاز قرن دوم بعد از سقوط سلسله شاهان ملّی می زیسته و تا دو قرن بعد از این زمان (زمان مسعودی) نیز خط پهلوی و زبان پارسی ساسانی هنوز متداول و رایج بوده است و بهرام خورزاد که منشأ روایت «نامه تنسر» برای ابن مقفع از اوست خواه از مردم عهد ساسانی باشد یا از رجال صدر اسلام در

۱. استادگرامی و دوست بزرگوار من مرحوم اقبال آشتیانی در رساله‌ای که به عنوان «شرح حال عیدالله بن مقفع فارسی» در سال ۱۳۰۶ در برلین بطبع رسیده است قسمت اعظم حوادث زندگی و نکات مربوط به ترجمه احوال و آثار این نویسنده بزرگ را به زبان فارسی منتشر کرد ولی از طرفی به واسطه کتابهایی که بعد از آن چاپ شده و یا نسخه خطی آن از پرده غما بیرون آمده و از جانب دیگر به سبب آنکه بعض مطالب در موقع تحریر رساله به نظر آن مرحوم نرسیده است حق اینست که این رساله از نو نوشته شود.

- زمانی بوده است که ادبیات کهن پهلوی هنوز دست نخورده بوده است.
- آشنائی اینجانب با نامه تنسر در سال ۱۳۰۵ و در طی مجالس درس پهلوی در محضر مرحوم پرفسور ارثست هیرتزفیلد شروع شد که نسخه‌ای از چاپ دارمستیر را که با مقدمه و ترجمه آن از دوره سالیانه مجله آسیائی (سال ۱۸۹۴) مجزا و جلد کرده بودند به اینجانب به امانت دادند که نسخه‌ای از متن آن با ترجمه‌ای از حواشی و ملاحظات و دیباجه او بر نامه برای خویش نوشتم. بعدها در ضمن ترجمه کتاب «وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان» از فرانسوی به فارسی که دیدم پرفسور آرتور کریستنسن مؤلف آن کتاب از این نامه استفاده بسیار کرده است شناسائی و علاقه من نسبت به نامه تنسر بیشتر شد و همواره در صدد بودم که این سند معتبر و مهم تاریخی بازمانده از روزگار ساسانیان را به طبع رسانیده در دسترس هموطنان بگذارم.
- کیفیت تهیه متن برای طبع اول هر چه بود، متن این طبع دوم مبتنی بر نسخه‌ایست از تاریخ طبرستان مورخ به سال ۹۷۸ که متعلق به مرحوم معتصم الملک کیانی بود، و بعدها به دست مرحوم حاج محمد رمضانی افتاد. کتاب مجلدیست ضخیم به قطع رحلی (۳۵ در ۲۵ سانتیمتر) و هر صفحه‌ای دارای ۲۵ سطر به خطی نسبتاً درشت میان نسخ و نستعلیق مورخ به ۹۷۸ و جامع تمام علائم اصالت و شامل دو جزء کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعلاوه تاریخ رویان مولانا اولیاء الله آملی که در ابتدای مجلد واقع شده است. صفحه اخیر تاریخ مولانا اولیاء الله به عبارت «والسلام علی من اتبع الهدی» تمام می‌شود و از ابتدای تاریخ ابن اسفندیار (چنانکه در ضمن بیان الحاقات مترجمین و هامش صفحه ۴۶ اشاره کرده‌ام) چند ورق

ناقص است و به دو جمله عربی مربوط به مکاتبه میان اسکندر و ارسطاطالیس شروع می شود و بنابراین به اندازه یک صفحه و شاید هم بیشتر از ترجمه رساله ابن مقفع را ندارد. این نسخه با کلیه نسخ دیگر تاریخ طبرستان که ما می شناسیم این تفاوت را دارد که اضافات بسیار بر آنها دارد چنانکه گویی این یکی اصل است و آن دیگران ملخص، و مثلاً در ضمن ترجمه رساله ابن مقفع خیلی مباحث و عبارات و اشعار در این نسخه موجود است که از نسخ دیگر محذوف است و بدون آنها مطلب مبهم و ابتر است و بسا کلمات و جمل که در نسخ دیگر به تصرف کتاب تبدیل یافته و به نوالی استنساخ تصحیف گشته در این یکی صحیح و به سادگی اصلی مانده است. ۱۰ این متن را با متن مطبوع دارمستتر و بامتن نسخه دیگری از تاریخ طبرستان متعلق به مرحوم اقبال (که شباهت تام و تمام بایکی از دو نسخه مورد استفاده دارمستتر (نسخه دیوان هند) داشت و فایده آن فقط معلوم داشتن اغلاطی بود که در چاپ او از راه بدخواندن کلمات و یا در ضمن طبع رخ داده است) مقابله کرده ام، متن چاپ دارمستتر مطابق با نسخه اقبال است و غالب نسخه بدلهای که وی در پای صفحات آورده موافق با نسخه اساس ما و عین همان است که در این چاپ من در متن آمده است به طوری که معلوم می شود نسخه دیگر او (نسخه موزه بریتانیا) از حیث عبارات و الفاظ نظیر این نسخه کامل است ولیکن عجب اینست که از حیث سقطات مانند نسخ دیگر و دارای همان تقایص ۲۰ است.

اینجانب در این طبع جدید غلطهای فاحش نسخه اساس را از روی نسخه دیگر و از روی چاپ دارمستتر تغییر دادم و بعضی کلمات

و الفاظ را برحسب قرائن اصلاح کردم متنها عین ضبط نسخه^۱ اساس را در حاشیه آوردم، ولی متعرض ذکر نقایص یا اضافات نابجای نسخه های دیگر یا غلطها و افتادگیهای چاپ دارمستتر نشدم و فقط اختلاف قراءات مهم را در پای صفحه ها نقل کردم. در آخر این متن فهرست زیادتیه های عمده^۲ این چاپ را بر طبع دارمستتیر خواهم آورد.

متنی که در ۵۳ صفحه^۳ این رساله گنجیده است برابر با یازده ورق (۶۴۹ سطر) از نسخه^۴ اساس است ولی چون از ابتدای نسخه^۵ اصلی چند ورقی افتاده است نقیصه^۶ معادل قریب یک صفحه از ابتدای رساله^۷ این مقفّع را برحسب نسخ دیگر مرتفع ساختم و ناقص را تمام کردم.

۱۰

از حواشی دارمستتر آنچه لازم و مفید می نمود در ضمن حواشی و توضیحات آخر این رساله نقل و حرف D که رمز اسم اوست در پایان هر یک از آنها نهاده شده است.

از آنجائی که مرحوم میرزا علی اکبر خان دهخدا نسخه^۸ «نامه تنسر»

چاپ دارمستتر را به تقریبی در کتاب نفیس بی نظیر امثال و حکم خویش (ص ۱۶۲۱ تا ۱۶۴۰) درج کرده است، و از آن گذشته بعدها سوادى از

نسخه^۹ کهن تاریخ طبرستان موصوف را که مرحوم اقبال از برای خویش نویسانده بود نیز از آغاز تا انجام خوانده و برای کتاب امثال و حکم و فرهنگ فارسی خویش یادداشت های بسیار از آن برگرفته بود و به سبک تحریر و اسلوب

بیان ابن اسفندیار بخوبی آشنا شده، اینجانب در هنگام طبع اول برای^{۱۰} کشف صحت برخی از کلمات نسخه^{۱۱} اساس که خواندن یا فهمیدن آنها را دشوار می یافتم از ذهن ثاقب و حدس صائب آن مرحوم استضاءت و استفادت

می کردم، و سپاسگزاری را از این مساعدت و لطفی که دربارهٔ این دوست خویش نموده و افاضه‌ای که فرموده فرض ذمهٔ خاطر شناختم.

*

در هنگام چاپ و نشر این طبع جدید دوست گرامی من آقای محمد اسماعیل رضوانی (دکتر در تاریخ) لطف کرده در تهیهٔ ترجمه های اشعار و عبارات عربی و معنی لغات مشکل کتاب و استنساخ و تدوین یادداشتها و تعلیقات با بنده یاری کردند^۱ و بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنم.

طهران، مرداد ماه ۱۳۵۲

مجتبی مینوی

www.javidiran.wordpress.com

۱. آقای دکتر رضوانی از قراری که خود می‌گوید ترجمه‌های خویش را در مرحوم استاد سید محمد فرزاد پیرچندی نیز خوانده و عرضه کرده بوده است، پیش از آنکه با بنده در این چاپ جدید کتاب همکاری کند.

متن فارسی

نامهٔ تفسیر

به ترجمهٔ ابن اسفندیار

[دیباجه ابن مقفع]

[چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش
منوچهر موبد خراسان و علمای پارس، که چون اسکندر از ناحیت مغرب و
دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و
بربر و عبرانیون مسخر او شدند، از انجالشکر به پارس کشید، و با دارا مضاف
داد، جمعی از خواص دارا بتعبیت^۱ و خدع^۲ سردار را^۳ برگرفته پیش
اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردار تفتق کنند^۴، چنانکه عادت
سیاست رومیانست، و تیر را برجاس سازند، و منادی کنند که سزای کمی
که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است^۵، و چون ملک ایران شهر بگرفت
جمله^۶ ابنای ملوک و بقایای عظام و سادات و کادات و اشراف اکناف به حضرت او
جمع شدند، و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده، به وزیر خویش
ارسطاطالیمس نامه نوشت، که به توفیق عز و علا حال ما تا اینجا رسیده، من
میخواهم به هند و چین و مشارق^۷ زمین روم، اندیشه می کنم که اگر بزرگان

۱ - دارستتر گمان می کند « بتعبیت » باید خواند. ۲ - نسخه :

بتلبیب و بیعت و تعبیه...، نسخه دیگر: بتلبیب کردند و به بیعت و تعبیت

سردار را. ۳ - در همه نسخ چنین است، به تعلیقات رجوع شود.

۴ - نسخه: سازند و گفت اینست سزای کمی که بر قتل شاهان دلیری کند.

۵ - نسخه: بشرق.

فارس را زنده گذارم در غیبت من ازیشان فتنه‌ها تولّد کند که تدارك آن عسر^۱ شود، و به‌روم آیند و تعرض ولایت ما کنند، رای آن می‌بینم که جمله را هلاک کنم، و بی‌اندیشه این عزیمت را به‌امضا رسانم، ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت، و گفت [بدرستی در عالم^۲ ام هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی‌بهره‌اند، و اهل پارس می‌زنند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ، که معظم رکنیست^۳ از اسباب جهان‌داری و آلت کامکاری، اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان باری رسانید^۴، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلائی و فتنه‌ای و و باقی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زنه‌ار عنان همت از این عزیمت مصروف گرداند^۵، و زبان تهمت را^۶ که ازستان جان‌ستان مؤثر و مولم تراست از کمال عقل خویش^۷ مقطوع^۸ گرداند^۹، تا برای فراغ

۱ - نسخه: عسر. ۲ - بعضی نسخ دارد: نوشت که بدرستی که در عالم، نسخه اساس که از اول افتادگی دارد به این عبارت ابتدایی شود: السفلة الى مواضع العلية فانصرف عن هذا الرأي معنى آنست که بدرستی در عالم. از اینجا معلوم می‌شود که در آن نسخه متن نامه ارسطاطالیس را به عربی نیز آورده بوده‌است. ۳ - نسخه: که عظیمتر رکن است. ۴ - نسخه: بزرگان رسانی. ۵ - نسخه: گردانی. ۶ - نسخه: و زبان عقوبت ملامت را، نسخه دیگر: و زبان عقوبت را. ۷ - نسخه: از نسبت کمال خویش. ۸ - نسخه اساس: منقطع مقطوع. ۹ - نسخه: گردانی.

خاطر پنج روزه حیات بتخمین، نه بر حقیقت و یقین، شریعت و دین نیکونای
منسوخ نشود،

فَإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ

فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِّمَنْ وَعَى

[رباعی:]

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد،

افسانه شمر زیستن بی مرخود،

باری چو فسانه می شوی ای بخرد،

افسانه نیک شو نه افسانه بد^۱،

- باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را به مکانت و
حمایت و وفا و عنایت خویش مستظهر گردانند، و به عواطف و عوارف اسباب
خجیرت و فکرت از خواطر ایشان دور کنند، که گذشتگان گفتند: هر مهم که
به رفق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف هم میسر نگردد، رای آنست که
مملکت فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان، و به هر طرف که یکی را
پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ [کس] را بر مهدبگر ترفع و
تفوق و فرمانفرمائی ندهی، تا هر یک در مسند ملک مستند^۲ به رای خویش
بنشینند، که نام تاجوری غروری عظیم است، و هر سر که تاج یافت باج کسی
قبول نکند، و به غیری فرو نیارد، و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب
و تطاول و تقابل و تقاتل بادی آید بر ملک، و تفاخر و تکاثر بر مال، و تنافر
بر حسب، و نجاسر و تشاجر بر حشم، که به انتقام پردازند، و از مشغولی

۱ - نسخه: افسانه نیک به که افسانه بد. ۲ - نسخه: مستبد.

به یکدیگر [از] گذشته یاد نتوانند کرد، و گرتو به دور تر اقصای عالم باشی، هریک از ایشان دیگری را به حول و قوت و معاونت تو تحویف کنند، و ترا و بعد ترا امانی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتماداً.

اسکندر چون جواب را^۱ واقف شد، رای بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود، و ایرانشهر برابنای ملوک ایشان^۲ قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند، و از آن اقلیم لشکر به حدّ مشرق کشید، و به تتبع^۳ اسبابی که مالک الملک^۴ او را کرامت فرموده بود عالمیان مسخر او شدند، و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذشت و او نیز بگذشت،

[بیت:]

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد، همه ملک عالم پشیزی نیرزد،
لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات النعش شدند، و هنوز او بخاک
نارسیده چون باد به اوطان شتافتند، و روزگار چندان جمعیت و آگندگی بتفرقه
و پراگندگی رسانید، و تعاقب مکّون و تلاعب حدّثان برین بگذشت، بعد
طول آمد^۵ اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرد، و پادشاه زمین عراقین
و ماهات ماه نهادند و ماه بسطام و ماه سبذان اردوان بود، و از ملوک طوایف
بزرگتر و مطاع ترین او بود، اردشیر او را بانو^۶ دیگر که از ابنای نشانندگان
اسکندر بودند بگرفت، و بعضی را به شمشر و بعضی را به حبس بکشت، و
بگذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدر تو بمرتبه^۶ جشن سف شاه برشوارگر

۱- نسخه: اعتبار. ۲- نسخه: چون بجواب. ۳- نسخه:

اساس: آسان. ۴- یحتمل: به تبع اسبابی که. ۵- نسخه: مدت.

۶- نسخه: عظیم القدر و رفیع مرتبه.

و طبرستان بود، و به حکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقر و غلبه زمین برشوار گرباز مستده بودند، و بر سنت و هوای ملوک پارس تولتی کرده، اردشیر با او مدارا می کرد، و لشکر به ولایت او نفرستاد، و در معاجله مساهله و مجامله می نمود، تا به مقاتله و منازله^۱ نرسد، چون ملک طبرستان جشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود، نامه نبشت پیش • هرید هرابده^۲ اردشیر بن پاپک تنسر، و بهرام خرزاد گفت که او را تنسر برای آن گفتند، که به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر، یعنی همه تن او همچون سرست^۳، چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند، جواب نبشت بر این جمله که :

[متن نامه]

۱۰

از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و برشواذ گرجیلان و دیلمان و رویان و دنباوند^۴ نامه پیش تنسر هرید هرابده رسید، خواند، و سلام می فرستد، و بگوید می کند، و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت، و شادمانه شد، اگر چه برخی برسداد بود و برخی با فساد^۵، امید است که آنچه صحیحست زاید گردد و آنچه سقیم است بصحت نزدیک^۶ شود.

۱۵

۱۵ اما بعد، اما آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک مدوحی که مستحق مدح باشد، و داعی که اهل اجابت بود، نه، همانا که

۱ - نسخه: مقاصله. ۲ - نسخه: بود که همه تن او همچون سر

اسپ بود. ۳ - نسخه: دساوند. ۴ - نسخه: نامه به تنسر.

۵ - نسخه: اساس: با نفاد. ۶ - نسخه: مبدل.

آفریده^۱ ترا که شاه و شاهزاده‌ای دعا بیشتر از من گوید، و سودمندی تو مثل من خواهد.

۲۸ فرمودی در نبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود، و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد، و از من نزدیکتر بدو و به فرزندان او^۲ هیچ کس نگذاشت، بدرستی که جاودان باد روح او، و باقی ذکر او، از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام^۳ در حق من زیادت از حق من فرمودی، و نفس خویش را بر طاعت رای و مشورت من و دیگر ناصحان^۴ امین مکین براحت داشت، و اگر پدر تو این روزگار و کار یافتی، بدانچه تو برو صبر و دیری پیش گرفتی، او به تدبیر و پیشی دریافتی، و آن را که تو فرونشستی او برخاستی، و مبادرت نمودی، اما چون بدین جا رسیدی که از من رای^۵ می‌طلبی، و به استشارت مشرف^۶ گردانیدی، بداند که خلائق بنی آدم را حال من معلومست، و از عقلا و جهلا و اوساط و او باش پوشیده نیست، که پنجاه سالست تا نفس امّاره^۷ خویش را برین داشتم به ریاضتها که از لذّت نکاح و مباشرت، و اکتساب اموال و معاشرت، امتناع نمود، و نه دزدل کرده‌ام، و [نه] خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم، و چون عبوسی و مسجونی در دنیا می‌باشم، تا خلائق عدل من بدانند، و بدانچه برای صلاح معاش و قلاح معاد، ربهیز از فساد، از من طلبند، و من ایشان

۱- نسخه: آفریدگار. ۲- نسخه: نزدیکتر بدو فرزندان.

۳- نسخه دیگر: او او تعظیم و احترام و اجلال و اکرام. ۴- نسخه:

و دیگر از اصحاب. ۵- نسخه: مشورت. ۶- نسخه: و به استشاره

معلوم، نسخه دیگر: و به استشاره و استخاره مرا معلوم.

را هدایت کنم، گمان نبرند، و صورت^۱ نکنند که دنیا طلبی را به مخادعه و مخاتله مشغولم، و حیلتی توهم افند، و چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت گرفتم، و بامکر و آرام داشته، برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات، و خیر و سعادات، دعوت کنم، اجابت کند، و نصیحت را به معصیت رد نکند^۲، همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان بمن^۳ مرا به منع قبول اصغا فرمودی، و در آن به خلایخی را بحال نبودی، و غرض من ازین که ترا نمودم از طریقت و سیرت خویش^۴ رای و ساخته^۵ من نیست، مرا چه زهره^۶ آن باشد که دلیری کنم، و در دین^۷ چیزی حلال را از زن و شراب و لهو حرام کنم، که هر که حلال حرام دارد، همچنان باشد که حرام حلال داشته، ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که ائمه^۸ دین بودند، و اصحاب رای و کشف و یقین، چون فلان و فلان، شاگردان شیوخ و حکماء متقدم عهد دارا^۹، یافته، و آنان فسادها دیده، و از سفها و سقله مشافهه مسافهه شنیده، و اعراض و قلت مبالات و التفات از جهال در حق حکما مشاهده کرده، و احتساب و تمیز برخاسته، و سیرت انسانی گذاشته^{۱۰}، و طبیعت حیوانی گرفته، از رنگ آنکه هم راز و آواز مردم بی فرهنگ نشوند، دل در سنگ شکستند، و از روباه بازی گریخته، و با رنگ و پلنگ آرام یافته، و کلی ترك دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده، و مجاهده نفس و

۱ - نسخه: تصور. ۲ - نسخه: رجوع ننماید. ۳ - نسخه:

غرض من از تقریر طریقت و سیرت خویش. ۴ - نسخه: که در دین

دلیری کرده. ۵ - نسخه: متقدم معاهد و معاصر دارا. ۶ - نسخه:

و سیرت دین معطل گذاشته.

صبر و تجلّد بر مقاساتِ تجرّع کاسات ناکامی پیش گرفته، و هلاکِ نفس را
برای سلامت روح اختیار فرموده، که در تورات مسطور است هِجْرَانُ
الْجَاهِلِ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ،
نظم:

تو ویژه^۱ دو کس را بیخشای و بس

مدان خوار و بیچاره تر از^۲ دو کس

یکی نیک دان بخردی کز جهان

بماند زبون در کف ابلهان

دوم پادشاهی که از تاج و تخت

به درویشی افتد وی از تیره بخت

۱۰ و معلوم شاه و شاهزاده^۳ جهان^۴ باشد، که حکماء پادشاه با تمکین آن را
خوانند، که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش،
تا نیکنام دنیا و آخرت باشد، همچنانکه یکی از ملوک فارس خاقان را گفت
«امروز از تُرک کینه^۵ صد ساله بعد از خویش خواستم.» و هر پادشاه که
برای خوش آمد^۶ امروز خویش قانون عقل جهاننداری را فرو گذارد، و
۱۵ گوید «اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد، من امروز تشفی نفس
فرو نگذارم، که من بدان عهد نرم،» هر آینه بیاید دانست، که زمان^۷
خلاص آن عهد، اگر همه نیره^۸ او باشند، بر تقرر گفت او، درازتر از آن
باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نبشتم

۱ - نسخه اساس: تودهره. ۲ - نسخه اساس: بدان خواه و

بیچاره تر آن. ۳ - نسخه: شاه و شهریار جهان، نسخه دیگر: شاه و

شهریار زمین. ۴ - نسخه اساس: خویش آمد. ۵ - نسخه اساس:

زبان.

- از کار خویش تابدانی که هر که با من مشورت کند، همچنان [است] که با من نیکوئی کرده، و چون نصیحت من درو اثر پدید آرد، من از آن شادمانه شوم، که مرا در دنیا شادی همین است، و هیچ کس از شاهان زمین و اهل قدرت^۱، با من نه احسان توانند کرد، و نه شادی دیگر برین فزود، و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین، چه دین و ملک هر دو به یک شکم زادند دو سیده^۲، هر گز از یکدیگر جدا نشوند، و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد، و مرا به عقل و رای و فکرت خویش فرح بیش از آنست که متمول را به مال و پدر را به فرزندان، و لذت من از نتایج رای بیشتر از ملاذ شراب و غنا و لهو و لعب، چه مرا انواع سرور است: اول صورت صواب که بران اعتقاد کنم، و ۱۰ نتایج آن که هر روز و شب می بینم، از ظهور صلاح بعد فساد، و حق بعد باطل، و دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکاران از رای و علم و عمل من شادمانه می شوند، همچنان که به احسن آوازه های ایشان می شنوم، و شادی و طلاق روی ایشان می بینم، و سوم آنکه می دانم بس نزدیک ارواح با ارواح ایشان^۳ ائتلاف بی خلاف خواهد بود، چون به همدیگر رسم حکایتها کنیم از آنچه ۱۰ کردیم، و شادیا یابیم^۴، تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من با عامه^۵ خلاق جز بر و مکرمت^۶ نیست، و خاص برای تو آنست که بر

۱ - نسخه: درو مؤثر آید. ۲ - نسخه: و هیچ کس از پادشاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین. ۳ - چنین است در یک نسخه: در نسخه اساس: دو بنده. ۴ - در سایر نسخ: فنا. ۵ - نسخه: نزدیک روح مرا با ارواح اسلاف. ۶ - نسخه: نمایم. ۷ - نسخه: به اعانت. ۸ - نسخه: بر مکرمت.

اسپی نشینی، وتاج و سریر گرفته به درگاه شهنشاه آبی، وتاج آن دانی که او بر
 سر تو نهی، و ملک آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده ای او با هر که
 تاج و ملک ازو گرفت چه کرد^۱، و یکی از آن^۲ قابوس بود شاه کرمان، طابع
 و منقاد به خدمت جناب مربع^۳ او رسید، و تقبیل بساط رفیع او یافت، وتاج و
 تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت: «در رای ما نبود که نام شاهی
 بر هیچ آفریده نهیم در ممالک پدران خویش، الا آنست که قابوس پناه به ما
 کرد، نورانی پیدا آمد، بنظر و حرصی که بر او داشتیم می خواهیم هیچ^۴
 از او ناقص نشود، اقبال و تخت با تاج و تخت اوضم کنیم^۵، و نیز هر که به
 اطاعت پیش ما آید، تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد، نام شاهی از او نیفکنیم،
 و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند، جز آن
 جماعت را که اصحاب ثغورند، الان [و] ناحیت مغرب و خوارزم و کابل، و
 پادشاهی به میراث نمی دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم، و پادشاهزادگان جمله
 به درگاه بنوبت ملازم باشند، و ایشان را مرتبه نسرزد، که اگر مرتبه جونی کنند
 به منازعت و جدال و قبل و قال افتند، حشمت ایشان بشود، و به چشمها حقیر
 گردند، شما درین چه می گوئید^۶، اگر این رای پسندیده است تنفیذ فرمایند،
 اگر نه صلاح باز نمایند،» چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون
 بود نفاذ یافت، و قابوس را باز گردانیده، این قدر بدان نمودم که آن

۱ - نسخه: شنیده که هر که تاج و ملک ازو گرفت کارش به کجا رسید.

۲ - شاید «یکی از آنان». ۳ - نسخه اساس: مربع، نسخه دیگر:

رفیع، آنگاه به جای «رفیع» در جمله بعد «منیع». ۴ - در نسخه اساس:

«هیچ آفریده را از او ناقص نشود» رجوع شود به تعلیقات.

۵ - نسخه: اقبال تاج و تخت بدو ضم کنیم. ۶ - نسخه: چه فرمایید.

شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید، باید که تو عزم را برای معجل داری، و بزودی بخدمت رسی، تا بدان نینجامد^۱ که ترا طلب کنند، و ذمیم یابند^۲، و عقب تو ذلیل شوند، و به غضب شاه مبتلا گردی، و آنچه امروز بتو امید داریم فردا نتوان داشت، و از منزل طوع به مقام کمره رسی.

- ۳§ دیگر سؤالاتی که از احکام شاهنشاه کردی، و گفتی بعضی^۳ مستنکر نیست، و دیگری از وجه غیر مستقیم اثبات فرمودی^۴. جواب گوئیم: آنچه نبشتی «شاهنشاه را بدانکه حق اولینان طلبید، به ترك سنت شاید گفت، و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نبود»، بدانند که سنت دو است: سنت اولین و سنت آخرین، سنت اولین عدلست، طریق عدل را [چنان] مدروس گردانیده اند که اگر در این عهد یکی را با عدل می‌خوانی، جهالت^۵ او را بر استعجاب و استصعاب می‌دارد، و سنت آخرین جورست، مردم با ظلم^۶ به صفتی آرام یافتند^۷، که از مضرت ظلم به منفعت تفصیل عدل و تحویل از و راه می‌نبرند، تا اگر آخرین عدلی احداث می‌کنند، می‌گویند «لایق این روزگار نیست»، بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند، و اگر از ظلم پیشینگان شاهنشاه چیزی ناقص می‌کند که صلاح این عهد و زمان نیست، می‌گویند^۸ «این رسم قدیم و قاعده اولینان است»، ترا حقیقت همی باید^۹ شناخت که، بر تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین می‌باید کوشید، اعتبار بر اینست که ظلم، در [هر] عهدی که کردند و کنند، نا محمود است، اگر اولین است و اگر

۱ - نسخه: تا بدانجا نرسد. ۲ - نسخه: و ذمیم باشد.

۳ - نسخه اساس: بعضیه. ۴ - نسخه: از وجه خیر مستقیم اشارت نمودی.

۵ - نسخه: بدان که. ۶ - نسخه: به ظلم. ۷ - نسخه: گرفته اند.

۸ - نسخه اساس: نمی‌باید.

آخرین ، و این شهنشاه مسلط است بر او ، و دین با او یار ، و بر تغییر و تمحیق اسباب جور ، که ما ^۱ و را به اوصاف حمیده بیشتر از اولینان می بینیم ، و سنت او بهتر از سنن گذشته ، و اگر ترا نظر بر کار دین است ، و استنکار از آنکه در دین وجهی نمی یابد ، می دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست [گاو] بسوخت به اصطخر ، سبکی ^۲ از آن در دله مانده بود ، و آن نیز جمله قصص و احادیث ، و شرایع و احکام ندانستند ، تا آن قصص و احادیث نیز ، از فساد مردم ^۳ روزگار ، و ذهاب ملک ^۴ ، و حرص بر بدعت و تمویهات ، و طمع فخر ، از یاد خلائق چنان فرو شد ، که از صدق آن الی نماند ^۵ ، پس لابد چاره ای نیست که رای صایب صالح [در] احیای دین [باشد] ، و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی ، جز شهنشاه را ، که برای این کار ^۶ قیام نمود ، و بر شما جمع شد با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید ^۷ ، و از حفظ فرو گذاشته ، بعضی بر دفترها می نویسید ، و بعضی بر سنگها و دیوارها ، تا آنچه به عهد پدر هر یک از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید ، از کارهای عامه و سیر ملوک ، خاصه علم دین که تا انقضای دنیا ^۸ آن را پایان

۱ - متن تصحیح قیاسی است ، نسخه اساس : تمحیق و اسباب جور که ما ، نسخه دیگر : مسلط است بر دین و حق با او یار و بر تمحیق و تغییر اسباب جور ما .
 ۲ - «سبکی» یعنی یککثلث ، رجوع به حواشی و تعلیقات شود .
 نسخه اساس : سبکی ، نسخه دیگر : بسکی ، نسخه دیگر : سربکی (= سه یکی) .
 ۳ - نسخه اساس : نیز آن مردم .
 ۴ - نسخه : ذهاب سنت .
 ۵ - در نسخه اساس « از صدف آن الی نماید » و معنی جمله روشن نیست .
 ۶ - نسخه : که بدین کار .
 ۷ - نسخه : گردید ،
 نسخه دیگر : کردند .
 ۸ - نسخه : دوران .

نیست، چگونه توانند داشت، و شبهتی نیست که در روزگار اوّل، با کمال معرفت انسان^۱ به علم دین و ثبات یقین، مردم را، به حوادثی که واقع شد در میان ایشان^۲، به پادشاهی صاحب رای حاجتمندی بود، و دین را تا رای بیان نکند قوامی نباشد.

- ۴۴ دیگر آنچه نبشتی «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده^۳ می طلبد» بدانند که مردم در دین چهار اعضا دارند، و در بسیار جای در کتب دین، بی جدال و تأویل، و خلاف و اقاویل، مکتوب و میسّر است، که آن را اعضا اربعه می گویند، و سر آن اعضا پادشاه است، عضو اوّل اصحاب دین، و این عضو دیگر باره بر اصناف است: حکّام و عبّاد و زهّاد و مدّنه و معلّمان، عضو دوّم مقاتل^۴، یعنی مردان کارزار، و ایشان بر دو قسمند: سواره و پیاده، ۱۰ بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کُتّاب، و ایشان نیز بر طبقات و انواع: کُتّاب رسایل، کُتّاب محاسبات، کُتّاب اقصیه و بحالات و شروط، و کُتّاب سیر، و اطبّا و شعرا و منجّمان داخل طبقات ایشان، و عضو چهارم را مهنه خوانند، و ایشان بر زیگران^۵ و راعیان و تجّار و سایر محترّفه اند، و آدمی زاده^۶ بر این چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام، البته یکی با یکی نقل نکنند، الا آنکه در جبلّت یکی از ما اهلیتی شایع یابند^۷، آن را بر شهنشاه عرض کنند، بعد تجرّبت موبدان و هرایده و طول^۸ مشاهدات، تا اگر مستحق دانند، بغير طایفه الحاق^۹ فرمایند، لیکن چون مردم در روزگار

۱- نسخه: ایشان. ۲- نسخه: در میان خود. ۳- کذا (۴)، نسخه های دیگر: مروت (۵)، شاید: مهنه. ۴- ظاهراً: مقاتله. ۵- نسخه: بازوگانان. ۶- نسخه: و آدمی را. ۷- نسخه: بینند. ۸- نسخه: و هرایده از طول. ۹- طایفه او الحاق.

فساد و سلطانی^۱ که صلاح عالم را ضابط^۲ نبود افتادند، به چیزهایی طمع بستند^۳ که حق ایشان نبود، آداب ضایع کردند، و سنت فرو گذاشته، و رای رها کرده، و به اقتحام سردر راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود^۴، تغلب آشکارا شده^۵، یکی بردگیری حمله می برد، بر تفاوت مراتب و آرای ایشان، تا عیش و دین بر جمله تمام^۶ گشت، و آدمی صورتان دیوصفت و دد^۷ سیرت شدند، چنانکه در قرآن مجید است عز من قائله^۸ شیاطینِ الانس و الجنِ یُوحِیْ بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ، حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد، قوی پدید آمدند، نه متحلی به شرف هنر و عمل، و نه ضیاع موروث، و نه غم حسب و نسب، و نه حرفت^۹ و صنعت، فارغ از همه اندیشه، خالی از هر پیشه، مستعد برای غمّازی و شرّیری و انهاء تکاذیب^{۱۰} و افتراء، و ازان تعیش ساخته، و به جمال حال رسیده، و مال یافته، شهنشاه، به عقل محض و فیض فضل، این اعضا را که از هم شده بودند، با هم اعاده فرمود و همه را با مقرر و مفصل^{۱۱} خویش برد، و به مرتبه فروداشت و ازان منع کرد که^{۱۲} یکی از ایشان به غیر صنعتی، که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد، مشغول [شود]، و بردست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بگشود، که در روزگار اوّل خاطرها

۱ - نسخه اساس: فساد و سلطان، نسخه دیگر: فساد سلطانی.

۲ - نسخه اساس: ظاهر. ۳ - نسخه اساس: به چیزهای طمع افتاد.

۴ - نسخه: در راههای بی پایان نهاده. ۵ - نسخه: آشکارا کردند.

۶ - نسخه: تباه. ۷ - نسخه: عفریت. ۸ - نسخه: چنانچه در

قرآن مجید ذکر رفته است که. ۹ - نسخه اساس: حریت.

۱۰ - نسخه اساس: انهاء کلاب. ۱۱ - نسخه اساس: مقرر معمل.

۱۲ - نسخه: داشت و به مواضعی پدید کرد تا.

بدان نرسید^۱، و هریک را از سران اعضاء اربعه فرمود که « اگر^۲ در یکی^۳ از ابناء مهنه اثر رشد و خیر^۴ یابند، و مأمون باشند^۵ بردین، یا صاحب بطش و قوت و شجاعت، [یا] بافضل و حفظ و فطنت و شایستگی، بر ما عرض دارند تا حکم آن فرمائیم.»

- ۵ § اما آنچه بزرگ می آید در چشم تو از عقوبتهای شهنشاه، [و] اسرافی که در سفک دماء می فرماید، در حق کسانی که به خلاف رای و امر او کاری می سازند، بدانند^۶ که پیشینگان از ان دست ازین کوتاه داشتند که خلایق [به] بی طاعتی و ترك ادب منسوب نبودند، هر کس به معیشت و مهم خویش مشغول^۷، و به سوء تدبیر و عصیان پادشاهان را به تکلیف برین نداشتند، چون فساد بسیار شد، و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان بیرون شدند، و حساب از میان برخاست، آبروی^۸ اینچنین ملک جز به خون ریختن بادید^۹ نیاید، و تو مگر نشنیدی که در چنین روزگار مردی^{۱۰} از اهل صلاح گفت « ندانستیم، و پیش ازین نشنیدیم^{۱۱}، که عفاف و حیا و قناعت و دوستی^{۱۲} مَرَعی و نصیحت صادق^{۱۳} و رَحیم موصول انقطاع طمع است، چون بر این روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست، نزدیکتر به ما دشمن شد، و آنکه تبع^{۱۴} ۱۰

۱- نسخه اساس : خاطرها ندید برسید. ۲- نسخه : و هریک را بدان اعضاء اربعه التیام والتصاق فرمود و مقرر داشت که اگر.
۳- نسخه : در دیگران. ۴- ظاهراً « خیر ». ۵- ظاهراً « باشد ». ۶- نسخه : دیگر. ۷- نسخه اساس : بدانند. ۸- نسخه : مشغول.
۹- نسخه اساس : آن سوی. ۱۰- نسخه : برقرار. ۱۱- نسخه : یکی. ۱۲- نسخه : گفت پیش ازین ندانستیم الحال معلوم شد.
۱۳- نسخه اساس : صادق. ۱۴- نسخه اساس : نفع.

ما بود متبوعی در سر گرفت، و آنکه خادم بود مخدومی، عامه، همچون دیو که از بند بگشایند، کارها فرو گذاشتند، و به شهرها به دزدی و فتنه و عیساری و شغلای بد پراکنده شده، تا بدان رسید که بندگان برخداوندگاران دلیر شده اند، و زنان بر شوهران فرمانفرمای، « و از این نوع برشمرد، و بعد از آن گفت « فَلَاقَرِيبَ وَلَا حَمِيْمَ وَلَا اَلَصْحَحَ وَلَا اَلْسَنَةَ وَلَا اَلْاَدَبَ »^۱، تا بدانی که آنچه شهنشاه^۲ فرمود، از مشغول گردانیدن مردمان به کارهای خویش، و باز داشتن از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار عالمیان است، و به منزلت باران که زمین زنده کند، و آفتاب که یاری دهد، و باد که روح افزاید، اگر در عذاب و سفک دماء چنین قوم، افراط^۳ به جانی رساند که منتهای آن پدید نبود، ما آن را زندگانی می دانیم و صلاح، که در روزگار مستقبل اوتاد ۱۰ ملک و دین هر آینه بدین محکمتر خواهد شد^۴، و هر چه عقوبت بیشتر کند، تا این اعضا هریک با مرکز خود روند، محمّدت بیشتر باید، و با آنکه چنین قرارداد^۵، بر هر یکی رئیسی برپای کرد^۶، و بعد رئیس^۷ عارضها^۸ تا ایشان را شمرده دارد، و بعد اومفتشی امین تا نفیثش دغل^۹ ایشان کند، و معلّمی دیگر تا از کودکی باز هریک را به حرف و عمل او تعلیم دهد، و به تصرف معیشت ۱۵

۱ - نسخه اساس: ولا نصحيح الا السنة والادب، نسخ دیگر باختلاف

کمی شبیه یا قریب به این. ۲ - نسخه اساس: آنچه گفت شهنشاه.

۳ - نسخه اساس: به افراط. ۴ - نسخه: محکمتر شده از خلل و زلل مصون

و محروس خواهد ماند. ۵ - نسخه: و با این همه.

۶ - نسخه اساس: بر هر یکی دینی نای کرد. ۷ - نسخه اساس: دین.

۸ - نسخه: عارضی. ۹ - آیا دغل که در نسخ دیگر است بهتر نیست؟

خود فرو آرآمد، و معلّمان و قضات و سدنه را، که^۱ به تذکیر و تدریس مشغولند، مرتّب گردانیده^۲، و همچنین معلّم اساوره را فرمود تا به شهرها و رستاقها ابناء قتال به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد، تا بجلگی [اهل] ممالک به کار خود شروع کنند، که حکمای اوایل گفته اند: القلبُ الفارغُ یبحثُ عن السوء والبدُ الفارغةُ تنزعُ الی الاثم، معنی آنست که^۳ ۵. دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحص محالات و تاتبیع خبرهای اراجیف کند، و از آن فتنه زاید، و دست بی صنعت در بزه ها^۴ آویزد.

۶۵ و نمودی^۵ که «زبانهای مردم بر خون ریختن شهنشاه دراز شد، و مستشعر گشته اند،» جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود، اگر ده تن کشند، و بسیار باشند که^۶ اگر هزار هزار ۱۰ را بکشند هم زیادت باید کشت، از آنکه مضطر باشند بدان زمان باقوم او^۷، مع هذا بسیار کس را، [که] مستحق کشتن اند^۸، شهنشاه عفو می فرماید، و به بسیاری از بهمن بن اسفندیار^۹، که امم سلف به رفق او^{۱۰} اتفاق کرده اند، رحیمتر و بی آزارتر است. و من ترا بیان کنم که قلت قتل و عقوبت در آن

۱ - نسخه اساس: مدقه رکبی. ۲ - نسخه: مشغولند و وظیفه

مرتّب گردانیده. ۳ - نسخه: یعنی. ۴ - نسخه اساس: چیزها.

۵ - نسخه: دیگر نمودی، نسخه دیگر: دیگر آنچه نمودی.

۶ - نسخه: اسراف بود چه اگر ده تن بکشند بسیار بود و پس باشند که.

۷ - نسخه: باقوام او. ۸ - نسخه: بسیار کسی مستحق کشتن باشند

که. ۹ - نسخه: بهمن و اسفندیار. ۱۰ - نسخه: ایشان.

زمان، و کثرت در این زمان، از قبیل رعیت است نه از پادشاه: بدانند که عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بنده و خدای عزّ اسمه، که از دین برگردد، و بدعتی احداث کند در شریعت، و یکی میان رعیت و پادشاه، که عصیان کند، یا خیانت و غشّ^۱، یکی میان برادران دنیا، که [یکی] بر دیگری^۲ ظلم کنند، در این هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود^۳، به بسیار بهتر از آن پیشینگان، چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالا^۴ عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس باز دارند، و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند، و نصیحت کنند، و ادله بر او عرض دارند، و شبّه^۵ را زایل گردانند، اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید، خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار او را بر استبداد دارد، بعد از آن قتل فرمایند، دوم آنکه هر که در ملوک عصبان کردی، یا از زحمت بگریختی، هیچ را^۶ امان به جان^۷ نبودی، شهنشاه سنت پدید کرد که، از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند، تا دیگران عبرت گیرند^۸، و بعضی را زنده گذارند، تا امیدوار باشند به عفو، میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رای شاملترست صلاح جهاننداری را، سوم آنکه به روزگار سالف^۹ سنت آن بود که، زنده را باز زنند، و خسته کننده را خسته کنند، و غاصب و سارق

۱ - نسخه: پادشاه که تمرّد و عصیان و خیانت و طغیان نماید.

۲ - نسخه: که بر یکدیگر. ۳ - نسخه: پدید کرد.

۴ - نسخه: شبّه. ۵ - نسخه اساس: صحیح را. ۶ - نسخه:

هیچ کدام را به جان امان. ۷ - نسخه اساس: تا دیگر عادت نکنند،

نسخه: تا دیگر باره عادت نکنند. ۸ - نسخه: سابقه

را مثله کنند، وزانی را همچنین، سنت فرمود نهادن و جراحت را غرامت معلومه بمثله^۱ [مثله^۲] چنانکه ظالم ازان به رنج آید، ومظلوم را منفعت وآسایش رسد، نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد^۳، ونقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید، وغاصب را غرامت چهار چندان که دزد را، وزانی را بینی ببرند، دیگر هیچ عضو که قوت^۴ ناقص شود جدا نکنند، تا هم ایشان را عار، وهم به کار شاد باشد، وعمل نقصان نیفتد^۵، واین احکام در کتاب سنن بفرمود نبشت^۶ وبعد ازان [گفت] که «بدانید ما مردم را به سه صنف یافتیم، وازیشان راضی ایم^۷ به سه سیاسات، صنفی ازیشان که اندک اند، خاصه و نیکی کاران اند، و سیاست ایشان مودت محض، وصنف دوم بدکار و شریر و فتنان^۸، سیاست ایشان مخافت صرف، ۱۰ وصنف سوم که بسیار عددند^۹ عامه مختلط، سیاست ایشان جمع میان رغبت ورهبت، نه امنی که دلیر شوند ونه رعبی که آواره گردند، وقتها^{۱۰} به گناهی که به عفو نزدیک و لایق باشد بپاید کشت، و به گناهی که قتل واجب آید

۱ - نسخه اساس : نهادن و جراحت را غرامت معلومه متعلقه.

۲ - نسخه اساس ندارد. ۳ - نسخه : نبود. ۴ - نسخه اساس :

مؤنت. ۵ - نسخه : عار و شمار باشد وهم به کار وعمل نقصان نیوفتد

(واین بهتر می نماید). ۶ - نسخه اساس : کتاب و سنن؛ نسخه : نوشتن،

نسخه دیگر : نوشتند. ۷ - نسخه : یافتیم و راضی و شاکریم از ایشان.

۸ - نسخه : و صنف دوم که بسیارند بدکار و فتنان و اشرارند.

۹ - نسخه : که اعداد ایشان در تعداد نیاید. ۱۰ - نسخه اساس :

وقتها.

عفو فرمود^۱، و چون ما دیدیم که در احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود، و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوه ظاهر می‌شد، این حکم و سنت^۲ وضع فرمودیم، تا به عهد ما و بعد^۳ ما بدین کار کنند، و قضات را فرمودیم^۴ که اگر این جماعت بجرمان، که غرامات ایشان معین است، پس از این غرامات، نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند، گوش و بینی ببرند، و دیگر عضو را تعرض نرسانند.

۷۵ فصل دیگر که^۵ نبشتی از کار بیوتات و مراتب و درجات که «شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود، [و بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات^۶ است، هر وقتی] که بنیاد زایل [شود] ۱۰ خانه متداعی و خراب گردد، و بهم^۷ درآید،» بدانند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است، یکی آنکه خانه را هدم کنند، و درجه بغیر [حق] وضع روا دارند، یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عز و بها و جلالت قدر ایشان باز گیرد، و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند، و شیوه^۸ تکرّم فروگذارند، و وقار ایشان پیش عامه برود، چون ۱۰ مهینه به کسب مال مشغول شوند، و از ادّخار فخر باز ایستند، و مصاهره^۹ با فرومایه و نه کفو خویش کنند، از آن نوالد و تناسل، فرومایگان پدید آیند،

۱ - نسخه : عفو فرماید . ۲ - نسخه : این سنن .

۳ - نسخه اساس : و بقدمای . ۴ - نسخه : قضات را امر کردیم .

۵ - نسخه : دیگر آنچه . ۶ - نسخه اساس : استوانات .

۷ - نسخه : خراب گشته بهم .

۸ - نسخه : مصاحبت .

که به تهجین^۱ مراتب ادا کنند، شهنشاه، برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان، آن^۲ فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم، و آن آنست که، میان اهل درجات و عامه^۳ تمیزی ظاهر و عام^۴ بادید آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتگار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و ابنیه^۵، بر قدر درجه^۶ هریک، تا خائنه‌ای خویش نگه دارند، و حفظ و محل^۷ فراخور خود بشناسند، چنانکه هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش، و نسب و مناکحه محظور باشد از جانین، و گفت: من بدانستم [که زن] به منزلت وعاء است^۸، و فلان از قبیله^۹ ما مادر او تابوت بود، و من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده^{۱۰} زن عامه خواهد^{۱۱}، تا نسب محصور^{۱۲} ماند، و هر که خواهد میراث بران حرام کردم، و حکم کردم تا عامه مستغل^{۱۳} و املاک بزرگواران نخرند^{۱۴}. و در این معنی مبالغت روا داشت، تا هریک را درجه و مرتبه معین ماند، و به کتابها و دیوانه‌امد و گردانند. و حکایت تابوت آنست که، در قدیم الایام پادشاهی بزرگ بود، بر زنان خویش خشم گرفت، و گفت من شما را بنایم که مستغیم از شما، تابوتی فرمود، و نطفه در آن می ریخت، یکی از آن زنان نطفه بر خویشتن^{۱۵} گرفت، فرزندی آمد، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت،

۱ - نسخه: به تهجیز. ۲ - نسخه: ایشان احکام.

۳ - نسخه: میان اهل عامه و اهل درجات. ۴ - چاپ اقبال: آنیه.

۵ - از چاپ اقبال متابعت شد. ۶ - نسخه اساس: مردم را.

۷ - نسخه: نخواهد. ۸ - نسخه: محصور.

۹ - نسخه: بزرگان نخرند، نسخه اساس: بزرگواران بخرند.

و در تورات یهودی و انجیل نصاری^۱ چنانست که، به عهد^۲ نوح علیه السلام مردم بسیار شدند، و زمین یک بدست بی آبادانی نبود، بنو لوهیم با دختران فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند، جباره از ایشان پدید آمدند^۳، تاحق^۴ جل ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شهنشاه در احتیاط نگهداشت مراتب به جانی رسید، که ورای^۵ آن مزید صورت نبیند، و حکم فرمود که هر که بعد از او^۶ از این سنت بگذرد، مستحق^۷ وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلا از وطن^۸، و گفت «این معنی برای پادشاهان آینده نبستم، که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند^۹، از کتاب من خوانند و کار فرمایند، و یقین ببايد دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و اسفاهی^{۱۰}، و زینت است روز زینت و مفرع^{۱۱} و ملجا و پناه است روز ترس از دشمن، و همچنین گفت که «شما شهرها و خزانه ها را از حوادث نگه دارید، و زنان را از زینت، باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب مردم را، و فرمود که «عهد من با آیندگان آنست که، خدتم و مصالح خود به عقلا سپارند، اگر چه کارهای حقیر باشد، و اگر^{۱۲} همه جار و ب داری امّا^{۱۳} راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند، که نفع

۱ - نسخه : انجیل عیسی . ۲ - نسخه : بعد .

۳ - نسخه : بهم رسید . ۴ - نسخه اساس : که و کمی .

۵ - نسخه : که هر یک بعد از آن . ۶ - نسخه اساس : و جلالت وطن .

۷ - نسخه : ندانند . ۸ - نسخه : سپاهی . ۹ - نسخه : مفر .

۱۰ - نسخه اساس : اکثر . ۱۱ - به معنی «یا»، رجوع شود به صفحه

۷۰ حاشیه ۶ .

با عقل است، و مضرت و مهانت با جهل، و عاقلان گفتند که: جاهل احوال باشد، کژراست بیند، و شکست درست پندارد، و بزرگ چیز خرد انگارد، و خرد بزرگ شمرد، از صور جهل پیش و پس نتواند دید، و از کارهای آخر، که به زیان آورد و تدارک آن میسر نشود، معلوم او گردد، و اندک اندک مضرت را جاهل دریابد، تا چنان نشود که بدانش آن را درنشاید یافت،» .

۸۴ و آنچه نبشتی که «در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال، و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت»^۱، بدانند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل یافت، و بدیع و محدثات با قوت، برخلاف ناظران^۲ برگماشت، تا چون کسی متوفی شود، و مال بگذارد، موبدان را خبر کنند، بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت^۳ کنند بر ارباب مواریث و اعقاب، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند، الا آنست حکم کرد ابدال ابنای ملوک همه ابنای ملوک باشند، و ابدال خداوندان درجات هم ابنای درجات، و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست، نه در شریعت و نه در رای.

معنی ابدال به مذهب ایشان آنست که، چون کسی ازیشان را اجل فراز رسیدی، و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان^۴ متوفی که بدو اولتر و نزدیکتر بودی، و اگر زن نبودی

۱ - نسخه: دیگر. ۲ - نسخه: نوشتی که شهنشاه تعظیم و

رعایت دین و آیین فرو گذاشت. ۳ - نسخه: اساس: باطراب.

۴ - نسخه: از خویشان.

[و] دختر بودی همچنین ، و اگر این هیچ دو نبودی ، از مال متوفی زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپرده ، و هر فرزند که در وجود آمدی ، بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندی ، و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی ^۱ بکشتندی ، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد می باید بماند. و در تورات جهودان ^۲ چنین است که ، برادر زن برادر متوفی را بخواند ، و نسل برادر باقی دارد ، و نصاری تحریم ^۳ این می کنند .

۹§ دیگر آنچه یاد کردی که « شهنشاه آتشها از آتشکده ها برگرفت و بکشت و نیست کرد » ، و چنین دلیری هرگز در دین کسی نکرد ، بدانند که این حال بدین صعبی نیست ، ترا به خلاف راستی معلوم است ، چنانست که بعد از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتشگاه ساخته ، و آن همه بدعت بود که بی فرمان شاهان قدیم نهادند ، شهنشاه باطل گردانید ، و آنها باز گرفت ، و با مواضع اول نقل فرمود .

۱۰§ بعد ازین نمودی که « بر درگاه شهنشاه پیلان پهای کردند ، و گاو و گاو و دراز گوش و درخت بفرمود زدن » ، این جمله که نبشتی به فرمان دین کرد ، تا هر که جادویی کند ، و راه زند ، و در دین تأویلهای نامشروع نهد ، مکافات یابد ، چون هر چه به مواسا و نرمی و مسامحه تعلق داشت راه پیدا کرده بود و نمود ، دانست صعب را جز ریاضتهای صعب زامن ^۴ نکند ، و ذلول نگرداند ، و جراحتهای باغور ^۵ را مرهم منجمع و مفید نباشد ، جز

۱ - نسخه : داشتی . ۲ - نسخه : یهود . ۳ - نسخه :

تجرید . ۴ - نسخه : برقت . ۵ - نسخه : گردانید .

۶ - نسخه : فرمان . ۷ - ظاهرآ « رام » . ۸ - نسخه اساس : ناغور .

شکافتن و داغ نهادن، و می‌دانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم، و بیافتند، و هر کس نیز چنین مداوات قادر نبودند از ضعف خویش، چنانکه مادر مشفق فرزندان را که محبوب دل و پیوند جان است طیب طلبد، چون بیند که داروهای تلخ و داغهای سوزان و مجراحتهای منکر می‌فرماید، دلش از ضعف و بی‌ثباتی در قلق و اضطراب و جزع آید، اما فرزند به واسطه آن جمله از علتهای التیام پذیرد، و بصحت^۱ پیوندد، و راحت و آسایش به سینه^۲ مادر ضعیف رسد، و به سلامت فرزند بر آن طیب آفرین و ثنا خوان گردد، تفسیر: پیل آنست که راهزن و مبتدع را در پای پیل می‌فرمود انداخت، و گاو، دیگی بود بر صورت گاو ساخته، از زیر درو می‌گذاختند، آدمی درو می‌افگندند، و درازگوشی بود از آهن به سه پایه، بعضی را از پا بیاویخته آنجا می‌داشتند تا هلاک شود. و درخت چهارمیخ را بر^۳ راست کرده بودند، و این عقوبات جز جادو و راهزن را نکردند.

§ ۱۱ دیگر آنچه یاد کردی که «مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع می‌فرماید،» این معنی سنت^۴ وضع کرد، و قصد^۵ اوساط و تقدیر در میان خلایق بآید آورد، تا تهیه هر طبقه پدید آید، و اشراف به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز گردند، و زنان ایشان همچنین، به جامه‌های ابریشمین، و قصرهای منیف و رانین، و کلاه و

۱- نسخه اساس: نصیحت. ۲- ظاهراً: برو. ۳- نسخه:

این معنی سه نوع. ۴- نسخه اساس: که. ۵- نسخه: ظاهر شود.

صید و آنچه آئین اشراف است، و مردمان لشکری چه مردم مقاتل را^۱ بر آن جماعت درجات شرف و فضل نهاده در همه انواع، که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه بر صلاح ایشان کرده، و با اعدای ولایت به جنگ مشغول، و ایشان، به آسایش و رفاهیت، آمن^۲ و مطمئن^۳، به خانها به معاش، بر سرزن و فرزند، فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و سجود کند، و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید، و ایشان نیز لایق علو^۴ درجه هریک به دیگری نظر کنند، و حشمت نگاه دارند، چه اگر آدمی زاده را بگذارند که در فرمان هوا و مراد^۵ خود باشد هوا^۶ و مراد را نهایت و غایت پدید نیست، چیزهایی را پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند، و زود درویش شوند، و حاجتمند گردند، و چون رعیت درویش شد خزانه^۷ پادشاه خالی ماند، و مقاتل نفقه نیابد، ملک از دست شود، و پادشاه ازادگان را بازداشت از تیزیر مال و تهو^۸ر، تا حاجتمند مهنه نشوند، و معیشت ایشان چنان قسمت کردند که، اگر یکی هزار گنج دارد، و یکی اندکی دارد، زندگانی بر سبب^۹ کند، و دختران پادشاهان هر که را که مصلحت و با دیانت بود برگزید، تا همه را رغبت صلاح و عفت افتد، و از زنان برای خویش به یکی اما^{۱۰} دو اقتصار کرد، و بسیار فرزند بودن را منکر بود، و گفتی «فرزند بسیار سفله را باید، ملوک و اشراف به قلت فرزندان مباحات کنند.»

۱ - نسخه : لشکری و مقاتل و سپاهی . ۲ - نسخه : ایمن .

۳ - نسخه اساس : هوا مراد . ۴ - نسخه ها : هو . ۵ - ظ :

بر نسبت . ۶ - به معنی « یا » رجوع شود به صفحه ۶۶ حاشیه ۱۱ .

بَغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا

وَأُمُّ الصَّبَّارِ مِثْلَاتُ نَزْوَرُ

۱۲۴ اما دیگری که نبشتی^۱ «شهنشاه منهیان و جواسیس برگماشت
براهل ممالک، مردم جمله ازین هراسان اند، و متحیر شدند،» از این معنی اهل
براعت^۲ و سلامت را هیچ خوف نیست، که عیون و منهی پادشاه را تا^۳
مصلح و مطیع و تقی^۴ و امین و عالم و دین دار و زاهد در دنیا نبود؛ شاید گماشت،
تا آنچه عرض دارد از ثبوت و یقین باشد، چون [تو] بایسته نفس و مطیع
باشی، و راست از توبه پادشاه این^۵ رسانند، ترا شادی باید فرود، که
اخلاص عرض^۶ دارند، و شفقت زیادت شود، شهنشاه در وصیتی که
فرمود، این باب^۷ به استقصا نوشته اند که «جهالت پادشاه و بی خبر بودن از^۸
احوال^۹ مردم دری است از فساد، اما شرط آنست که از کسانی نامعتمد^{۱۰}
و بی ثقت زنهار تا سخن نشنود، و این رای پیش نگیرد و بران کار نکنند، و
نپندارد^{۱۱} و نگوید که «اقتدا به اردشیر می کنم،» که من روزگاری فرمودم^{۱۲}
بی ضبط، و کار دین برخلاف، و ملک نامستقیم، جمله اغیار و اشرار، هیچ

۱ - نسخه: دیگر آنچه نوشتی. ۲ - نسخه: مردم ازین معنی

جملگی هراسان و متحیرند بدانند که اهل بر. ۳ - نسخه: تقی.

۴ - نسخه: عالم و دین دار و زاهد و دانا نبود، نسخه دیگر: عالم و دیندار

نبود و زاهد و پرهیزگار نباشد. ۵ - نسخه: همین. ۶ - رجوع

شود به حاشیه نمره ۲ در صفحه بعد. ۷ - نسخه: که درین باب

فرمود. ۸ - نسخه: حال. ۹ - نسخه: نامعتمد.

۱۰ - نسخه اساس: سندازد ۱۱ - نسخه: دیدم.

اخبار^۱ نه ، و نیز آنگه معتمدان و امنا و صلحا را برگزیدیم ، بی تجربه^۲ و تصحیح حکمی نکردم ، تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید^۳ که اشرار را مجال دهند که بر طریق انهاء خبری به مسامع پادشاهان رسانند ، که اگر والعیاذ^۴ بالله پادشاهان بدین راه دهند ، نه رعیت و زیردستان آمن و آسوده باشند ، و نه ایشان را از طاعت و خدمت آنان تمتعی و وثوق^۵ ، و هروقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد ، و پادشاه به عجز رای و ضعف قوت منسوب شود ، تا آن شاهزاده صورت^۶ نکند که این شهنشاه کاری بگراف و حجتی [بلاف] پیش گرفت .

۱۳۴ دیگر نمودی « مال توانگران و تجار بازگرفت » ، اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد ، و اگر نه از برهان توانگری آنست که بیکره و مالایطاق چیزی نستند ، الا به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند ، اگر خواهند ایشان را توانگر نام نهند ، و لیام و گناهکار نام کند ، از آنکه به ریا و لوم و دناءت^۷ ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند ، و این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل استعانت کند از عامه خلایق ، در

۱- نسخه: اختیار . ۲- نسخه: و نیز معتمدان من از نیکوکاران

باشند ، متن تصحیح قیاسی است ، در نسخه اساس بعد از کلمه « عرض » در سطر ۹ صفحه قبل (راده ۶) این جمله را دارد « جمله اغیار و اشرار هیچ اخبار نه و نیز آنکه معتمدان و امنا و صلحا را برگزیدیم بی تجربه » ، « آنگاه بعد از « نامستقیم » آمده است « و تصحیح حکمی » الی آخر .

۳- نسخه: مبادا . ۴- نسخه: عیاذاً .. ۵- نسخه اساس : تمتعی و شومی . ۶- نسخه: تصور . ۷- نسخه اساس : دناة .

دین این را اصلی است، و در رای وجهی روشن.

- § ۱۴ سؤالی دیگر که «شهنشاه را مانع چه آمد از آنکه ولی عهدی بعد خویش معین نمی کند، و نام نمی نهد،» جواب بدانند که درین از مفسده آن مسمتی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد، که اگر پدید آرد، و نام نهد، آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکرت باشد، اگر کسی بر او قربت کمتر کند بران کینه ور گردد، و نیز [چون] ولی عهد خود را پادشاه بیند گوید «این شخص منتظر و مترصد مرگ منست،» دل از دوستی و مهر و شفقت سرد شود، چون صلاحی شاه را ورعیت را متضمن نیست مستور اولیتر، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیلت خالی نباشند، و مرده شیطین، و اعیان حسده از جن و انس، آسیبی رسانند، و دیگر بقین دان هر که زود منظور چشمهای خلاق شود در معرض هلاک آید^۱ از خویشتن بینی و بی مروتی، و هر که خویشتن بین گردد عاصی شود در صلاح، و هر که عاصی شد زود خشم گیرد، و چون خشم گرفت تعدی کند، و چون تعدی کرد به انتقام او مشغول شوند تا هلاک شود، و دیگران به سبب او نیست گردند، پادشاه آن باید که لغام^۲ جهاننداری به طاعت داری بدست آورده باشد، و خلاف اهواء^۳ دیده، و مرارت ناکامی چشیده، و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریک یافته. و من ترا درین حکایتی کنم که دانه که نشنیده باشی، و لکن می ترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما، و عاری بود ما و رای ما را، با این

۱ - نسخه اساس : اسرا . ۲ - در نسخه اساس چنین است ولغام

ظاهراً به معنی لغام و زمام است . ۳ - نسخه اساس : هواء .

عمه یاد خواهم کرد، تا علم ترا زیادت گردانم.

بدانند که ما را معشر قریش فریش خوانند، و هیچ خلعت و خصلت،
از فضل و کرم، عظیمتر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و
خشوع و ذل نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گردیدیم^۱،
کار ما بدین خصلت استقامت گرفت، و برگردن و سر همه اقالم بدین
برآمدیم، و ازینست که ما را خانبین نام نهادند^۲ در دین و کتب، با دیگر
مناقبی که ما راست بهترین نامها، و دوستترین در اولین و آخرین ما، این
بود، تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را [که] این نام مذکور و واعظ
ماست، و عز و مکرمیت، و فخر و مرتبت، بدین^۳ نام بر ما باقیست، و ذل
و مهانت و هلاک در تکبر و تعزز و نجبر، و اولین و آخرین ما بر این اندیشه و
نیت بوده اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکوئی ندیدند، و نیز پادشاهان^۴
از ایشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان
بودیم، و فرمانفرمای هفت اقلیم، تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی
هیچ آفریده را، از بیم شاهان ما، زهره نبود که نظری احترام بر ما افگشتند.
بر این جمله بودیم تا به عهد دارا بن چهار زاد، هیچ پادشاه در گیتی از و
علیم و حکیم و ستوده سیرت و عزیز و نافذ حکم تر نبود، و از چین تا مغارب
روم هر که شاه بودند او را بنده کربسته بودند، و پیش [او] خراج و هدایا
فرستادند، و به لقب او را تغول شاه گفتند، هر بلا و آسبی که بدو و فرزند

۱ - نسخه اساس : که ندیم . ۲ - نسخه : نام گویند .

۳ - نسخه اساس : برین . ۴ - نسخه اساس : و نیز از شاهان . مراد

از این جمله اینست که پادشاهان از ایشان جز مطاوعت و موالات ندیدند .

او^۱ دارا و به اهل روزگار ایشان و تا اکنون به ما رسید ازان بود که، این تغول شاه مردی حریص بود بر دنیا، و فرزند دوست داشت، و از دوستی دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت، چنان دانست که اگر نام خود براو نهد، و تاج و سریر او را دهد، چون او بمبرد از شمار زندگان باشد، و ذکر با نام او باقی بود. هر روز از حرکات و سکنات او فالی می گرفت، و از بالیدن او آجال حال خود صورت می کرد، چنانکه گفتند إِذَا تَرَ عَزَّعَ^۲ الْوَلَدُ تَرَ عَزَّعَ الْوَالِدُ، و باور نداشت

شعر:

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً
وَالْمَرْءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْفَالِ ۱۰
يَخَالُ بِالْفَالِ بَابَ الْغَيْبِ مُنْفَتِحًا
وَالْغَيْبُ مُسْتَوْتِقٌ مِنْهُ بِالْفَالِ

چون از عهد مهد و قاطب بحد نخت^۳ و بساط رسید، ابواب مکرمت و اسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید، و همت بر تربیت و تعییت او و خدمتگاران او گماشت، و خلفا پدید آورد، تا چون چشم برداشت خود^۴ ۱۰ را تاجور و سریردار^۵ دید، صورت بست که شاهی نه از کار الهی است، به خاصیت صفت ذاتی اوست، از استضاءت رای کُفَات و دُهات، و آنکه او را بدان روزی احتیاج بود، حسابی نگرفت، با خود گفت:

۱ - نسخه اساس: و فرزندان او. ۲ - نسخه اساس: و از یالندد

او. ۳ - نسخه اساس: تزعزع. ۴ - نسخه: بعد نشاط.

۵ - نسخه: چشم باز کرد. ۶ - نسخه: تاجدار و شهریار.

پدر بر پدر پادشاهی مراست

خورو خوشه و مرغ و ماهی مراست

اگر قدر پدر فزاید^۱ (؟) از هم پدرم ، واگر قضا در فضای غلای
 من نگرد دیده بدوزم ، پیری^۲ نام کودکی بود از ابنای خدمت^۳ ایشان، با او
 انس گرفت، و در مؤاکله و مشاربه یار و همکار شدند، تا هر دو از کس غرور
 مست طافح گشتند^۴، و یک طبع و یک سرشت بر آمدند، این کودک را، پی
 آنکه عقل غریزی و عزت کرم داشت ، از شیر^۵ خرد دبیری خود بدو
 تفویض کرد، و این آن کودکست که هنوز اهل فارس به شومی از و مثل زنند،
 و تغول شاه را دبیری بود محنک [و] محنک ، و در خدمتش مجرب و
 ۱۰ مقرب، با خرد و حصانت و دیانت و امانت، خجسته صورت و سوده^۶
 سیرت، محمود خلق، مسعود خلق، رستین^۷ نام، چنانکه گفتند :

لَقَدْ طَنَّ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ أَلَّتِي

بِأَمْثَالِهَا كُتِبَ الْأَنَامُ تُوَرِّخُ

این پیری با او در نقضت^۸ مرتبه آمد ، و تمنای درجه او در دل
 ۱۵ گرفت ، و پیش از آنکه بدان منزل خواست رسید مرکب استعجال در
 جولان آورد، و قنات^۹ طعن [و] تعنت با^{۱۰} دوش نهاد، و شمشیر انتقام، برای

۱ - در چاپ اقبال « اگر قدر پدر فرا آید » . ۲ - در نسخه اماس

همه جا « پیری » و در نسخ دیگر « پری » . ۳ - نسخه : خدمت .

۴ - نسخه : شدند . ۵ - در چاپ اقبال : « یسیری » . ۶ - نسخه :

فرخنده . ۷ - در تاریخ طبری : رستین . ۸ - نسخه : تعصب .

۹ - نسخه : قبای . ۱۰ - نسخه : بر .

آن مقام، از نیام برکشید، ووقع^۱ این مرد پیش اکابر و رؤساء در کتاب و خطاب می‌برد، و او نایب و خلیفه^۲ تغول شاه بود، چون کار از حد^۳ درگذشت، و از جوانی پیری نیارامید، و صبر^۴ و آهستگی نداشت تا بدو رسد، چنانکه گفتند:

الکلبُ أحسنُ حالةً وهوَ النَّهابةُ فی الخِیاسةِ
مِمَّنْ یُنازِعُ فی الرِّیاسةِ قبلَ إِبْتانِ الرِّیاسةِ

رستین روزی پیش شهنشاه شد، و خلوت خواست، و در آن تاریخ سخنها را که صریح^۵ در روی شهنشاه نتوانستندی گفت، از خویشان امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی، و عرض داشتندی، تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی، گفت: بقاء ذاتِ شهنشاه با^۶ مدّت دوران مقرون باد^۷،

[حکایت]

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن، و آن شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود، و در جوار آن شهر جمعی از بوزینگان^۸ آرام گرفته، و ایشان نیز با خفص عیش^۹ و سعیت رزق و فراغ خاطر روزگاری می‌بردند، و پادشاه مطاع داشتند، که گوش به وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند، و بی

۱ - نسخه اساس: دفع . ۲ - نسخه: و تمبیر .

۳ - نسخه: سخنهای صحیح و صریح . ۴ - نسخه: گفتا شهنشاه را

سعادت بخت تا . ۵ - نسخه: دوران زمان باقی باد .

۶ - نسخ دیگر همه جا «بوزینگان» و «بوزینه» . ۷ - نسخه: خفص

و معیش .

استشارت^۱ او نفس از خاطر^۲ بلب نرسانیدند، روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید، چون گرد آمدند گفت: ما را از حوالی این شهر^۳ نقل می باید کرد، و به موضعی دیگر خرامید،

شعر:

أَرَى تَحْتَ الرَّمَادِ وَمِضْ جَمْرٍ
وَبُوشْكُكَ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضِرَامٌ

بوزنگان گفتند: سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت، و صورت صلاح این اندیشه به ما نمود، تا رایها جمع شود، اگر متضمن نُجَح و خیر باشد از اشارت تو^۴ عدول نرود، گفت: البته بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد^۵، که این منزل شما را خوش آمد، و جانی فراخ^۶ و دلگشای و بسیار نعمتست، می دانم که اگر آنچه مرا معلوم است به شما رسانم، در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد، اما بحکم آنکه^۷ فضل رای و غلبه عقل من بر خود می دانید نصیحت من قبول کنید، و متابعت واجب بینید، تا بجای دیگر شویم، که عقلا چنین اشارت کردند،

۱۰ وَمَا الْخِزْمُ إِلَّا أَنْ يَخِفَّ رِكَابِي

إِذَا مَوْلَدِي لَمْ أَسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي^۸

هر آینه هجرت و جلا، از جفا و بلا، [از] سنن جمله انبیاء و مرسلین

۱- نسخه: بی اشارت. ۲- نسخه: از سینه. ۳- نسخه:

این موضع. ۴- نسخه: ازان. ۵- نسخه: اظهار صلاح این

عزیمت نخواهد کرد. ۶- نسخه: وسیع. ۷- نسخه اساس:

بحکم این. ۸- نسخه: ورودی، نسخه دیگر: وردی.

است ، و در خرد نخورد ، که عاقل ، چون نباشیر شرّ ، و مناکیر ضرّ ، در نفس و اتباع ، و اهل و اشباع خویش ، دید ، اگر آن را خوار دارد ، و غم زاد و بود را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد ، به جهل و کسل منسوب شود ، و به عمری^۲ اجل به خود کشد

شعر :

فَمَا كُوفَةٌ أُمِّي وَلَا بَصَرَةٌ أَبِي
وَلَا أَنَا يُشْنِينِي عَنِ الرَّحْلَةِ الْكَسَلُ
وَفِي الْعَيْشِ^۳ لَذَاتٌ وَلِلْمَوْتِ رَاحَةٌ
وَفِي الْآرْضِ مَنَآئِلٌ لِلْكَرِيمِ وَمُرْتَحِلُ^۴

چه کریم عنصر شریف جوهر ، در هر منزل و مقرّ ، که مستقرّ سازد ،^{۱۰}
با فضایل ذات و هنات لذّات بود ، و مثلاً چون به دریا افتد ، سماحت و
نجاحت با او سباحت کند ، و اگر عزّ و منقبت^۴ ، و رزق و مرتبت ، مخصوص
بودی به مقامی دون مقامی ، نگفتندی :

لَوْ حَازَ قُخْرًا مَقَامُ الْمَرْءِ فِي وَطَنٍ

۱۰ مَاجَزَاتِ الشَّمْسِ يَوْمًا بَيْتَهَا الْأَسَدَا

بوزنگان گفتند : پادشاه از کمال رافت ، و فرط عاطفت ، بر ما که رعایای
اوئیم ، چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت می فرماید ، ناچار

۱ - اگر ابتدای جمله « در خرد نخورد که » باشد جمله معیوست ،

نسخه دیگر : خویش بیند و . ۲ - نسخه اساس : و تغمر بر .

۳ - نسخه اساس : « و فی العثر » . ۴ - نسخه اساس : غرور منقبت .

تاعظیم^۱ مهستی، و وخیم^۲ جرمی، از روزگار ظاهر^۳ نشده باشد، چنین مبالغت
نفرماید، اما تا بیان حال این عزیمت معلوم مان شود، خفقان دلای ما
نخواهد آرمید، ولابد چون بر این سر^۴ وقوفی افتد، جز انقیاد امر و اجتناب
از نهی او لازم نشمریم، و به وفور شفقت و ظهور رحمت او، امداد قوت دل،
و نشاط حرکت، زیادت شود^۵. شاه بوزنگان گفت: بدانید که من دیروز
بر درختی شدم، که مشرف بود بر کنار این شهر، و در سرای پادشاه این شهر
نظاره می کردم، گوسفندی دیدم از آن پادشاهزاده^۶ این شهر، که با دختری
از خدمتگاران ایشان سری زد، و علما گفته اند «از تجاوزت متعادیان^۷ پرهیز
کنند»، و نهی فرمودند، و من نمی خواهم که در اشارت علما عصیان کنم، و
کلمات ایشان را لغو انگارم. بوزنگان بیکبار تبسم تعجب فرمودند^۸ از
قول [او]، و از مرتب^۹ و تبسم^{۱۰} و نهکم^{۱۱}، او را گفتند:

[و] اِنْ لَّاحَ بَرْقٌ مِّنْ لَّوْیَ الْجَزَعِ خَافِقُ

رَجَعْتُ وَجَعْتُ الْعَيْنِ مَلَّانُ دَافِقُ

تو چندین ساله^{۱۲} مقتدی^{۱۳} و پادشاه مائی، و عاقله^{۱۴} قوم و صاحب سن^{۱۵}
و رای و تجربیت، آخر نگوئی از مناطحه و معادات^{۱۶} گوسفند و کنیزك پادشاه
به ما چه رسد؟ پادشاه [بوزنگان] گفت: اوّل هلاك شما، و این خود آسان

۱ - نسخه: حادث. نسخه اساس: شده باشد. ۲ - نسخه:

لازم آید. ۳ - نسخه: متعادیات. ۴ - نسخه: بوزنگان به

یکدیگر (بخ: به یکبار) تبسم کردند و تعجب نمودند.

۵ - نسخه: چندین سالست که. ۶ - نسخه: صاحب نفس.

۷ - نسخه اساس: معادات.

و کوچکست که ابتدا به شما رود، و بعد از آن هلاک اهل این شهر، و خرابی و کشته شدن^۱. بوزنگان را از این تقرر^۲ استبداع^۳ و استرجاع زیادت شد، گفتند: ترا پیش ازین مابین صفت نیافتیم، چشم بد در تو کار کرد، و غشاوی در عقل تو پدید آمد، احتیاء صادق فرماید، تا اطبّا آریم، و سودای ترا علاج فرمائیم^۴، تا با خویشان آئی، و از ملک بی نصیب و محروم نگردی. شاه^۵ بوزنگان گفت: حکما راست گفته اند که «مَنْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ أَلْسُلْطَانٌ عِزًّا، وَمَنْ عَدِمَ الْقَنَاعَةَ لَمْ يَزِدْهُ أَمَالٌ غِنًى»^۶، و مَنْ عَدِمَ الْإِيمَانَ لَمْ يَزِدْهُ الرِّوَايَةُ فِقْهًا^۷ - معنی آنست که هر که ذلیل باشد به بی خردی، پادشاه وقت و خسرو روزگار^۸ او را عزیز نتواند کرد، و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند، و هر که ایمان^{۱۰} ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند - چون اندیشه شما در حق من اینست آن اولتر که به طلب طیب خود روم و زحمت علت از شما دور کنم. و هم بر فور تنگ مرکب فراق برکشید و ملک را طلاق داد. بس روزگار برین بر نیامد که آن کنیزك از سرای بیرون دوید، با قاروره ای از روغن در دست و آتش پاره ای، گوسفند به عادی که خو کرده بود روی به کنیزك نهاد،^{۱۰} خویشان برو کوفت، کنیزك شیشه و آتش پاره بر گوسفند افگند^۸، روغن

۱ - نسخه: کشته شدن پادشاه شهر. ۲ - نسخه: ازین سخن.

۳ - نسخه اساس: استباع. ۴ - نسخه: کنیم. ۵ - نسخه اساس:

غنیاً. ۶ - نسخه: یعنی. ۷ - این اسفندیار «سلطان» را به معنی

مصطلح زمان خویش «پادشاه» ترجمه کرده، و حال آنکه مراد «سلطه و قدرت»

است. ۸ - نسخه: انداخت.

با آتش و پشم یار شدند ، از بیم حرارت آتش گوسفند از این در بدیگری می‌ناخت ، و از سرای به سرای می‌گریخت ، تا به‌خانه بزرگی از ارکان ملک واعیان شهر افتاد^۱ . قضا را صاحب خانه رنجور بود ، بر او دوید ، و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را ، این خبر به پادشاه شهر بردند^۲ ، اطباء را دوا و مرهم سوختگی فرمود . اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان در خور نباشد که^۳ زهره^۴ بوزنه ، گفتند : سهل سلیمست^۵ . یکی را فرمودند تا برنشیند ، و بوزنه‌ای صید کند ، و زهره^۶ او بیاورد . به فرمان این ملک صیاد بوزنه‌ای را به حیل و غدر صید کرد ، و به مراد رسید . بوزنگان جمع شدند ، و فرستاده پادشاه را بکشتند ، و پاره پاره اعضاء او افگنده^۷ ، ۱۰ خبر به پادشاه رسید برنشست و به مصاف بوزنگان آمد ، و چندانی را بکشت که بخشایش آورد ، تا یکی از بوزنگان پیش مردی از حشم ملک شد و سلام کرد ، و گفت «چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم ، نه ما را از شما آسیبی ، نه شما را از ما خلی^۸ هر کس به رزق مقدر و ستر^۹ مستر مشغول^{۱۰} ، کدام اندیشه شما را بر استهلاک^{۱۱} و استیصال ما باعث آمد^{۱۲} ، تا دیده مروت را به خوار افگار کردید ، و حقوق جوار را خوار داشته ، و در محافظت امانت

۱- نسخه : در رفت . ۲- نسخه : رسید . ۳- نسخه : در خور نیاید مگر . ۴- نسخه : پادشاه گفت سهل است ، نسخه دیگر : گفتند بوزنه سهل سلیم است . ۵- نسخه : و اعضایش پاره پاره کردند . ۶- نسخه : نه از شما آسیبی بها می‌رسید و نه از ما به شما . ۷- نسخه : سنت . ۸- نسخه : مشتغل . ۹- نسخه : هلاک . ۱۰- نسخه : باعث شد .

استهانت رخصت یافته^۱، و از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ بوده^۲،

یا جائرینَ علینا فی حکومتِهم
وَأَلْجُورُ أَعْظَمُ مَا يُؤْتَى وَيُرْتَكَبُ^۳

آن مرد قصه^۴ گوسفند و کنیزك و آتش، و سوختگان و مداوات

طیب، و کشته شدن صیاد و انتقام شاه، بکلی با بوزنه حکایت کرد^۵،

بوزنه آب در چشم آورد^۶، و گفت «راستست آنچه امیرالمؤمنین علی^۷ علیه

السَّلام گوید: «أَلَا وَإِنْ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ

تُورِثُ الْخُسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ» - معنی آنست که هر کس نصیحت

مشفق دانای کارآزموده را^۸ فروگذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند -

۱۰

شعر:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوْی

فَلَمْ تَسْتَبِیْهُوا أَنْصَحَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ

ای جوانمرد، سیلاب قضا^۹ بیشترین ما را با دریای فنا برد^{۱۰} تا

هلاک شما را روزگار چه خاشاک بر راه می‌نهد. «مرد از او پرسید که: دعوی

بزرگ کردی، هیچ حجتی و برهانی، و بیستی و سلطانی بر این قول^{۱۱} داری؟^{۱۲}

۱ - نسخه: استهانت روا داشته. ۲ - نسخه: فارغ و غافل

شدید. ۳ - نسخه: بگفت. ۴ - نسخه: بگردانید.

۵ - نسخه: امیرالمؤمنین علی فرماید علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات،
نسخه دیگر: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و سلامه فرموده.

۶ - نسخه: یعنی. ۷ - نسخه: روزگار آزموده. ۸ - نسخه: فنا.

۹ - نسخه: در دریای فنا غرقه کرد. ۱۰ - نسخه: هیچ حجتی و

برهانی بدین قول.

بوزنه گفت « بدان که ^۱ ما را ملکی بود با عقل و کیاست ، و فضل و
درست ^۲ ، از غرایب جهان و عجایب آسمان باخبر ، و به رای متین از هزاران
کمین جسته ، و هرگز گام در دام روزگار ننهاده ، و سغبه شعبده ^۳ او
نگشته ، خاطری متین و خردی ^۴ پیشین داشت ،

فَالْدِّينُ وَالْمُلْكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

راضونَ عَنْ سَعْيِهِ وَاللَّهُ وَاللَّهُ

روزی بر سیل نظاره ، بر کناره باره ^۵ این شهر درختی بود ، بر آن رفت ،
و حال گوسفند و کنیزك ، و ماجرای میان ایشان و ملك ، تا آخر شرح داد ،
بعد از آن گفت « به سبب ^۶ عصیان ما در استماع نصایح ، و كفران در دل و
مانج ^۷ ، او که برگ چنین مرگ نبود ، بترك ^۸ ملك گفت ، و از میانه ^۹ ما کناره ^{۱۰}
گرفت ، لابد ، چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت ، به دولت شما هم
برسد ، « مرد این حکایت به سمع تعجب بشنید ^{۱۱} ، و چون به شهر رسیدند
نقل کرد ، و از این سخن ارجافی در اسماع و افواه عام و خاص افتاد ، تا بر
پادشاه عرض ^{۱۲} داشتند ، فرمود که ^{۱۳} ناقل او را طلب کنند ^{۱۴} ، و این مرد ^{۱۵}
از معتبران شهر بود ، با اقربا و اخوان بسیار ، چون پیش شاه آوردند ،

۱ - نسخه : گفت بلی . ۲ - نسخه : درایت . ۳ - نسخه :

شعبه . ۴ - نسخه : و عقل . ۵ - نسخه : شرح داد و بعد از آن

بسبب . ۶ - ظاهراً : و كفران در قبول منایح . ۷ - نسخه : و

كفران موعظه ترك . ۸ - نسخه : کرانه . ۹ - نسخه : امیغا

نموده . ۱۰ - نسخه : عرضه . ۱۱ - نسخه : تا .

۱۲ - نسخه : دارند . ۱۳ - نسخه : و آن مرد .

- قضاء^۱ دود آتش غضب پادشاه از نهبن دماغ ترشح به عیوق می‌رسانید، در حال فرمود تا مرد را سیاست کردند، متعلقان چون آگاه شدند با جملگی عامه شهر به درگاه جمع آمدند، و فتنه‌ای برخاست که نشانند آن صورت نیست، و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق و شهر خراب، چون سخن رستین دبیر با تغول شاه بدین جا رسید گفت: این مثل و حکایت بر کجاست و ترا بدین چه حاجت؟ حال خود با بیری که دبیر دارا بود عرض^۲ داشت، و گفت: اگر چه بر شهنشاه گران آید، اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی، تا این فتنه^۳ فرو نشیند، شهنشاه گفت: خاموش باش، و از این سر هیچ فاش مکن، که این مهم خود کفایت افتد^۴، مدتی بر نیامد که بیری هلاک شد، گفتند تغول شاه او را به خانه اسپیدی زهر^۵ فرمود داد^۶، چون در قنبر عمر تغول شاه چیزی نماند، و ترکیب طبیعت به طینت^۷ رسید، و باز اجل به پرواز چندان آرز^۸ او را در ربود، ذوالنجاج یَجْمَعُ عُدَّةً وَعَدِيدًا
وَالْمَوْتُ يَبْطِشُ بِالْأُلُوفِ وَحِيدًا
- دارا بر سریر پدر^۹ نشست، و عالمیان به تنه^{۱۰} تنه مشغول شدند، و از هند و صین، و روم و فلسطین، با هدایا و نثار، و سرایا و آثار، به درگاه جمع شدند^{۱۱}، و گفته‌اند:

۱- نسخه: قضا را. ۲- نسخه: معروف. ۳- نسخه: تا آز و فتنه، نسخه دیگر: تا از او فتنه. ۴- نسخه: شود. ۵- نسخه: بیری را زهر داده هلاک کرد. ۶- شاید «بتفتیت» (حدس مرحوم دهخدا). ۷- نسخه: اجل بر پرواز آمده. ۸- نسخه اساس: بر سریر بستر. ۹- نسخه: جمع آمدند.

دَوْلُ الزَّمَانِ مَنَاحِسٌ وَسُوءُ

عَوْدٌ ذَوَى فِيهِ وَأُورْفُ عَوْدٌ

دارا را مدارا نبود تا نخست برادر پیری را دبیری نداد، و ازین

اندیشه نکرد که گفته اند:

۵ إِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاسَةٍ

فُسُوسُوا كِرَامَ النَّاسِ يَا لِرَفَقِ وَالْبَدَلِ

وَسُوسُوا لِنَامِ النَّاسِ يَا لَذُلِّ بِصِلْحَا

عَلَى الذُّلِّ إِنَّ الذُّلَّ أَصْلَحُ لِلنَّذْلِ

چون بر ملک دارا نفاذ حکم یافت، به انتقام برادر، از معارف و رؤسا

۱۰ و امرا و اصفهبدان که متصلان و دوستان رستین بودند، نقلهای مزور

به دارا می‌رسانید، و به حکم آنکه جوان و مغرور بود، و ممارست نیافته، برگناه

عفو جایز نداشت، تا در همه جهان نقد قاوب خلائق با او^۲ قلب شد، و

عداوت او در صغیر^۳ متمکن گشت، و اعتماد از^۴ قول و فعل او برخاست،

و سنت^۵ پیشینگان فرو گذاشت، و بدعت این دبیر برداشت، چون گفتند

۱۵ به حد مغرب اسکندر خروج کرد او را بر ابلق تهور نشانند، و^۶ عنان تکبر

بدست دادند، چون به ملاقات افتادند^۷ بعضی ازو تقاعد^۸ نمودند و فوجی

به تعاهد با دشمن مشغول شدند، و جمعی بروجسته او را هلاک کردند، اگر چه

۱ - نسخه اساس : فوسوسوا. ۲ - نسخه اساس : با اسرا.

۳ - نسخه : در ضمایر (و این بهتر است). ۴ - نسخه : بر.

۵ - نسخه : متن. ۶ - نسخه : نشانده. ۷ - نسخه : چون تلاقی

قریقین واقع شد. ۸ - نسخه اساس : تعاهد، نسخ دیگر : تباعد.

عاقبت پشیمان شدند، لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود ،
فَسَا صَبَحَ يَقْلِبُ كَفَيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا .

و شهنشاہ این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند ، و
ختم^۱ نفرمود ، الا آنست آگاهی داد از آنکه چنین باید ، و گفت « منع
نمی کنیم^۲ که بر رای ما ختم کنند ، که ما بر علم غیب^۳ واقف نیستیم ، و عالم^۴
غیب علوی است و ما در^۵ عالم کون و فساد در همه^۶ معانی و وجوه متضاد ،
اهل این عالم را بران وقوف نباشد^۷ ، تواند بود که روزگاری آید متفاوت
رای ما ، و صلاح رؤی دیگر دارد^۸ » و آنچه نبشتی^۹ واجب کند که با
امنا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود در این باب ، تا^{۱۰} ولی عهدی معین
گردانند ، بدانند که ما چنان خواستیم که ، شهنشاہ در این رای از جهانداران^{۱۰}
متفرد باشد ، و با هیچ مخلوق مشورت نکند ، و به سخن راشارت و مواجهه
و مکالمه تعیین روا ندارد^{۱۱} ، سه نسخه بنویسد به خط خویش ، هر یک
به امینی و معتمدی سپارد ، یکی به رئیس موبدان ، و دیگری به مهتر دیران ،
و سوم به اصفهید اصفهیدان ، تا چون جهان از شهنشاہ بماند ،

۱ - نسخه اساس : خشم (شاید : حتم) . ۲ - نسخه : منع نکردم .

۳ - نسخه : بر جمیع علوم . ۴ - نسخه : نیستیم و عالم الغیب خداست

و ما را در . ۵ - نسخه : اهل عالم وقوف نباشد . ۶ - نسخه :

ما ظاهر و هویدا گردد . ۷ - نسخه : دیگر . ۸ - نسخه : ذکا

مشاورت نموده . ۹ - نسخه اساس اینجا دوباره دارد « درین رای » .

۱۰ - نسخه : مخلوقی درین باب سخن نکند .

شعر :

بَرُوحٌ وَيَعْدُو كُلَّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ
وَعَمَمًا قَرِيبٌ لَا يَبْرُوحُ وَلَا يَعْدُو

موبد موبدان را حاضر کنند، و این دو کس دیگر جمع^۱ شوند، و رای رنند، و مهر نبشته‌ها برگیرند، تا این سه کس را به کدام فرزند رای قرار گیرد، اگر رای موبد [موبدان] موافق رای سه گانه باشد خلاق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها، و نه از رای و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هرایده و دینداران و زهاد خلوت سازد، و به طاعت و زمزم نشیند، و از پس ایشان اهل صلاح و عفت به آمین و تضرع و خضوع و ابتها^۲ دست بردارند، چون نماز شام ازین فارغ شوند، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند، بران اعتماد کنند، و در آن شب به بارگاه تاج و سریر فرو نهند، و اصناف اصحاب مراتب^۳ به مقام خویش فرو ایستند، موبد با هرایده و اکابر و ارکان و اجله دولت به مجلس پادشاهزادگان شود^۴، و جمله صف زنند پیش، [و گویند «مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، ما را [رشاد الهام فرمود، و برخیز مطلع گردانید، موبد بانگ بلند بردارد و بگوید» که «ملایکه به ملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلاق نیز اقرار دهید، و بشارت باد شمارا،» آن پادشاهزاده را بردارند، و بر تخت نشانند، و تاج بر سر او نهند، و دست

۱- نسخه : دو کس نیز حاضر. ۲- نسخه : تضرع و تمشع.

۳- نسخه : نهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب.

۴- نسخه : روند. ۵- نسخه : بانگ بلند کرده و بگوید.

او گیرند، و گویند « قبول کردی از خدای بزرگ عزّ آسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن هراسف تقویت کرد، و اردشیر بن بابک احیا فرمود، » پادشاه قبول کند بر این عهد، و گویند « ان شاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم، » خدّم و حرّس با او بمانند، و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند.

۱۵۵ دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا می نمایم که^۱ زمین چهار قسمت^۲ دارد، یک جزو زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم، و جزو دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین، که منسوبست به پارس و لقب بلاد الخاضعین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه^۳ فارس^۴ و^{۱۰} فرات و خاك عرب تا عمان و مکران، و از انجا تا کابل و طخارستان، و این جزو چهارم، برگزیده^۵ زمین است، و از دیگر زمینها به منزلت سر و ناف و کوهان و شکم، و من ترا تفسیر کنم: اما [سر] بر آنست که ریاست و پادشاهی، از عهد ایرج بن فریدون، پادشاهان ما را بود، و حاکم بر همه ایشان بودند، و به خلافتی که میان اهل اقالیم خاست^۶ به فرمان و رای ایشان^{۱۰}

۱ - نسخه: بداند که. ۲ - نسخه: قسم. ۳ - در نسخ

دیگر دارد « ارمنیه و فارس » ولی متن صواب و مطابق است با متن عربی که در ضمن حواشی آخر رساله نقل شده است چه در انجا آمده است « ارمنیه الفارسیة » و این اصطلاح معادل است با « ارمنستان ایران » که در این زمان می گوئیم. ۴ - نسخه اساس: بمنزلت سومنات. ۵ - نسخه: برخاستی.

قرار گرفتند ، و پیش ایشان دختر^۱ خویش و خراج و هدایا فرستادند ، اما ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست^۲ ، و مردم ما اکرم خلایق و اعز^۳ ، و سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم ایزد تبارك ملكه مجموع در مردمان ما آفرید ، زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست ، و از آداب دین و خدمت پادشاهان ، آنچه ما را داد ، ایشان را محروم گردانید ، و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید ، نه سواد غالب و نه صفت و نه شقرت ، و^۴ مویهای محاسن و سر ما نه جعد بافراط زنگیانه ، و نه فرخال ترکانه ، اما کوهان آنست که ، با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها ، منافع و خصص معیشت بیشتر دارد ، اما شکم برای آن گفتند^۵ زمین ما را که^۶ ، هرچه در این سه دیگر اجزای زمین باشد بازمین^۷ ما آورند ، و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها ، همچنانکه طعام و شراب به شکم شود ، و علمهای جمله روی زمین ما را^۸ روزی گردانید ، و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر^۹ و بی دینی منسوب نبودند ، و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی ، یا صاحب دین بودندی ، و ماده^{۱۰} اصحاب فساد به غارت و قتل منقطع کردند ، سیایا را^{۱۱} نگذاشتند که نام بندگی نهند ، و به رقیبت دعوی کنند ، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی ، و برای غنیمت و تغلب و حرص مال و هوا و مراد خرایش ، بر زیردستان جبايت^{۱۲} نهادندی ،

۱ - نسخه : دختران . ۲ - نسخه : میان زمینهای دنیاست .

۳ - نسخه : نه صفت و حمیت زاید . ۴ - نسخه : برای آنست که .

۵ - نسخه : بزمین . ۶ - نسخه : زمین به ما . ۷ - نسخه علاوه

دارد : و خست . ۸ - نسخه اساس : و سیایا را . ۹ - نسخه

اساس : جنایت (اصلاح متن از مرحوم دهخداست) .

و اگر میان ایشان خصومت افتادی، به حق و شریعت و حجت باز داشتندی،
 و هزار مرد از ما لشکری، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند، نشد الا
 که مظفر و منصور برآمدند، از آنکه بادی نبودند در ظلم و حرب و قتل،
 و شنیده باشی افراسیاب ترك، با سیاوش غدر کرد، در دیوستان موطن اصحاب
 ما را با او مصاف افتاد، بجمله ظفر یافتند^۱، تا آن وقت که او را [و] کشتندگان^۵
 سیاوش [را] بکشتند، و اقلیم ترك بکلی بگشودند، پس امروز شهنشاه
 هر کرا به فضل و طاعت او مقرر آمد^۲، و خراج فرستاد، سایه حشمت خویش
 بر او افکند، و اطراف او مصون داشت^۳ از تعرض حشم خویش، و بعد
 ازین همگی رای بران موقوفست که به غزو روم، و لجاج با آن قوم، مشغول
 شود، و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور^{۱۰}
 نکند، و از سبی^۴ ذراری ایشان، شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد،
 آبادان نکند، نخواهد آرמיד، و برایشان التزام خراج فرماید^۶، چنانکه
 همیشه [به] پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریه، که در زمین عبرانیون
 غلبه کرده بودند به عهد قدیم، چون بخت نصر^۷ آنجا شد، و ایشان را قهر کرد،
 برای آنکه هوایی بد، و آبی ناموافق^۸، و بیماریهای مزمن بود، از مردم ما^{۱۵}
 کسی را آنجا نگذاشت، و آن ناحیت را به ملک روم سپرد، و به خراج

۱ - نسخه: به جملة ظفر ما را بود. ۲ - نسخه: امروز هر کرا

به فضل و طاعت شهنشاه بگذراند. ۳ - نسخه: مصون دارد.

۴ - نسخه: و بسبب. ۵ - نسخه: التزام خراج بپایند گرفت.

۶ - نسخه: بخت النصر. ۷ - نسخه: بود و مردم ما را بدان موضع

سکون و توقف ممکن نه، نسخه دیگر: بود و مردم ما را بدان مسکن
 سکونت نه.

فناعت کرد و تا عهد کسری انوشروان بر این قرار بماند.

۱۶§ اما آنچه یاد کردی از احوال خویش و جماعتی که بانو به طبرستان و فرشواذ گرانند، بدانند که تو یکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند، که اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید.

۱۷§ دیگر آنکه نمودی مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند، و جواب من به تو آنست که، این اردشیر آخرین عظیم قدر تراست پیش من از اردشیر اولین، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر، که پیوستگی به تو دارند، کسی طلب کنی که به یکک دو خصلت از تو بهتر باشد، ناچار توانی یافت و بانی، اما نه هر که به یکک دو خصلت از تو بیش باشد چون تو باشد، و اگر چنین بودی شایستی ۱۰ که دراز گوشان را بر اسپان ترجیح بودی، که سُب دراز گوش سختتر از آن اسپ بود، و ایشان به رنج صبورز، اما آنست که، از کارها و خصایص و فضایل، اعتبار جمهور و اغلب راست، نه شاذ و نادر را، که لغو انگارند، باید که مروت خویش نگاه داری، و نصیحت من قبول کنی، و به خدمت شتابی، که من خواستم ترا اجابت نکنم، از آنکه ترا از جواب کراهیت آید، و قیه ما قیه مین آلعار، دیگر باره اندیشه کردم تو به چیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی، که آنچه تو بر شمردی از افعال و احکام شهنشاه، و ترا عجب آمد، ازین هیچ شگفت نمی بانی^۱ داشت، شگفت ازین دارد که جهاننداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها، با آنکه همه زمین از

۱- نسخه: بکار. ۲- نسخه: خلاف ازین یکی اولیتری دیگر

آنچه. ۳- نسخه: که. ۴- نسخه: نباید.

شیران چشته خورده^۱ موج می‌زد، و چهارصد سال برآمده بود تا [جهان پر بود از] ^۲ وحوش و شباطین آدمی صورت بی^۳ دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم. قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارات پست گشت، به مدت چهارده سال به حلیت و قوت و کفایت بدین جا رسانیده^۴، [در] جمله بیابانها آبها روان گردانید، و شهرها بنیاد نهاد، و رستاقها پدید کرد، چندانکه^۵ در چهار هزار سال پیش ازو نبود، و معمار و ساکنان پدید آورد، و راهها پیدا فرمود^۶، و مستها فرو نهاد، از اکل و شرب و لباس سفر و مقام^۷ و بهیچ چیز دست نبرد، تا جهانیان به کفایت او واثق بودند، هر آینه تا بآخر برساند، و غم روزگار آینده، تا هزار سال بعد خویش، چنان بخورد که خللی نیفتد^۸، و ^{۱۰} شادی او به روزگار آینده، و اهتمام به مصالح خلایق که بعد او باشند، زیادت از آنست که به عهد مبارک خویش^۹، و استقامت کار خلایق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد، و^{۱۱} هر که نظر کند به آثار^{۱۲} او در این چهارده سال، و فضل^{۱۳} و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا

- ۱ - نسخه: چیشه خورده. ۲ - جای این سه کلمه در متن پاره شده است. ۳ - نسخه: اساس: بر. ۴ - نسخه: رسیده.
 ۵ - نسخه: چنانکه. ۶ - نسخه: پیدا ساخت، نسخه دیگر: پدید شد. ۷ - نسخه: اساس: لباس و سفر و مقام، نسخه دیگر: لباس سفر و حضر. ۸ - نسخه: خللی دران راه نیابد. ۹ - نسخه: اساس: شاد. ۱۰ - نسخه: به عهد او. ۱۱ - نسخه: اساس: بر.
 ۱۲ - نسخه: به مآثر. ۱۳ - نسخه: سال از فضل.

و بجا و حیا و دها و ذکای او بیند و بداند ، اقراراً آورَد که ، تا قدرت^۲
نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داده است^۳ زمین را پادشاهی براستین
چون او نبود ، و این درِ خبر و صلاح ، که او بر خلاق گشاد^۴ ، تا هزار سال
بماند ، و اگر نه آنستی که می دانیم بعدِ هزار سال ، به سبب ترك وصیت او ،
تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد ، و هر چه او بست^۵ بگشایند ، و هر
چه او گشاد ببندند ، گفتیمی^۶ که او غم عالم تا ابد خورده است ، و اگر چه
ما از اهل فنا و نیستی ایم^۷ ، لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم ،
و حیلَت برای ابد کنیم ، باید که تو از اهل این^۸ باشی ، و مدد مکن فنا را تا زودتر
به سرتو و قوم تو آید^۹ ، که حکما گفته اند : **إِنَّ الْفَنَاءَ مُكْتَفٍ مِّنْ أَنْ**
يُعَانَ ، وَأَنْتَ مُحْتَاجٌ إِلَى أَنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَقَوْمَكَ بِمَا
يَزِينُكَ فِي دَارِ الْفَنَاءِ ، وَتَنْفَعُكَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ ، و به حقیقت بدان
که ، هر که طلب فرو گذارد ، و تکیه بر قضا و قدر کند ، خویشین خواری داشته
باشد ، و هر که همگی در تگاپوی و طلب باشد^{۱۰} و تکذیب قضا و قدر کند ،
جاهل و مغرور بود ، عاقل را^{۱۱} میان طلب و قدر پیش باید گرفت ، و نه

۱ - نسخه : و حیا و بداند اقرار . ۲ - نسخه اساس : با قدرت .

۳ - نسخه اساس : خم داشت . ۴ - نسخه : گشود .

۵ - نسخه : نه آنکه ، نسخه دیگر : و اگر بدانکه . ۶ - نسخه اساس :
و گفتیمی ، نسخه : گفتی . ۷ - نسخه : اهل نیستی و فنا ایم .

۸ - نسخه : اهل دین (و آن تصحیف است) . ۹ - نسخه : تا زودتر
خیر و معادت خدمت دریایی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید .

۱۰ - نسخه اساس : نباشد . ۱۱ - نسخه : عاقل راه ، شاید « عاقل را
راه » (حدس مرحوم دهخدا) .

به یکی قانع، چه قَدَر و طلب همچو دو هاله رخت مسافرست^۱ بر پشت چهار پای، اگر از آن دو یکی گرانتر و دیگری سبکتر شود^۲، رخت به زمین آید، و پشت چهار پای گسسته شود، و مسافر به رنج افتد، و از مقصود باز ماند، و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر بجان نگردد^۳، و هم چهار پای آسوده باشد، و به مقصد رسند^۴، که

[حکایت]

چنین گویند در قدیم الأیام، پادشاهی بود جهل^۵ نام، مذهب قَدَریان داشت، و در آن غلو و تعصب می نمود، و گفتی :

بیت :

وَلَنْ يَمْنَحُوا^۶ إِلَّا نَسَانُ^۷ مَا خُطَّ حُكْمُهُ^۸

و ما الْقَلَمُ^۹ أَلَمْ شَأَقُ^{۱۰} فِي اللُّوحِ رَقْشًا
 اهل روزگار و مردم^۱ عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند، تا یکی از برادران او به منازعت ملک بر او چیرگی یافت، و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد، به قیرانشاه پیوستند، و به خدمت او بی [حشمتی روزگار می] سپردند، و بر قضا و قدر اعتماد کرده در طلب مُلک سعی^{۱۰}

۱ - نسخه اساس : مسافرومس . ۲ - نسخه : سبکتر افتد .
 ۳ - نسخه : بجان رنج نگردد . ۴ - نسخه : آسوده شود و به مقصود رسد . ۵ - این اسم در نسخه های دیگر همه جا « جهنک » آمده است .
 ۶ - نسخه : ولم يَمْنَح . ۷ - نسخه : ما خطه حکم .
 ۸ - نسخه : و بالقلم . ۹ - نسخه : و ابناى . ۱۰ - جای این سه کلمه در اصل پاره شده است .

نمود، کار بجائی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند، فرزندان پیش او رفتند، و گفتند «اعتقاد تو در قدر مارا چنین بی قدر گردانید، و ذل نفس و خساست طبع و بددلی ترا برین داشت، همچنانکه اشتر را، کودک دهساله، از بددلی او، حشیش بر پشت نهاده، و مهار در بینی کرده، به بازارها گردانند، و اگر اشتر دل گنجشک داشتی، هم کودک او را چندان^۱ مذلت نتوانستی نمود»، و درین داستانی نهادند برای پدر، که پیش اهل علم مثل شد، گفتند «وقتی به دیهی از دیه‌های کنار بیابان کوری بود، قایدی نداشت که او را گردانند، و اسباب معیشت او هیچ‌جا حاصل نه، و پهلوی او مقعدی بود، همچون او درویش باز مانده، مردی پارسا هر روز برای ایشان لُهنه‌ای آوردی، و بدیشان سپردی، ازان بکار بردندی، تا یک روز منتظر همان بودندی، وقت اصیل^۲ آن پارسا را مرگ فرا رسید، و رحلت کرد، یک دو روز برگشت، این هردو بیچاره از گرسنگی بی‌توش شدند، رای زدند که کور مقعد را به دوش فرو گیرند، و مقعد او را دلیل شود، و گرد خانها و بازار بر آیند، معیشت خود بر این طریق مهیا کردند، و آرام یافته و بکام رسیده،»
 ۱۰ جهتل فرزندان را گفت «حق باشماست، و مرا ادبار و بخت وارونه براین گونه داشت،» اتفاق کردند و به طلب مُلک مشاق^۳ نحمل فرموده^۴، و به سبب کوشش به مراد رسیدند،

وَأَعْجَزُ النَّاسِ بُلْغِي السَّعْيِ مُتَكِيلًا

عَلَى الَّذِي يَفْعَلُ الْأَقْدَارُ وَالْقِسْمُ

۱- نسخه: هر کودکی او را چنان. ۲- نسخه اساس و ۱۱: اجل.

۳- نسخه: نموده. ۴- نسخه اساس: متدلا.

لو كانَ لَمْ يَغْنِ رَأْيُ لَمْ يَكُنْ فِكْرُ
 أَوْ كانَ لَمْ يَجِدِ سَعْيُ لَمْ يَكُنْ قَدَمُ
 باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا به چندین گستاخی که کردم
 معذور دارد، که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت
 چیزی باقی گذارم، و به نفاق و تملق و ریا و ترفق تعلق سازم،

وَلَسْتُ بِزَوَّارٍ ۱ الرِّجَالِ تَمَلُّقًا
 وَرُكْنِي عَنِ تِلْكَ الدَّنَاءَةِ ۲ أَوْ
 يُثَبِّطُنِي ۳ عَنِ مَوْقِفِ الدَّلِّ ۴ هَمَّةً
 اِلَى جَنَّتِهَا خَدُّ السَّالِكِ ۵ مُعَصَّرُ ۶

- ترجمه سخن ابن المقفع تا اینجا است، والسلام، اما در کتب^۱ چنین خواندم که چون جشنسف، شاه طبرستان، نبشته تنسر بخواند، به خدمت اردشیر بن بابک شد، و تخت و تاج تسایم کرد، اردشیر در تفریب و ترحیب او مبالغه لازم شمرده، و بعد مدتی، که عزیمت روم مصمم کرد، او را باز گردانید، و طبرستان و سایر بلاد فرشواذگر بدو ارزانی داشت، و ملوک طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان [او] بماند، چون قباد به شهنشاهی نشست ترکان به خراسان و اطراف طبرستان تاختها آوردند، قباد باموبدان مشورت کرد، بعد از استخاره و تدبیر رای زدند که شهنشاه، مهتر پسر خویش کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست، و قصه^۲ او بجای خود برود،

۱- نسخه: بزواد . ۲- نسخه اساس و بعضی نسخ دیگر: یثبتنی.

۳- نسخه: السعاه مغضر . ۴- نسخه: در کتاب . ۵- نسخه:

مبالغه فرمود .

فهرست الحاقات مترجمین

چنانکه پیش گفتیم (صفحه ۱۲) ابن مقفع در حین ترجمه رساله پهلوی که به نام « نامه تنسر » بوده است، و ابن اسفندیار در ضمن ترجمه آن رساله عربی ابن مقفع، هریک به وجهی، از خود عبارات و جملی در متن داخل کرده و افزوده اند، الحاقات ابن مقفع همه از قبیل توضیح اشارات و مقارنه به نظایر و مقایسه با انجیل و تورات است و اضافات ابن اسفندیار از نوع آراستن عبارات و تفصیل مجمل و استشهاد به امثال و ایات و آیات . اینک فهرست آنچه به گمان من گزارندگان در آن از خارج افزوده و ثبت شده اند:

ص ۴۶ س ۱۰ از جمله « و حقیقت بدان » تا « روز گار را نه امانست و نه اعتماد » (ص ۴۸ س ۳) . ابن اسفندیار برای آرایش کلام این جملات را با اضافات منشیانه خود بسیار طولانی تر از اصل کرده و اشعار فارسی و عربی به آن افزوده است. در نسخه اساس انتهای نامه ارسطو به اسکندر و عزم اسکندر را بر قبول آن بدین نحو آورده است : « السفلة الى مواضع العلیة (= فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان) فانصرف عن هذا الرأی (= اسکندر چون جواب را واقف شد رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود) . و چنانکه می بینیم ترجمه دو نیمه از جمله عربی مذکور در دو طرف عباراتی قرار گرفته است که اشاره شد، و اگر تمامی این عبارت هم الحاقی نباشد قسمت اصیل آن شاید فقط معادل دو سه سطر باشد.

- ص ۴۸ س ۱۱ این بیت از اضافات ابن اسفندیار است.
- ص ۴۹ س ۸ تا ۶ از جمله* « و بهرام خرزاد گفت » تا « همه تن او همچون سرست » از الحاقات ابن مقفع است.
- ص ۵۲ س ۲ تا ۹ استشهاد به تورات ظاهر آ الحاقی و از ابن مقفع است و سه بیت فارسی از اضافات ابن اسفندیار.
- ص ۵۸ س ۶ تا ۷ « چنانکه در قرآن ... الی بعض » از اضافات ابن اسفندیار یا شاید ابن مقفع است.
- ص ۶۳ س ۳ تا ۴ عبارت « نه چنانکه دزد را ظاهر آید » گویا از الحاقات ابن مقفع و از اثر القاء حکم « و السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما » و برای اثبات مضر بودن آنست .
- ص ۶۵ س ۱۳ تا ۶۶ س ۴ حکایت تابوت و طوفان نوح را ابن مقفع برای توضیح جمله* « فلان از قبیله* ما مادر او تابوت بود » افزوده است ولو اینکه در اصل مادر است و در تفسیر ابن مقفع پدر.
- ص ۶۷ س ۱۵ تا ۶۸ س ۶ توضیح معنی ابدال از اضافات ابن مقفع است.
- ص ۶۹ س ۸ تا ۱۳ تفسیر اشاره* به مجازات به وسیله* پیل و گاو و دراز گوش و درخت از الحاقات ابن مقفع است .
- ص ۷۱ س ۲ و ۱ بیت عربی را ابن اسفندیار افزوده است.
- ص ۷۵ س ۶ تا ۱۲ « چنانکه گفتند ... بأفعال » تمثل به این ابیات از ابن اسفندیار است .
- ص ۷۵ س ۱۸ تا ۷۶ س ۴ « با خود گفت ... دیده بلوزم » افزوده* ابن اسفندیار است.

ص ۷۶ س ۱۱ تا ۱۳ « چنانکه گفتند... نورخ » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۷ س ۶ تا ۳ « چنانکه گفتند... الریاسه » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۸ س ۴ تا ۶ « شعر... ضرام » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۸ س ۱۴ تا ص ۷۹ س ۱۵ « که عقلا چنین اشارت کردند... بیتها الاسدا » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۰ س ۱۲ و ۱۳ این بیت از استشادات ابن اسفندیار است .
ص ۸۳ س ۲ و ۳ این نیز از ابیات است که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است .

ص ۸۳ س ۶ تا ۱۲ « راستست... ضحی الغد » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۴ س ۵ و ۶ این بیت را نیز ابن اسفندیار افزوده و بدان مثل زده است .

ص ۸۵ س ۱۳ و ۱۴ این شعر نیز از تمثلهای ابن اسفندیار است .

ص ۸۶ س ۱ و ۲ از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۶ س ۳ تا ۸ « و ازین اندیشه نکرد... اصلح للتذل » از ملحقات ابن اسفندیار است .

ص ۸۷ س ۲ آیه قرآن را ابن اسفندیار افزوده است .

ص ۸۸ س ۱ تا ۳ این بیت افزوده ابن اسفندیار است .

ص ۹۵ س ۶ دارمستر عقیده دارد که این حکایت جهتل را که

در آخر صفحه* بعد تمام می شود این مقفّع برای توضیح تفاوت میان نوکّل و عقیده* به جبر با سعی و اعتقاد به تفویض و اختیار اینجا افزوده است ولی جهت تصحیف یک کلمه پهلوی است، و بنابراین این اسم ظاهراً در متن پهلوی بوده است.

ص ۹۵ س ۸ تا ۱۱ و گفتی... رقشا از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۹۶ س ۱۸ و ۱۹ و ص ۹۷ س ۱ و ۲ و ۶ تا ۹ اینها ابیات است که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است.

فهرست مهمترین فصول

و عباراتی که در این چاپ هست و در طبع دارمستقر موجود نیست:

- ۱ - بیت عربی در صفحه* ۴۷ سطر ۳ و ۴.
- ۲ - عبارت از « همچنانکه یکی از ملوک فارس » تا « مدت ذکر اقی تر » در صفحه* ۵۲ سطر ۱۲ تا ۱۸.
- ۳ - عبارت « چه دین و ملک... » الی « طلاق روی ایشان می بینم » صفحه* ۵۳ س ۶ تا ۱۴.
- ۴ - عبارت « به مدخل و مشرب » تا « مادر او تابوت بود » در صفحه* ۶۵ س ۴ تا ۹.
- ۵ - عبارت « و همچنین گفت... » الی « آنرا درنشاید یافت » از صفحه* ۶۶ س ۱۱ تا صفحه* ۶۷ س ۵.
- ۶ - تمامی مبحث دهم در باب چهار نوع مجازات از ص ۶۸ س ۱۳ الی ص ۶۹ س ۱۳.
- ۷ - عبارت « و ایشان نیز لایق علوّ درجه » الی « ... مقالات »

- نزور» در صفحه* ۷۰ س ۶ تا ص ۷۱ س ۲.
- ۸ - تمامی مبحث سیزدهم (ص ۷۲) و ابتدای مبحث چهاردهم تا «بران کینه ور گردد و نیز» (ص ۷۳ س ۶).
- ۹ - عبارت «و هر که خویشتن بین گردد...» الی «بر گردن و سر همه» اقلیم بدین برآمدیم» در صفحه* ۷۳ س ۱۲ تا ۷۴ س ۶.
- ۱۰ - عبارت «این تغول شاه مردی حریص بود» (ص ۷۵ س ۱) تا آخر دو شعر عربی (س ۱۲).
- ۱۱ - عبارت «ویک طبع و یک سرشت... بهشومی ازو مثل زنند، و تغول» در صفحه* ۷۶ س ۶ تا ۸.
- ۱۲ - ابیات عربی در صفحه* ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ س ۶ و ۵ با الفاظ «چنانکه گفتند» و «شعر».
- ۱۳ - از شعر «فما کوفة اُمّی» تا «بیتها الاسدا» در صفحه* ۷۹ س ۵ تا ۱۵.
- ۱۴ - بیت عربی در صفحه* ۸۰ س ۱۲ و ۱۳.
- ۱۵ - دو بیت عربی در صفحه* ۸۳ س ۳ و ۲ و ۱۱ و ۱۲.
- ۱۶ - پنج بیت عربی در صفحه* ۸۴ س ۶ و ۵ و صفحه* ۸۵ و ۸۶ با الفاظ «و گفته اند» و «و ازین اندیشه نکرد که گفته اند».
- ۱۷ - شعر عربی در صفحه* ۸۸ س ۳ و ۲.
- ۱۸ - تمامی مبحث شانزدهم در صفحه* ۹۲ س ۲ تا ۴.
- ۱۹ - داستان کور و زمین گیر از جمله «و درین داستانی نهادند» تا «آرام یافته و بکام رسیده» در صفحه* ۹۶ س ۶ تا ۱۴.

«حواشی و توضیحات»

ص ۴۵ س ۲: بهرام بن خورزاد: این نام به صورتهای گوناگون ضبط شده است، نسخه‌ای که اساس کارماست تا س ۴ ص ۴۶ افتاده دارد، ناچار نسخه دیگری ملاک قرار گرفت در این نسخه نام بهرام به این صورت نوشته شده «بهرام خورزاد» و در نسخه اساس (ص ۴۹ س ۶) «بهرام خرزاد» و ما از نظر رعایت امانت آن را به هر دو صورت آوردیم. در نسخه اقبال «بهرام بن خرزاد» آمده است.

ص ۴۵ س ۲: در باب سلسله روای رجوع شود به دیباجه ناشر.
ص ۴۵ س ۳ تا ۴: مقصود از: «ناحیت مغرب و دیار روم» یونان است. (D.)^۱

ص ۴۵ س ۴: تذکار = یادآوری مستغنی = بی نیاز.
ص ۴۵ س ۵: از «بربر» بربریه امروزی را اراده نکرده است بلکه ساحل تحتانی بحر احمر مراد است که پلینیوس آن را Barbarico regio می نامد و امروزه بربر خوانده می شود، برای شرح مطلب رجوع شود به جلد دوم کتاب Etudes iraniennes تألیف دار مستتر ص ۵-۲۲۱ (از حواشی D.)

۱. حرف D که در پایان بعضی مطالب گذاشته شده رمز اسم دارمستر

ص ۴۵ س ۵ : «مصاف» : مَصَّافٌ به فتح میم جای صف زدن و راسته ایستادن است و جمع آن مَصَافٌ به فتح میم و شد فَا است (شرح قاموس) ولی در متون کتب فارسی مصاف دادن همه جای به معنای جنگیدن بکار رفته است .

ص ۴۵ س ۶ : تعبیت در لغت به معنی آراستن لشکر است از برای جنگ . و به گفته زوزنی «لشکر بترتیب بد داشتن جنگ را و عطر بیامیختن» ولی بنظر می آید که ابن اسفندیار این کلمه را به معنی فریب و زمینه چینی و حیلۀ جنگی بکار می برده است . در تاریخ طبرستان چاپ اقبال ص ۶۰ چنین آمده :

«... اوّل کسی که در عالم تعبیه کرد افراسیاب بود و آن تعبیه ابن است که از زبان خویش چیزی نبشت به قارن که «نامه نو بخواندم و آنچه به هواداری ما نمودی معلوم شد ، چون من ایرانشهر بگیرم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفته تسلیم کنم» و تأکید و مبالغتی به انواع این غدر فرانموده و چنان ساخته که این نبشته قاصدان ببوند و به عارضی که معتمد و منهی و مشرف منوچهر بود رسانند . چون عارض آن نبشته بخواند و واقف شد و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد با کمالی که اورا بود سخره بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند به حضرت فرستند و سپهداری به آرش تسلیم کرد»

ص ۴۵ س ۶ : «خَدَع» مصدر است به معنی فریفتن .

ص ۴۵ س ۷ : «بفرمود تا آن جماعت را بردار تفتق کنند» : در همه نسخ چنین است ، ولی به اعتقاد مرحوم «دهخدا علی الظاهر باید به جای «تفتق کنند» «به قبق کنند» یا «به قبق کشند» باشد .

قبق یا قبقی یا قابوق و نیز قاباق و قباق و قباغ به معنای کدو، نشانه، هدف آمده و در «بهار عجم» چنین معنی شده است: «قباغ به ترکی چوبی عظیم و بلند که در میان میدانها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌ای از طلا یا نقره وضع نمایند و سواران از یکجانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند همچنان اسب در دویدن، تیر در کمان نهاده حواله آن حلقه فرمایند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند حلقه از او باشد و چوب قباق نیز مستعمل. ملا فوقی یزدی:

نمی‌خورم زروقف از چه بسته شخته چرخ

ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قباق.
وقتی که در سال ۸۶۴ امیر خلیل از غیبت ابوسعید از هرات استفاده کرده و به تسخیر آنجا آمده بود حسن شاه شاعر قطعه‌ای نوشته و بر تیر بسته به طرف لشکر خلیل انداخت و آن این بود:

یاران پیام ما برسانید با خلیل گوئید اگر ترا سرسرباختن بود
در روز روزه در دسر ما و خود مده عیدی بیا که وقت قبق ناخن بود
(مطلع السعدین در حوادث این سال) و باز در همین مطلع السعدین چنین آمده است:

«و این موسی میرک (برادر بابا مسعود کوتوال حصار اختیارالدین در هرات) بغایت چابک سوار و کماندار بود. روز عید در حضور حضرت خاقان سعید (شاهرخ) از دو طرف قبق می‌ناخت و تیر خوب می‌انداخت و بیشتر آن بود که هر نوبت به قبق می‌رسید، و در ناخن و انداختن کس به گرد او نمی‌رسید» (حوادث سال ۸۴۱). در مصر میدانی بوده است موسوم به میدان القبق در خارج قاهره به سمت شرقی آن که آنرا الملک الظاهر رکن الدین بیبرس البندقداری در سال ۶۶۶ ایجاد کرده و شرح

این میدان در کتاب «الخطط المقریبه» به تفصیل آمده است و از جمله می نویسد:

«وتقف الامراء والمماليك السلطانيه تسابق بالخيال فيه قدامهم وتنزل العساكر فيه لرمي القبق، والقبق عبارة عن خشبة عالية جداً تنصب في براح من الارض ويعمل باعلاها دائرة من خشب وتقف الرماة بقسيها وترمي بالسهم جوف الدائرة لكي تمر من داخلها الى غرض هناك تمريناً لهم على احكام الرمي ويعبر عن هذا بالقبق في لغة الترك» (ج ۲ چاپ بولاق ص ۱۱۱).

در وامق و عذرای صرّفی گوید:

صبحا عید در میدان دویدند به میدان قبق صفها کشیدند
در آن میدان قبق بازی نمودند قبق را ناولك اندازی نمودند
در اول تاخنن وامق قبق زد ز ناولك رخنه در مینا طبق زد
(چاپ لکهنو ص ۱۲۰)

در امثال و حکم دهخدا در تحت «میل قابق» آمده «قابق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر تهران که در دوره قاجار گناهکاران را بدان می آویختند و اصل آن قابق آغاجی باشد که ترجمه دار کدوی فارسی است و دار کدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می آویخته اند و مشق تیراندازی می کرده اند» (ص ۱۴۶۵).

به هر حال شواهد زیادی درباره کلمه قبق وجود دارد و این همان کلمه ای است که ما امروزه قاپوق می گوئیم و میدان اعدام تهران را در قدیم پا قاپوق می گفتند.

ولی، با وجود کثرت شواهد بر استعمال لفظ قبق، به هیچ وجه

نمی‌توان پذیرفت که در عبارت نامه* تنسر این قراءت صحیح باشد که «بر دار بقیق کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست». بقیق (قاپوق) یا دار کدو عادت‌ی ترکی بوده است، و عادت سیاست رومیان این بود که صلیبی می‌ساختند، دست‌ها را بر دو شاخه* افقی آن میخ کوب می‌کردند و پای‌ها را بر قسمت زیرین شاخه* عمودی، که پایه* صلیب باشد، چنانکه در تصاویر حضرت عیسی دیده می‌شود، و این صلیب را به زبان عربی نِقْنِیق و نِقْنِیق می‌گفته‌اند (دوست عزیز دکتر زریاب خوئی این نکته را به بنده توجه دادند). در صله* تاریخ طبری به قلم عُرَیب بن سعد قرطبی (چاپ دخویه ص ۵۷) و در تجارب الامم مسکویه* رازی (ج ۵ ص ۳۸) و در تکمله* تاریخ طبری بقلم محمد بن عبدالملک الهمدانی (ص ۲۴) در وقایع سال ۳۰۳ در باب اسیرگشتن حسین بن حمدان یاغی حکایت شده است که وقتی که او را گرفتند او را بر شتری (بابر پشت فیلی) بر نِقْنِیق به صلیب کشیده بودند و در زیر او یک کرسی نهاده بودند و کسی آن نِقْنِیق را می‌چرخانید و بدین وضع حسین می‌چرخید تا روی او را مردم از همه طرف ببینند. در لسان العرب ابن منظور و در تاج العروس زبیدی و در اقرب الموارد این لفظ به همین معنی ضبط شده است. عبارت ابن منظور که دخویه در تعلیقات بر صله* طبری نقل کرده است اینست که النِقْنِیق: الخشبة التي يكون عليها المصلوب. بدین سبب تقریباً یقین می‌توان کرد که عبارت نامه* تنسر باید چنین خوانده شود: بفرمود تا آن جماعت را بر دارِ نِقْنِیق کنند.

ص ۴۵ س ۸: بُرجاس به ضمّ اول و سکون ثانی و جیم به الف

کشیده به سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عرب آن را که در هوا نشانه تیر کرده باشند بُرجاس گویند و آن را که در زمین نشانه کنند هدف خوانند (برهان قاطع) .

کسان مردِ راه خدا بوده اند که بُرجاس تیر بلا بوده اند (بوستان سعدی) .

ص ۴۵ س ۸ : « و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است » . منادی اسم فاعل است یعنی ندا کننده و در بسیاری از متون به همین معنی بکار رفته . از جمله در تفسیر ابوالفتح جلد ۲ ص ۵۸۸ چنین آمده است :

« یک سال منادی هم در موسم ندا کردی که خدایان شما محرم را حرام کردند حرام دارید آن را ، دگر سال ندا کردی که خدایان شما صفر را حرام کردند حرام دارید آن را ... » بنابراین « منادی کنند » ترکیب صحیحی نیست و مناسب تر « مناداة کنند » است . در تجارب السلف آمده است :

« گفت لاسلام علیک ، مناداة نشیدی که برام که را مرثیه نگویند (ص ۴۴) . »

مناداة و ندا به معنی خواندن است (مصادر زوزنی) و گاهی به معنی حراج و مزایده بکار رفته است « اشتريتُ هذا الحصیر فی المناداة وقد اُخرج مِن دور آل الفُرات وقت المصادراتِ وَ زَمَنَ الغاراتِ . . . » (مقامات بدیع الزمان چاپ بیروت ۱۹۵۷ ص ۱۱۱) که در حراج و مزایده موضوع ندا کردن و خواندن مشتری معمول است .

اما از قدیمترین روزگاران نویسندگان معتبر این ترکیب ، یعنی :
(منادی کنند) را به معنی (ندا کنند) و (آواز دهند) و (به اطلاع مردم
برسانند) بکار برده اند .

«امیر فرمود تا منادی کردند: مال و سیم وزر و برده لشکر را بخشیدم»
(بیهقی چاپ فیاض ص ۱۱۹) . « و منادی کردند که هر کس که بر رعایای
این نواحی ستم کند سزای او این باشد » (بیهقی ص ۴۴۹) . « هرون گفت
منادی ما شنیده بودی این خطا چرا کردی » . (بیهقی ص ۱۹۳) .
« هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که ستم کند با آن کس
همین رود که با این رفت » (سیاست نامه دارک ص ۴۹) . « در شهر بگردانیدند
و بر وی منادی می کردند که » (ایضاً ص ۵۸) . « فرمود تا دو سر را از
او باش قطع کردند و در راه انداخته ، فرمود تا منادی کردند که : هر که ستم
حشمت بدرد ... » (ترجمه سیرت جلال الدین ص ۲۵۰) .
در مثنوی به کرات به همین معنی بکار رفته :

گفت پیغمبر که دائم بهر پند دو فرشته خوش منادی می کنند

(مثنوی دفتر اول ب ۲۲۲۳) .

بعد نه مه شه برون آورد تخت سوی میدان و منادی کرد سخت

(دفتر سوم ب ۹۳۸) .

علی الظاهر در آغاز این ترکیب به صورت « منادی فرمود » بوده

است :

« و چون فرود آمد منادی فرمود که این ولایت خزینه خاص ماست »

(اسرار التوحید ص ۴۷۹) .

« این خبر به سمع پادشاه رسید قرار و آرام از وی بر مید ، در

ولایت منادی فرمود که هر که رنج بردارد دختر شاه را به سلامت ... «
(سندبادنامه ص ۳۱۷) . «موی او بسترند و روی او سیاه کنند و بر خری
سیاه نشانند و گرد شهر بگردانند و منادی فرمایند که هر که باخانه خداوند
خیانت کند ... « (ایضاً ص ۳۳۰) . «پادشاه وقت منادی فرموده است که
هیچ کس مبادا که بر کس بیداد کند» (مرزبان نامه ص ۱۷۲).

«چون رسول ابوعلی را گسیل کرد منادی فرمود که بازرگانانی که
عزم یزد و راه کرمان کنند ... « (سیاست نامه ص ۸۳) . «بفرماید ناشب
را منادی گران بر اسب و اشتر سوار شوند و در جمله شهرها و بازارها و
محلتها منادی کنند ... و سلطان بفرمود تا دو بست اسب و اشتر به منادی
گران دادند» (آداب الحرب والشجاعة) .

«پیش به چند روز منادی فرمودی که بسازید مرفلان روز را ؛ ...
و چون آن روز بودی منادی گرملک در بازار بایستادی ... آنگاه منادی
کردی که ... « (سیاست نامه ص ۵۴) .

از فهرست ولف بر کلمات شاهنامه روشن می شود که فردوسی
منادی را به معنی ندا کردن و منادی گر را به معنی ندا کننده و منادی گری
را به معنی عمل ندا در دادن ، کراراً بکار برده است . ص ۷۷۸ آن کتاب
دیده شود .

بر منادی گاه کن این کار تو بر سر راهی که باشد چارسو

(دفتر اول مثنوی ب ۳۴۶) .

ده منادی گر بلند آوازیان ترک و کرد و رومیان و تازیان

(دفتر دوم ب ۶۶۳) .

کو به کو او را منادبها زنند طبل افلاشش عیان هر جازند

(دفتر دوم ب ۶۴۹).

ص ۴۵ س ۹ : ملک ایران شهر : یعنی پادشاهی مملکت ایران :
شهر در فارسی قدیم به معنی مملکت بکار می رفته و حدود ایران شهر در
معجم البلدان ذیل کلمه نیشابور چنین آمده است :

«الصحيح ان ايران شهر هي ما بين جيحون الى القادسية» .

ص ۴۵ س ۱۰ : آبنای ملوک : آبناء جمع ابن یعنی پسر (الولد
الذكور) ، و آبنای ملوک یعنی پسران پادشاهان یا شاهزادگان .

ص ۴۵ س ۱۰ : سادات : جمع سادة است و سادة جمع سيد
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و سادات یعنی بزرگان و سروران ؛
ص ۴۵ س ۱۰ : قادات : جمع قادة است و قادة جمع قائد
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و قادات یعنی فرماندهان سپاه .

ص ۴۵ س ۱۰ : حَضْرَت = آستانه ، درگاه .

ص ۴۶ س ۲ : عسیر = سخت و دشوار .

ص ۴۶ س ۳ : «بی اندیشه این عزیمت را به امضاء رسانم» :
عزیمت یعنی دل بر کاری نهادن ، امضا یعنی گزیراندن ، اجرا . معنای
جمله این است :

بی درنگ و بدون فکر این کار را که دل بر آن نهاده ام اجرا کنم .

ص ۴۶ س ۶ : مُمَيِّز = ممتاز .

ص ۴۶ س ۸ : رُكْن = اساس ، پایه .

ص ۴۶ س ۱۰ : بایی رسانید : چنانکه مرحوم دهخدا دریافته و
تشخیص داده است این سبک تعبیر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار فراوان

است ، از آن جمله : « با هاشم علوی نجوم دانستی ، اصفهید را گفت امروز مصاف می بایی داد » ، و « تو او را به همه ابواب معذوربائی داشت ، » و « گفت با من سوگند بایی خورد عبدالله سوگند خورد ، » (نیز رجوع شود به صفحه ۹۲ س ۱۸ از همین کتاب).

ص ۴۶ س ۱۳ : مَوْلِمٌ = دردناک .

ص ۴۷ س ۳ : فَإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِّمَنْ وَعَى * ارزش مرد به نام و آوازه ای است که بعد از او می ماند ، پس چنان زی که نگو نام باشی از برای کسی که داستان تو را گرد می کند یا فرامی گیرد . این بیت از مقصوده ابن درید است و این معنی در آثار قدما اعم از فارسی و عربی بسیار آمده است . قدیم ترین شخصیتی که در این معنی سخن گفته و سخن او به قید ثبت و ضبط درآمده بزرگمهر است : « وَقِيلَ لِيَبْزُرْ جَمْعُ رَحِيْنٍ كَانُ يُقْتَلُ تَكَلَّمُ بِكَلَامٍ نَدْكُورَه فَقَالَ : الْكَلَامُ كَثِيرٌ وَلَكِنْ اِنْ اَمْكَنْتَكَ اَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَافْعَلْ ... »

(محاضرات راغب جلد اول ص ۱۸۰) ؛

در رساله کتمان السر جاحظ نیز در همین معنی گوید :

« قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ لَا بَنَ : يَا بُنَيَّ اِنَّمَا الْإِنْسَانُ حَدِيثٌ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ

أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَافْعَلْ (ص ۵۲) .

در البیان والتبیین جاحظ آمده است :

سَابِقٌ إِلَى الْخَيْرَاتِ أَهْلُ الْعُلَا فَإِنَّمَا النَّاسُ أَحَادِيثٌ

(جلد ۲ چاپ قاهره ص ۱۰۴) . درکامل مبرّد این بیت دیده می شود :

أَرَى النَّاسَ أَحْدُوثةً فَكُونِي حَدِيثًا حَسَنًا

(چاپ بولاق جلد ۱ ص ۲۳۷). و نیز در ادب الوزير للماوردی (ص ۵۵):
وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ صَائِرٌ خَبْرًا، فَكُنْ خَبْرًا يَرَوِي جَمِيلًا
(بروی به وزن شعر خلل می‌رساند، شاید «رویت» بوده است). عنصری
را دو بیت بر این مضمون است که خواجه نظام الملک طوسی در سیاست‌نامه
بدانها تمثیل کرده است:

هم سمرخواهی شدن گرسازی از گردون سریر

هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

ناصر خسرو گوید:

سُخِّنَتْ أَوَّلٌ وَ سُخِّنَتْ آخِرٌ سخن خوب شو در این دو میان

منائی راست:

فسانه‌ی خوب شو آخر چو می‌دانی که پیش از تو

فسانه‌ی نیک و بد گشتند ساسانی و سامانی

ص ۴۷ س ۶: رباعی، گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد ... در

جزء رباعیات افضل الدین کاشانی آمده (وفات حدود ۶۱۰ هجری) چاپ

نفیسی نمره ۴۳ و چاپ مینوی مهدوی شماره ۸۱.

ص ۴۷ س ۱۰: اصحاب بیوتات یا اهل البیوتات (نژادگان) و

العظماء (بزرگان) والأشراف (آزاده نژادان) ترجمه ادبی و معادل‌های

الفاظ پهلوی «سپهران» و «وزرگان» و «آزادان» است. و سپهران

خاندانهای کهنی بوده اند که از دودمانهای متماز زمان اشکانی بشمار می رفته اند و در شاهنشاهی ساسانی نیز امتیازات خود را نگه داشته اند. آنان هفت خاندان بوده اند و «واندر عجم هفت اهل بیت را تاج بود کی بر سر توانستندی نهادن و او (هرمز) یکی از آن اهل بیت بود (بلعی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ص ۳۳).

تفصیل آن در کتاب شاهنشاهی ساسانیان تألیف کریستن سن دانمارکی ترجمه و تحریر مجتبی مینوی از ص ۳۲ تا ۴۲ آمده است.

ص ۴۷ س ۱۰ : مکانث = جای گیر شدن.

ص ۴۷ س ۱۱ : عوارف = جمع عارفه ، بخشش.

ص ۴۷ س ۱۲ : ضَجْرَت = به ضَم (ض) دلنگی.

ص ۴۷ س ۱۳ : عُنْف = به ضَم (ع) درشتی، و درشتی کردن

ضید رفق.

ص ۴۷ س ۱۳ تا ۱۴ : رأی آنست که مملکت فارس را مُوزَعْ

گردانی بر ابنای ملوک ایشان :

مُوزَعْ اسم مفعول از توزیع و توزیع یعنی تقسیم کردن ، معنی

آن که : نظر من آنست که مملکت فارس را بین شاهزادگان ایشان تقسیم کنی .

ص ۴۷ س ۱۵ : پدید کنی : یعنی نصب کنی و بگماری ، این نیز

از تعبیرات خاص ابن اسفندیار است که پدید کردن و پدید آوردن را به

معنی گماردن و تعیین کردن استعمال می کند ، و از شواهد آن این چند

فقره است : «و کافیان به اطراف نصب فرمود . . . و تاج الدین شهریار

خورشید . . . را به آمل پدید کرد ،» و «برای محاصره لشکری پدید کرد ،»

و «قلعه» یا لمن را بشیر نام امیر به کوتوالی پدید کرد، و «رکن الدین را لایق نانی پدید فرمود،» (از استنباطها و یادداشت‌های مرحوم دهخدا). نیز رجوع شود به صفحه ۶۲ من ۵ و ۱۲ و صفحه ۷۳ من ۴ و صفحه ۷۵ من ۱۵ از همین کتاب.

ص ۴۷ من ۱۵، ترفع و تفوق = برتری جستن (هر دو).
 ص ۴۷ من ۱۶: هر یک در مسند ملک مستند به رای خویش بنشیند: استناد پشت وا گذاشتن به چیزی (زوزنی)، تکیه به چیزی دادن و مسند یعنی تکیه گاه و مجازاً به معنی تخت و جایی که انسان بر آن می‌نشیند و فرمان می‌راند. معنی جمله این است:
 هر یک بر جایگاه فرمانروائی متکی به رای خود بنشیند و اندیشه‌ای از رای دیگران نداشته باشد و به استقلال کار کند.

ص ۴۷ من ۱۸: تقاطع = از یکدیگر بریدن.
 ص ۴۷ من ۱۸: تدابر = پشت بهم کردن.
 ص ۴۷ من ۱۸: تغالب = غلبه جستن بر یکدیگر.
 ص ۴۷ من ۱۹: تطاول = گردن کشی کردن.
 ص ۴۷ من ۱۹: تقابل = در برابر هم ایستادن.
 ص ۴۷ من ۱۹: تقائل = با هم جنگیدن.
 ص ۴۷ من ۱۹: تفاخر = بایکدیگر فخر کردن.
 ص ۴۷ من ۱۹: تکاثر = زیاده‌جوئی کردن.
 ص ۴۷ من ۱۹: تنافر = در میان عربها رسم بود که وقتی به حسب و نسب خود بر یکدیگر فخر می‌کردند و کارشان به جایی نمی‌رسید

به قضاوت می‌رفتند، منازعه و محاکمه این طوری را تَنَافُر و مُنَافَرَه می‌گفتند. تَنَافُر از باب تفاعل یعنی رفتن نزد حاکم در تحاکم (ترجمان اللغه) بهم به حاکم شدن تا اصل کی بزرگتر است (زوزنی). منافره: رفتن نزد حاکم از برای حکم کردن در نزاد و حسب یا در نازیدن به خود و فخر کردن (ترجمان اللغه).

ص ۴۷ س ۲: تَجَاسِر = چیرگی کردن.

ص ۴۷ س ۲: تَشَاجِر = بایکدیگر خلاف کردن و بایکدیگر نیزه زدن، شاخ در شاخ شدن.

ص ۴۸ س ۲: حَوَّل = قَوَّت.

ص ۴۸ س ۲: مَعُونَت = یاری، کمک، مساعدت.

ص ۴۸ س ۲: تَخْوِيف = ترساندن، به خوف انداختن.

ص ۴۸ س ۵: ایرانشهر برابنای ملوک ایشان قسمت کرد: مقایسه

شود با عبارت بندهشن بزرگ که می‌گوید: «و پس هم، اندر خدائی دارای دارایان قیصر الکسندر از هر روم برآمد، و ایرانشهر را گرفت و شاه دارا را کشت، و همه نزاد شاعی و مغان و بزرگان ایرانشهر را بکشت و بسیاری آتشیهای ورژاوند را خاموش کرد، زند مزدیسنی را برداشت و به هر روم برد، اوستا را نیز بسوخت و ایرانشهر را بر نود تن از شاهزادگان بخش کرد. در باب ملوک طوایف و هویت ایشان و دَهِیُوبیتی اوستا رجوع شود به زند اوستا به ترجمه دار مستتر، ج ۳ ص ۴۰ تا ۴۱ از مقدمه (D). اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش اشاره به این واقعه و بدین عمل اسکندر و نتیجه‌ای که ازان حاصل شد کرده می‌گوید:

«چون کار دارا بدانجا رسید که رسید و اسکندر بر کشور او غالب گردید، تباه کردن او کار ما را و پراگندن او جمعیت ما را و ویران ساختن او آبادی کشور ما را برای مراد و مطلب او سودمندتر بود از ریختن خونهای ما». ص ۴۸ س ۶ : و به تنبّع (شاید: به تبع) اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود: یعنی با توسّل به وسایلی که پروردگار به او بخشیده بود. مترجم این جمله را با چند آیه از آیات قرآن چاشنی داده است:

الف، در عبارت «تبع اسبابی که» به آیات مربوط به ذوالقرنین در سوره کهف (از آیه ۸۵ تا ۹۲) نظر داشته که نخست آیه این است:

«إِنَّا مَكْنَنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا، فَاتَّبَعَ سَبَبًا» ما او را (ذوالقرنین را) تمکین کردیم در زمین، از هر چیز او را سببی و وسیلتی دادیم، یعنی هرچه او به آن محتاج بود، و گفتند هرچه ملوک را بکار آید از ساز و آلت و سلاح و لشکر. و سبب هر آن چیز باشد که به او به چیزی رسند. پاره‌ای رسن را که در سر رسن بندند تا به آب رسد آن را سبب خوانند و راه را سبب خوانند و در را سبب خوانند ... فَاتَّبَعَ سَبَبًا ای طریقاً یوصله الی بُغِیْتِهِ، رهی که او را به مقصود رساند (تفسیر ابوالفتوح).

ب، عبارت «مالک الملک» ناظر بر این آیه بوده است: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِنْ تَشَاءُ. (آل عمران آیه ۲۶).

ص ۴۸ س ۱۲: مُشَبَّهٌ: تشبیک یعنی «بهم درگذاشتن انگشتان و آنچه بدان ماند» (زوزنی).

مُشَبَّكْتُ : درهم بافته و در یک دیگر پیچیده، کلمه شَبَّكَ که در فارسی امروز نیز به همین معنی بکار می رود از همین ماده است.

ص ۴۸ س ۱۲ بنات النعش :

بنات جمع بنت یعنی دختر - نعش «جنازه» با مرده، و بی مرده را سریر خوانند (الصراح). در طرف شمال چهارستاره دیده می شود که روی هم به شکل مربع مستطیل یا دوزنقه ناقص بنظر می آیند. سه ستاره دیگر به فاصله، در دنبال این مجموعه است. منجمان آن مربع مستطیل یا دوزنقه را تشبیه به نعش کرده اند و آن سه ستاره را که در دنبال آن است دختران گفته اند. به همین صورت، مجموعه کوچکتتری در سمت جنوب آن دیده می شود. مجموعه شمالی را بنات نعش کبری و این دیگر را بنات نعش صغری نامند. «بنات نعش وهی الکبری والصغری» هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از وی را نعش، و سه را بنات گویند (الصراح). در ادبیات فارسی و عربی بنات نعش مثال جمع پراکنده (الشَّمْلُ الثَّبِيتُ)، و پروین مثال جمع فراهم آمده (الشَّمْلُ الْجَمِيعُ) است، و در ادبیات هردو قوم آنچه بخوایم شاهد مثال دیده می شود. ر. ک. امثال وحکم دهخدا تحت «مِثَل بنات النعش».

ص ۴۸ س ۱۴ تعاقب مَلَكُوان : تعاقب یعنی از پی یکدیگر در آمدن، مَلَكُوان یعنی «روز و شب» مفرد آن ملاوه (الصراح) «ملاوة من الدهر و ملوه به حرکات ثلاث در اول، هردو پاره ای از روزگار است و ملوان بر وزن رمضان روز و شب است (ترجمان اللغة). تعاقب مَلَكُوان یعنی در پی هم آمدن روز و شب.

ص ۴۸ س ۱۴ : تلاعب حدثان : تلاعب بازی کردن ، حدثان : پیش آمدها ، «حدثان روزگار : مصیبتها و سختیهای اوست .» (ترجمان اللغه) «تلاعب حدثان یعنی پیش آمدهای روزگار، بازی کردن روزگار» .
ص ۴۸ س ۱۵ : بعد طول آمد - «آمد به تحریر یک به معنی غایت و پایان کار و کار به پایان رسیده است» (ترجمان اللغه) . «علی الظاهر عبارت «بعد طول آمد» را باید «بعد از گذشت روزگار» و «در پایان کار» و «سرانجام» و امثال آن معنی کرد .

ص ۴۸ س ۱۵ : «اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرد» ، اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی سر برداشت و چهارده سال با ملوک طویف یکی یکی نزاع کرد تا «یک خدائی» یعنی سلطنت مطلقه تأسیس کرد و شاهنشاه گردید و از سال ۲۲۶ تا ۲۴۱ به استقلال فرمانروائی کرد (D.) .
ص ۴۸ س ۱۵ : «عراقین» یعنی عراق عرب و عراق عجم (D.) .
ص ۴۸ س ۱۶ : «ماهات» در باب «ماه» (ماد) که نواحی قسمتهای میدیای قدیم بود رجوع شود به کتاب Mâh-Mâda تألیف Olhausen (D.) .
و کتاب (ایران باستان) تألیف مرحوم پیرنیا .

ص ۴۸ س ۱۶ : «ماه سبدان» یعنی ماسبدان و همانست که پلینیوس میزبان می نامد (D.) . بعض تاریخ دانان و جغرافی نویسان قدیم ما گمان می کرده اند ماسبدان را هم مانند ماه نهاوند و ماه بسطام باید ماه سبدان خواند . «برابر حلوان دوشهر است یکی را ماسندان (ماسبدان) گویند و یکی را سیروان» (تاریخ بلعمی چاپ مینوی ص ۲) .

ص ۴۸ س ۱۹ : و بگذشت از اردوان - یعنی «و غیر از اردوان» یا «و گذشته از اردوان» یا «از اردوان که بگذریم» . در تاریخ طبرستان در موارد دیگر نیز به همین معنی بکار رفته «و گذشت از خسرو پرویز هیچ

جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را (یعنی نصره الدوله رستم بن علی بن شهریار بن قارن را) (چاپ اقبال ص ۱۰۸ س ۱۶) .
عنصری گوید :

«گفتم که زین گلشت مرا و را که یار بود ؟»

گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان

ولی دارم ستر آن را به معنی «اردوان را عفو کرد» گرفته و حاشیه رفته و دلایل آورده است که اردشیر اردوان را نبخشید و گوید که نلد که در ترجمه‌ای که از تاریخ ساسانیان طبری نموده است گفته که «اردشیر عادت عفو کردن نداشت و نسبت به اردوان کمتر از همه بخشش کرد و اردوان در آخرین جنگ تلف شد (متن طبری هم در سه موضوع تصریح دارد به اینکه اردشیر اردوان را کشت) .

ص ۴۸ س ۱۹ : جُشْنَسَف که در کتاب (التنبیه والاشراف) ماجشنس آمده عربی شده گُشْنَسَف است ، در کتب عربی و فارسی تصحیفات مضحک از این کلمه پیدا شده است مثل جنف و جسف و حبش و خسیس و غیره ، گشنسپ و ترکیبات آن از قبیل آبان گشنسپ و آذر گشنسپ و آذین گشنسپ و بُرز گشنسپ و بُرزین گشنسپ و بهرام گشنسپ و پیران گشنسپ و رام گشنسپ و شیر گشنسپ و ماه گشنسپ و مهر آذر گشنسپ و مهران گشنسپ و نامدار گشنسپ و نو گشنسپ و یزدان گشنسپ و غیر آن از نامهای متداول عهد ساسانی بوده و اصلاً از نام یکی از آتشیهای سه گانه بزرگترین یعنی آذر گشنسپ گرفته شده و این آتش اختصاص به طبقه سپاهیان داشته (حاشیه مینوی بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۷ ستون اول سطر ۶ و بعد دیده شود) . صورت اصلی کلمه

وَرَشَنَسَب بوده و در پهلوی وَشَنَسَب و گشنسب شده و به معنی اسپ نر است ، در شعر فردوسی آذر گشسب آمده است . دارمستر بعد از توضیح مختصری که دربارهٔ اصل کلمه می دهد می گوید : « وجود این اسم ثابت می کند که سلسله شاهان طبرستان زردشتی بوده اند و نیز نیایش آتشیهای طبقاتی نسبتاً قدیم است . » این استنباط دارمستر در صورتی صحیح بود که نامه تنسر قطعاً در زمان اردشیر بابکان تحریر شده بود اما چنانکه در مقدمه گفتیم اصل پهلوی آن در روزگار خسرو انوشیروان و بعد از درگذشتن قباد و کشتار عام مزدك و مزدکیان و برطرف کردن مسلک و مذهب تازه که موبدان قوت بیشتری گرفته بودند انشاء شده است .

ص ۴۸ س ۱۹ : «برشوار گز» : نسخهٔ اساس «برشوار» دارد و

در غالب نسخ تاریخ طبرستان و بیشتر کتب فارسی و عربی فرشوادگر شده است. اصل کلمه پندشخوار گر **پندشخوار** بوده و در اوستائی پندشخوار گر یا تلفظ می شده و آن نام سلسله جبال جنوبی طبرستان است. در بدل شدن «خو» به «و»، کلمه دشوار نظیر این لفظ است که آن نیز در اصل دشخوار بوده است. سلسله کوههای پتیشخوار یا پندشخوار گر در زمان ساسانیان نیز به همین اسم نامیده می شده است چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان به همان اسم ثبت است و این کوه شعبه ای است از رشته جبال آپارسین قدیم که در اوستا به نام اوپایتری سینا مذکور است و همان پتیشوارش است که در کتیبه دارا دیده می شود و به معنی «پیش خوار کوه» است یعنی کوهی که پیش خوار واقع است و استرابون جغرافی نویسن یونانی (۵۸ قبل از میلاد تا حدود ۲۵ پس از میلاد) این اسم پتیشخوار را به سلسله جبال البرز می دهد. پروکوپیوس مورخ هم در موقع سخن کردن از کیوس

(برادر ارشد خسرو انوشیروان) لقب وی را پشوار شاه می‌نویسد و می‌گوید وی پسر قباد بود و مادر وی همان زمبیکه دختر قباد بوده است. این کلمه پشخوار یا پستشخوار در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده می‌شود، چنانکه ابن خردادبه در کتاب المسالك والممالك خویش در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را شاه خوانده ذکر بدشوار گرشاه را می‌کند و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جربی) می‌نویسد «وفیه طبرستان و الرویان و جیلان و بدشوارجر، و ملک طبرستان و جیلان و بدشوارجر یسمی جیل جیلان خراسان». ابوریحان بیرونی هم در الآثار الباقیه در موقع ذکر «ملوک الجبال» می‌نویسد «و اما الاصل الآخر فملوک الجبال الملقبون باصفهیدیة طبرستان و الفرجوار جرشاهیه». در کتاب Maricq و هونیگمان راجع به کتیبه‌های شاهپور و کرتیر (ص ۱۷۱) Iryšxwr معادل است با البرز، در ص ۱۷۴ همین مطلب مفصل‌تر. همه از قول هنینگ در Bulletin of School of Oriental and African Studies ۱۹۴۷ جلد ۱۲ ص ۵۴ نقل شده است ولی هنینگ معتقد است که این کلمه معنای بسیار وسیعتری دارد و همه ولایات مدیا و هیرکانیا و مَرگیان و هرابوا را شامل می‌شود ولی ماریک با این موافق نیست.

سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر می‌نماید و در موقع شرح طبرستان می‌نویسد «طبرستان داخل فرشوادگراست و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد» و برای این کلمه چند معنی هم می‌کند و در موقع ذکر «گاو باره» می‌نویسد که خسرو انوشیروان «گاو باره را به انواع احترام... مخصوص گردانید... و فرشوادگر شاه در لقب او بیفزود... و طبرستان

را در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود. « (قسمتی از این مطالب مأخوذ از حاشیه دارمستر است و قسمتی مقتبس از تحقیقات پرفسر مرکوارت است به نقل آقای جمال زاده در حواشی مقاله راجع به مزدك در روزنامه كاوه شماره ۴-۵ سال اول دوره جدید ص ۱۲) .

در سنی ملوك الارض چنین آمده : « و كان انوشیروان یلقب فی حیاة آیه قباد یقترسجان کرشاه و هو التملک علی طبرستان لان یقراسم للجبیل و قدسجان اسم للسهل والفتح و کراسم للتلال والهضاب » (چاپ برلین ص ۳۶). صاحب مجمل التواریخ که قسمتی از کتاب او ترجمه سنی ملوك الارض است چنین گوید : که کسری انوشیروان را « به لقب قدشخوارگر شاه گفتندی به روزگار پدرش زیرا که او پادشاه طبرستان بود و قدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشتها » .

ص ۴۹ س ۲ : تولی = دوستی کردن ، پیروی که ناشی از دوستی است .

ص ۴۹ س ۳ : مُعَاجَلَه = شتاب کردن .

ص ۴۹ س ۳ : مُسَاهَلَه = سهل انگاری .

ص ۴۹ س ۴ : مُجَامَلَه = با کسی نیکوئی کردن ، مدارا کردن .

ص ۴۹ س ۴ : مُقَانَلَه = جنگیدن با یک دیگر .

ص ۴۹ س ۴ : مُنَاضَلَه = تیر انداختن ، ناضله مناضله از باب مفاعله و نیضالا به کسر اول و نیضال به زیادتی یاء یعنی نبرد کرد با او در انداختن تیر (ترجمان اللغة) .

ص ۴۹ س ۵ : نامه نبشت پیش هرید هرابده اردشیرین پاپک تنسر : از هرید هرابده و تنسر در دیباچه به تفصیل بحث شده است .

ص ۴۹ س ۷: به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر یعنی همه تن او همچون سرست: دارمستتر که مطابق نسخ مورد استفاده خود این عبارت را «همچون سر اسپ بود» داشته این وجه تسمیه را نپسندیده و می گوید «این توجیه با خواندن تنسّر که از تن و سر ترکیب می شود تولید اشکال می کند و مخصوصاً موضوع اساسی را که روئیدن پوست نمی رساند. اگر فرض کنیم که ۱۱۴۳» پهلوی همچنانکه نظایر آن غالباً دیده می شود به جای ۱۱۴۳» نوشته شده و یکی از دو حرف شبیه به یکدیگر را حذف کرده باشند (وانگهی فرض کنیم که در اصل قلبی نیز واقع شده و صحیح ۱۱۴۳» بوده باشد) آن وقت تنسّر (تنسّر زو) خواهیم داشت به معنی «کسی که مو بر تمام تن او رسته است.» و به این طور با تشدید نون در بعضی نسخ (تنسّر) و با توجیه بهرام خورزاد نیز موافقت و مناسبت خواهد داشت. ولی ما گمان می کنیم دارمستتر محتاج به این همه تکلف برای اصلاح این اشتقاق خیالی نبوده است، بهرام خورزاد تن سر را به معنی کسی که تن او مانند سراسر است تصور نموده است.

ص ۴۹ س ۱۲: رویان: همان است که در زمیاد یشت به صورت «روذیت» و در «بند هشن» به شکل «رویشن مند» آمده است (D.). هنینگ می گوید که این رویان ربطی به طبرستان ندارد، وصف کوهی است و معنی آن «سرخ رنگ» است و معلوم نیست آن ناحیه کجاست.

ص ۴۹ س ۱۳: سجود = به خاک افتادن، تعظیم، حدّ اعلای فروتنی و تواضع.

ص ۴۹ س ۱۳ : صحیح = درست ، سالم .

ص ۴۹ س ۱۳ : سقیم = نادرست ، بیمار .

ص ۴۹ س ۱۴ : سَلَاد = به فتح سین، راستی و درستی و استواری.

ص ۴۹ س ۱۵ : زائد : کلمه « زائد » که در متن آمده است شاید

مصحّف رائد باشد و رائد یعنی پیشوا و راهنما . در میان عرب معمول

بود که چون قبیله به چراگاه و مرتعی می‌رسید و به چرانیدن اغنام و احشام

خود می‌پرداخت فوراً بیک نفر از افراد قبیله را که خود مالک گوشتند

و شتر بیشتری بود و ضمناً از سلامت جسم و روح و صداقت و راستی

برخوردار بود مأمور می‌کرد که برای یافتن چراگاه دیگری در اطراف به

جستجو پردازد پس از تمام شدن علف چراگاه ، قبیله به ارشاد و راهنمایی

او به چراگاه تازه می‌رفت . چنین راهنمایی را رائد می‌گفتند و درباره چنین

کسی است که گفته‌اند «الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ» (سید محمد فرزانه) .

ص ۴۹ س ۱۶ : خَنَكٌ ممدوحی که مستحق مدح باشد و داعی که

اهل اجابت بود : یعنی خوشا به حال کسی که او را بستانند و او شایسته آن

ستایش باشد و خوشا به حال دعاکننده‌ای که اهل باشد برای اجابت دعای

خود (شایستگی آن داشته باشد که دعای او مستجاب شود) . و وَقَعَ

کِسْرَتِیْ فِی رَفْعَةِ مَدْحٍ : طوبی لِّلْمَمْدُوحِ اِذَا كَانَ لِّلْمَدْحِ مُسْتَحِقّاً ،

وَلِلدَّاعِیِ اِذَا كَانَ لِلْاِجَابَةِ اَهْلًا (العقد الفريد ، جلد چهارم چاپ مصر

۱۹۴۴ میلادی ، ذیل «توقیعات العجم» ص ۲۲۲) .

ص ۵۰ س ۳ : عَظُمَ به ضمّ (ع) = بزرگی .

ص ۵۰ س ۴ : طَاعَتٍ مِنْ دَاشْتِی = اطاعت از من می‌کرد .

ص ۵۰ س ۸ : مَكِينٍ = جایدار ، دارای منزلت ، بامكانت ،

«مکانت به معنی منزلت و مرتبت است در نزد پادشاهان، و ممکن از باب کرم و تَمَكُّن از باب تَفَعُّل یعنی دست یافت و صاحب مرتبه شد. پس آن کس مکین بر وزن امیر است» (ترجمان اللغة).

ص ۵۰ س ۱۰ : مُبَادَرَت = پیشدستی.

ص ۵۰ س ۱۱ : استِشَارَت = مشورت خواستن.

ص ۵۰ س ۱۱ : مُشَرَّفٌ گردانیدی = بلندپایه و بزرگداشتی.

ص ۵۰ س ۱۲ : اَوَسَاط = مردم میانه حال.

ص ۵۰ س ۱۳ : اَوْبَاش = مردم بی سروپا.

ص ۵۰ س ۱۳ : نفسِ اماره. حکما نفسِ آدمی راسه نوع می دانند:

نفسِ اماره، نفسِ لوّامه، نفسِ مطمئنّه : نفسِ اماره نفسی است که آدمی را به پلیدیها و زشتیها و کارهای ناشایست سوق می دهد. نفسِ لوّامه نفسی است که بیدار است اما مطمئن نیست بنا برین بعد از انجام یافتن هر کار زشتی خود را ملامت و سرزنش می کند. نفسِ مطمئنّه نفسی است که به حقیقت رسیده و راه درست را برگزیده و محال است که از طریق تقوی انحراف ورزد، و به دارندگان همین نفس است که پروردگار وعده بهشت داده است : یا ایّها النّفسُ المطمئنّة ارجعی الی ربّکِ راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جَنّتی .

ص ۵۰ س ۱۴ : ریاضَت : در لغت به معنی رام کردن اسب

سرکش آمده و چنین اسبی را که تحت تعلیم قرار گرفته مُرْتاض گویند و رام کننده و مهتر اسپان را ریاض نامند. و چون نفسِ آدمی مانند اسب وحشی و رام نشده سرکش است ریاضت به معنی مجاهده و مبارزه با نفس و رام کردن آن آمده و کسی که با خواهشها و تمایلات نفس در مبارزه

است مرئاض نامیده می‌شود .

ص ۵۰ س ۱۴ : مُبَاشَرَت : همخوابگی با زن، از بَشَر است و بَشَر به فتح‌تین به معنی آدمی است، که برابر است دران مرد و زن و نیز به معنی ظاهر پوست آدمی است (ترجمان اللغة) . «مباشرت رسیدن دو بشر بود بهم بی‌جامه» (کشف الاسرار جلد ۱ ص ۵۰۴).

ص ۵۰ س ۱۴ تا ۱۵ : « از لذّت نکاح . . . امتناع نمود ». در مذهب زرتشتی امر شده است که نتوانند از گوشه‌نشینی و در اعتزال به ریاضت و پرستش خدای پرداختن و ترك دنیا گفتن بپرهیزند . در اوستا بالخصوص آمده است که « مردی که زن دارد برتر است از کسی که به تنهایی زیست کند، مردی که یک‌خانه دارد برتر از آن کس که هیچ‌خانه ندارد ، آنکه یک‌پسر دارد برتر از آنکه پسر ندارد و آنکه توان‌گراست برتر از آنکه چیزی ندارد (وی دیو داد (وندیداد)، فصل چهارم، آیه ۴۷) . بدین جهت است که تنسر خویشتن را محتاج می‌بیند به بیان این امر که ریاضت را نه برای نفس ریاضت اختیار کرده بلکه برای مقاصد عملی است ، به قول مسعودی در مَرْوَج الذهب اردشیر نیز پس از چهارده یا پانزده سال شهنشاهی ترك دنیا کرد چه‌بر او آشکار شد که گیتی سراسر عیب و عوار است ، و بنیاد روزگار بر فریب و تباهی و ناپایداری است ، و کارش بناگاه گرفتن آنانکه دل دران بسته و از مکرش ایمن نشسته و بدان پشت گرم گشته‌اند ، ... پس دست از شاهی کشیدن و ترك تخت و دیهیم گفتن و در آتشکده منزل گزیدن و پرستش خدای بخشنده را کردن و به تنهایی بسر بردن را ترجیح داد . » (D.).

ص ۵۰ س ۱۶ : مَسْجُون = زندانی ، سِجْن یعنی زندان .

ص ۵۰ س ۱۶ : ناخلاق عدل من بدانند = نامردم بدانند که راست و درستم و دادگرم .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاش = این جهان ^۱ .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاد = آن جهان ^۲ .

ص ۵۱ س ۱ : صورت نکند = تصوّر نکند ، گمان نبرند .
در نامه تنسر و در سراسر تاریخ طبرستان همه جا صورت کردن به معنای تصوّر و گمان بردن آمده است . « صورت صواب که بران اعتقاد کنیم » (ص ۵۳ س ۱۰) ، « از بالبدن او جلال حال خود صورت می کرد » (ص ۷۵ س ۶) ، « صورت بست که شاهی نه از کار الهی است » (ص ۷۵ س ۱۶) ، « خلاف ازین صورت کنی » (ص ۹۲ س ۱۷) همین کتاب . « صورت نکرد که هیچ مسلمان به چنین جهاد متعرض او شود » (قسم دوم تاریخ طبرستان ص ۱۰۹ س ۹) .

ص ۵۱ س ۱ : مخادعه = مکر کردن و فریب دادن . « المخادعة » والخداع « با کسی فریب آوردن (زوزنی) .

ص ۵۱ س ۲ : مخاتله . ختل = فریفتن ، مخاتله = فریب آوردن و فریب دادن .

ص ۵۱ س ۳ : مکروه = آن چه برخلاف هوای نفس است .
ص ۵۱ س ۳ : با رشد = با دراین جابه معنی « به » حرف اضافه است . رشد به معنی راه راست ، در برابر غی که به معنی راه کج است .

۱ - ۲ . از رسالة ابوالفضل شاگرد ابومنصور مشکان دبیر سلطان محمود

مشمول بر چند سخن که دبیران در قلم آوردند نقل از « در پیرامون تاریخ بیهقی »

تألیف سعید نفیسی جلد دوم صفحه ۱۰۰۶ .

در جاهای دیگر از نامه^{*} تنسر «به» حرف اضافه ، به صورت «با» بکار رفته «اگر در این عهد یکی را با عدل می خوانی» (ص ۵۵ س ۱۰)
 «نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند» (ص ۶۴ س ۵) و «با» به معنی «به»
 حرف اضافه آمده است «نادیده» مروت را به خار افکار کردید» (ص ۸۲ س ۱۴ تا ۱۵) یعنی دیده مروت را با خار خسته و مجروح کردید .

ص ۵۱ س ۴ معصیت : «العصى والمعصية والعصيان، نافرمانی کردن» (زوزنی) .

ص ۵۱ س ۶ اصغا : صَغُو میل کردن و کج شدن . اصغاسر پیش بردن و گوش فرا داشتن «گوش فدا داشتن و بچسباندن» (زوزنی) .
 ص ۵۱ س ۶ «دران به خلالی خیالی را مجال نبودی» : خیال بالکسر دندان کاو ، یعنی به اندازه یکت خلال برای اندیشه و گمان دیگری میدان جولان نبود .

ص ۵۱ س ۶ تا ۷ «غرض من ازین که ترانمودم از طریقت و سیرت خویش رای و ساخته من نیست» : غرض من از این که ترا نشان دادم راه و روش خود را نه این است که آن راه و روش را من ساخته و پرداخته باشم .

ص ۵۱ س ۱۲ سفها : نادانان .

ص ۵۱ س ۱۲ سفله : فرومایگان .

ص ۵۱ س ۱۲ : مشافهه = دهن به دهن ، روبرو ، رویاروی

سخن گفتن .

ص ۵۱ س ۱۳ : مسافهه: سَفَه به فتح تین بی خردی و سبکی ،

ضد بردباری ، مسافه = با کسی سفاقت کردن ، نادانی کردن و دشنام دادن .

ص ۵۱ س ۱۳ : اعراض = رو برگرداندن .

ص ۵۱ س ۱۳ : قِلَّت مبالات = کمی اعتنا ، بی اعتنائی ؛ مبالات = پروا نداشتن و باک نکردن (ترجمان اللغة) .

ص ۵۱ س ۱۳ قِلَّت ... التفات از جهال در حق حکما . مراد اینست که نادانان در حق حکما چنانکه باید و شاید توجه نکنند و به ایشان روی نیاورند . می توان گفت « اینکه بی دانشان در باب دانشمندان کم اعتنائی و بی اعتنائی نمایند » .

ص ۵۱ س ۱۴ : احتساب و تمیز برخاسته . احتساب = ارزیابی ، « فراشمار آوردن » (زوزنی) . تمیز = جدا کردن . برخاسته = از میان رفته و ناپدید شده ؛ در نامه تنسر در جای دیگر برخاستن به معنی رفتن و از میان رفتن بکار رفته : « حساب از میان برخاست » (ص ۵۹ س ۱۱) . « ادب از ما برخاست » (ص ۵۹ س ۱۵) .

ص ۵۱ س ۱۶ : دل در سنگ شکستند . دل در سنگ شکستن به معنی بر ناملایمات صبر کردن و دم فرو بستن ، خون خوردن و خاموش نشستن ، دم در کشیدن . این اصطلاح در سایر متون نیز بکار رفته از جمله در کلیله و دمنه در داستان دو بط و باخه ، در آن جایی که دو بط چوبی فراهم کردند تا باخه را با خود ببرند گفتند : « شرط آنست که چون برابر داشتیم و در هوا رفت ، چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد هر چیز گویند راه جلد بر بندی و البته لب نگشائی ، گفت ... می پذیرم که دم طرقم و دل در سنگ شکم ... » (چاپ مینوی ص ۱۱۲) . امروز به جای این اصطلاح

می گوئیم «دندان برجگر گذاشتن» ؛ نویسندگان در گذشته این مفهوم و این معنی را به عبارات دیگری نیز بیان کرده اند، از جمله «روی به دیوار کردن» . سعدی گوید :

گفتم که به گوشه ای چوسنگی ، بنشینم و روی دل به دیوار . و «راز در چاه گفتن» ، در مثنوی آمده :

نیست وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن
(ب ۲۳۳۲ دفتر چهارم) .

نیز در دیوان شمس تبریزی گوید :

فغان کردن ز شیر حق بیاموز نکردی آه پر خون جز که در چاه .
در داستان حجاج و اسکندر که سنائی نظم کرده آمده است که تنها این حجاج از شاخ داشتن او ، یا داشتن دو گوش همچو خران ، خبر داشت و این راز گلوگیرش شده و از خوردن و نوشیدن بازش داشته بود ، پس به راهنمایی حکیمی بر سر چاهی رفت :

سرفرو چاه کرد و گفت ای چاه راز ما را نگاه دار ، نگاه
شه سکندر دو گوش همچو خران دارد ، این است راز ، دارنهان
(امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۱۷۶) .

معانی دیگری هم برای «دل در سنگ شکستن» در کتب لغت آمده است : دل تهی کردن و دل خالی کردن (۸۹۰ ج ۱ Vullers) ، دل طاق کردن : تجرد گرفتن و ترك تعلق کردن (بهار عجم) ، یگانه کردن و مجرد گردانیدن دل از عوایق و علایق و محبت غیر (برهان) .

ص ۵۱ س ۱۶ : «بارنگ و پلنگ آرام یافته» برای رنگ در برهان قاطع سی و سه معنی آمده که یکی این است «نخچیر و بزکوهی و

گاو دشتی «مرحوم دکتر معین در حاشیه اضافه کرده است «در سانسکریت Ranku (یک نوع بز کوهی)؛ رنگ گوسپند و بز کوهی باشد، فرخی سیستانی گوید:

ز سر ببرد شاخ و زتن بدرد پوست به صیدگاه زهرزه و کمان نورنگ
به هر حال در این جا به معنی حیوانی است که نقطه مقابل پلنگ باشد و
بارنگ و پلنگ همراه و همراز شدن. یعنی در کوه و دور از آدمیزاد
زندگی کردن.

ص ۵۱ س ۱۷: و کلتی ترک دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات
او کرده. کلتی = کاملاً؛ رفض = بر انداختن و فرو گذاشتن، راندن؛
شهوات بسیار تبعات = شهوانی که بسیار پرتاله است؛ معنی عبارت این
است: کاملاً ترک دنیا گفته اند و شهوانی را که بسیار پرتاله است از خود
دور کرده و رانده اند.

ص ۵۲ س ۱: تجلد = جلدی کردن، جلدی و چابکی برخورد
بستن.

ص ۵۲ س ۱: مقامات = گلاویز شدن با کارهای دشوار، رنج
چیزی کشیدن.

ص ۵۲ س ۱: تجرع = جرعه جرعه نوشیدن.

ص ۵۲ س ۲: هجران الجاهل قرنه «إلى الله عز وجل» = دوری
از نادان نزدیکی به خدای عزوجل، است.

ص ۵۲ س ۱۱: چیزی را «گوش داشتن» به معانی مواظبت
کردن، مراقبت کردن، بیدار بودن، رعایت کردن، نگه داشتن و انتظار
داشتن بکار رفته و صیغه های گوناگون از این مصدر مانند گوش دار،

گوش دارد ، گوش کن ، و گوش (بدون فعل معین) به همین معانی استعمال شده است . و در این باره آنچه بخواهیم شاهد مثال وجود دارد که تعدادی در کلیله و دمنه چاپ مینوی حاشیه ص ۲۷۴ آمده، در این جا نیز شاهد مثالهای دیگری آورده می شود .

به معنی مواظبت و حفظ کردن و توقع داشتن :

ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش
(حافظ) .

دل زناوڪ چشمت گوش داشتم لیکن

ابروی کمانداریت می برد به پیشانی

(حافظ) .

زین چنین قاضیان هرزه درای خلق را گوش کن زبهر خدای

(حدیقه چاپ مدرّس رضوی ص ۵۶۳) .

به معنی رعایت کردن :

ور به مستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و گر هست مگیر

(ابن یمن مستخرج از لغت نامه دهخدا) .

به معنی نگه داشتن :

ای صبا گر خاک پای او بدست آید ترا

ذره ای زان گوش داری از برای چشم من

(سلمان ساوجی به نقل از بهار عجم) .

به معنی انتظار داشتن :

« اسکندر گفت من خود به گوش پدرت ایستاده ام تا او را باخویشتن

ببرم » .

(اسکندرنامه چاپ افشار ص ۷۵ م ۱۱) .

به معنی مراقبت و مواظبت :

گوش به خود دار زانکه جان جهانست

بسته آن جان نازنین که تو داری

(از یک جنگ خطی) .

و نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظ و

امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۶۳۷ .

ص ۵۲ س ۱۲ : « تا نیکنام دنیا و آخرت باشد »، این نظیر دستور

بسناس است که ترجمه آن چنین است : تا که بود مرا هم مزد خوب ، هم خسروی ، هم برای روان زیست دراز در بهشت (D) .

ص ۵۲ س ۱۵ : تشقی = شفاعستن .

ص ۵۲ س ۱۷ : تقریر = بیان کردن ، پایدار ساختن .

ص ۵۲ س ۱۸ : « طول مدت ذکر باقی تر » ذکر به معنی یاد است

و افراد با به خوبی یاد می شوند یا به بدی ، در این جا مراد اینست که مدت یاد کردن او از مدت عمر خود او طولانی تر است .

ص ۵۳ س ۶ : « دین و ملک هر دو به یک شکم زانند دو سیده »،

در کتابهای عربی این طور آمده است که الدین و الملك توأمان ، و آن

مأخوذ است از عبارتی از عهد اردشیر یعنی وصیتنامه او برای شاهان

بعد از او که ترجمه عربی آن را ابوعلی مسکویه در تجارب الامم نقل کرده

است و این فقره در آنجا چنین است :

واعلموا ان الملك والدین اخوان توأمان ، لا قوام لآحدهما الا

بصاحبه لأن الدین اُسُ الملك وعماده ، وصار الملك بعد حارس

الدِّينِ فَلَا بَدَّ لِّلْمُلْكِ مِنْ أَسْهٍ ، وَلَا بَدَّ لِّلدِّينِ مِنْ حَارِسِهِ ، فَانَّ مَا لَا حَارِسَ لَهُ ضَائِعٌ ، وَانَّ مَا لَا أَسَّ لَهُ مَهْدُومٌ^۱ ،

دَوَسیدن ، به معنی چسبیدن را در فرهنگها ضبط کرده‌اند ، و از شواهد آن ، این عبارت راحة الصدور است که از یادداشت‌های مرحوم دهخدا برگرفته شده : « و به درازگوشی رسید و درگردنش دوسید و پیش بوحنیفه آورد » . و نیز در عرایس الجواهر و نفایس الاطایب چنین آمده : « و آن روی عنبر که با هواست از شدت حرارت گداخته و چرب مناقیر و مخالف مرغان بر آن بجای دَوَسد و نشان بر آنجا می‌ماند » (چاپ ایرج افشار ص ۲۵۶) - تلفظ آن شبیه به دفسیدن است .

ص ۵۳ س ۹ : ملاذّ ، مفرد آن مَلَذّه = خوشی و عیش (ذیل قوامیس عرب از دُزّی) .

ص ۵۳ س ۱۳ : طلاقّت = گشادگی .

ص ۵۳ س ۱۵ : ابتلاف = بایک دیگر الفت گرفتن و پیوسته

شدن .

ص ۵۳ س ۱۷ : بِرّ = خیر و خوبی نسبت به دیگری .

ص ۵۳ س ۱۷ : مَکْرُمت ، به ضمّ (راء) = بزرگی .

ص ۵۴ س ۳ : یکی از آن قابوس بود شاه کرمان : شاه کرمان در

عهد اردشیر ولخش برده و سکه او در دست است .

ص ۵۴ س ۳ : طایع = مطیع .

۱ . این عهد اردشیر را از روی تجارب الاسم چاپ عکسی ، مرحوم

دهخدا نیز در کتاب امثال و حکم خویش (ج ۳ ص ۱۶۱۳ تا ۱۶۲۱)

نقل کرده است ، و در این چند سال اخیر در بیروت جداگانه هم چاپ شده .

ص ۵۴ س ۴ : مُنْقَاد = فرمانبر .

ص ۵۴ س ۴ : مَرِيع = بارِوع ، تروتازه .

ص ۵۴ س ۴ : تَقْبِيل = بوسیدن .

ص ۵۴ س ۷ : نوراهی پیدا آمد، یا نورائی : راه تازه‌ای یا رأی

تازه‌ای پیدا شد، و این همان «بدا» است که گوئیم بدا حاصل شد .

ص ۵۴ س ۷ : هیچ آفریده را ازو ناقص نشود (در حاشیه) -

هیننگ حدس زده که نویسنده به جای «هیچ ازو ناقص نشود» تحت تأثیر

عبارت قبلی «که نام شاهی به هیچ آفریده نهیم» یا بعدی «و هیچ آفریده

را که نه از اهل بیت ما باشد» کلمه «آفریده» را در این جمله نیز گنجانده

است .

ص ۵۴ س ۹ : مطاوعت = فرمانبری .

ص ۵۴ س ۹ : «نام شاهی ازونیفکنیم» : پرفسر آرتور کریستنسن

دانمارکی در کتاب «وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی

ساسانیان» ترجمه مینوی در باب اول در مبحث شهرداران درباره شاهان

جزء و زیر دست شاهانشاه بتفصیل سخن رانده است .

ص ۵۴ س ۱۱ : «اصحاب ثغور» ، ترجمه مرزبانان ۳۳۳۵۵۵۵۵

است (D) .

ص ۵۴ س ۱۲ : «وپادشاهزادگان ... ملازم باشند» : بی شک

مراد شاهزادگان خانواده شهنشاهی است نه شاهزادگان سلسله‌های

محلی (D) . ولی ظاهراً این تفسیر دارمستر درست نیست و مراد همان

شاهزادگان نواحی مختلف است که باید به عنوان گروگان در پایتخت

مقیم باشند .

ص ۵۴ س ۱۵ : تنفیذ = فرستادن و روان کردن فرمان (زوزنی)،

اجرا .

ص ۵۴ س ۱۷ : این قدر بدان نمودم = این اندازه برای این

نشان دادم .

ص ۵۵ س ۲ : ذمیم = مذموم و ناپسندیده .

ص ۵۵ س ۳ : عقب تو ذلیل شوند = دنباله* تو یعنی فرزندان و

نوادگان تو خوار گردند .

ص ۵۵ س ۴ : از منزل طوع به مقام کره رسی . طوع = فرمانبرداری

کردن ، کره ، بالضم = سختی ، و بالفتح = ناخواست (الصراح) .

اصطلاح طوع و کره مکرر در قرآن آمده است ، طوعاً به معنای خوش

منشی و کره ها به معنای دژ منشی (تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری چاپ

مهدوی ص ۹۱) . معنی جمله این است که اکنون با پای خود و به میل

خود می توانی بیائی و گر نیامدی ترا بناچار و برخلاف میل تو خواهند آورد .

ص ۵۵ س ۵ : « و گفتم بعضی مستنکر نیست » ، یعنی پاره ای از

احکام اردشیر ناشناس و مردود نیست و مبتنی بر عقل است .

ص ۵۵ س ۷ : « حق اولینان طلبد » ، اردشیر ادعای کرده است

که من آئین و کیش پیشینیان را تجدید می کنم ، ولی این عنوان را برای

رها شدن از چنگ رسوم و قوانین موجود پیش کشیده بود (D) .

ص ۵۵ س ۸ تا ۹ : « سنت دواست : سنت اولین و سنت

آخرین » : مراد از سنت اولین کیش خالص باستان است و از « سنت

آخرین » آئین پسین و کیش متداول . در اوستا این دو را بترتیب پوَرِ یو

تکیش Paoiryô tkaêshô و آپر تکیش Aparô tkaêshô می نامند ،

رجوع شود به زند اوستای دارمستترج ص ۲۹ از مقدمه و ص ۱۹۷

در حاشیه و صفحه ۷۱۷ در جزء ملحقات . اپر تکیش به معنی قانون معمول

- و مذهب مختار است که در نتیجه* فراموش کردن و تغییر دادن دین اصلی و منسوخ گشتن آئین پیشینیان به مرور زمان پیدا شده است (D.).
- ص ۵۵ س ۱۰: مدروس = کهنه ، پامال شده .
- ص ۵۵ س ۱۰: «یکی را با عدل می خوانی» = یکی را به عدل دعوت می کنی ؛ رجوع شود به «بارشد» (ص ۱۳۰ س ۱۸).
- ص ۵۵ س ۱۱: استعجاب = به شگفتی اندرشدن .
- ص ۵۵ س ۱۱: استصعاب = دشوار شمردن .
- ص ۵۵ س ۱۲: «مردم با ظلم به صفتی آرام یافتند که از مضرت ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می نبرند» ، یعنی: مردم باستم به نوعی خو گرفته اند که زیان ظلم و سود عدل و برتری عدل را بر ظلم در نمی یابند و برای در آمدن از محیط ظلم و رفتن به مکان عدل راهی پیدا نمی کنند .
- ص ۵۵ س ۱۵: «چیزی ناقص می کند» : بنابراین کار اردشیر به اقرار همین مدافعش منحصر به برقرار کردن سنت پیشینیان نبوده است (D.).
- ص ۵۶ س ۱: تمحیق . محق = باطل کردن و پاک کردن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را ، تمحیق = از بین بردن .
- ص ۵۶ س ۳: استنکار = ناشناختن ، مردود داشتن .
- ص ۵۶ س ۵: «دوازده هزار پوست گاو بسوخت» . فصل ذیل از کتاب ارداویراز نامه را که مطابق با این عبارتست دارمستر سراج داده است : «و این دین چگون همک آپستاک و زند آپرگاو پوستهای و براستک پد آب زر نپشتک اندر ستخر پاپکان به دز نپست نهادا یستادو

اوی پتیارك بذبخت اهرموگك دروند بدكرتار الكسندر هروميك
 موژراييك مانشن اُپرآوردو بسوخت. مسعودی نیز در کتاب التنبیه
 والاشراف دربارهٔ دین دبیری گوید: «زراشت کتاب معروف به اوستا
 را آورد... و این خط را احداث کرد و مجوسان آن را دین دبیره می نامند
 یعنی خط دین، و اوستا بردوازده هزار پوست گاو با شاخه های زرین
 کنده و نوشته شد به زبان فرس قدیم، و امروز کسی را نمی شناسیم که
 آن زبان را بداند.» و نزدیک یقین است که مراد او خط و زبان پارسی
 اشکانی یا ساسانی نیست زیرا پارسی و پهلوی در زمان مسعودی هنوز
 خواندنی بوده، پس مراد باید خط میخی و زبان اوستائی بوده باشد. مؤلف
 فارسنامه نیز گوید زردشت «کتاب زند آورده بود همه حکمت، و بر
 دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود به زر، و شتاسف آن را
 قبول کرد، و به اصطخر فارس کوهیست کوه نفیشت گویند، کسی همه
 صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند، و آثار عجیب اندران نموده
 و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود.»

ص ۵۶ س ۵: «سیکی»: یعنی یک سوم، ابن حزم در کتاب
 الملل والنحل خویش گوید: و اما المجوس فإنهم معترفون مقرّون
 بأن کتابهم الذی فیہ دینهم احرقه الاسکندر اذ قتل دارا ابن داراوانه
 ذهب منه الثلثان وأكثر وانه لم یبق منه الا أقل من الثلث وأن الشرائع
 كانت فیماذهب.»

ص ۵۶ س ۶: «قصص و احادیث» مانند احادیثی که اساس
 پشتهای رزمی است و قصص کتاب خدای نامگ (D).

ص ۵۶ س ۷ : ذهاب ملک = رفتن پادشاهی .

ص ۵۶ س ۷ : تمویه ، از «ماه» به معنی آب . کلمه «ماه به باب تفعیل رفته و تمویه شده است . در الصّراح من الصّحاح چنین آمده است «ماء آب ، مائی منسوب بدوی ... والهمزة فيه مبدلة من الهاء ، واصله مَوّه بالتحریرک و یجمع علی امواه فی القلّة و میاه فی الکثرة» . تمویه در کتب لغت به معنای آب دادن فلزات و سیم و زر اندود کردن آنها بکار رفته ، و چون این عمل یک نوع دورنگی و ظاهر سازی است تمویه نیز به معنای دورنگی و دورویی و یکسان نبودن ظاهر و باطن و امثال آن استعمال شده است .

ص ۵۶ س ۹ : «احیاء دین» : پس از تمام این خرابیها دیگر از نوساختن دین به عمل نزدیکتر است تا احیای آن (D.) .

ص ۵۶ س ۱۱ ذهاب = رفتن ، از میان رفتن .

ص ۵۷ س ۵ : «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده می طلبد» .

معنی این جمله و بخصوص معنای کلمه «مرده» روشن نشد . هنینگ معتقد است که کلمه «مرده» شاید «مزده» بوده است . به هر حال ظاهراً ، معنی این است که اردشیر شغل و کار مردم و نژاد و تبار آنان را جویا می شده .

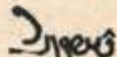
ص ۵۷ س ۶ : «مردم در دین چهار اعضا اند» ، عضو در پهلوی

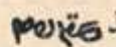
پیشک بوده است ، که هم به معنی شغل Caste مستعمل است و هم به معنی عضو بدن (هنینگ) . اوستا نیز چهار طبقه می کند : آتروا (روحانیان) ، ریشتار (سپاهیان) ، واستریوشیا (کشت کاران) ، هتوخش (پیشه وران) . نیز رجوع شود به کتاب التنبیه والاشراف مسعودی . طبقه بندی تنسر در دو صنف نخستین با اوستا مطابق می آید ، اما طبقه

سومین او قسمتی از همان طبقه اول بنظر می آید و طبقه چهارمی اوشامل دو طبقه آخری اوستاست یعنی زارعین و صنعتگران ، شاید در این جا به سبب بی دقتی مترجمین اغتشاشی در عبارت پدید آمده باشد (D.)
پرفسر کریستنسن در کتاب « شاهنشاهی ساسانیان » در باب اول در این خصوص بتفصیل بحث نموده ، به ترجمه مینوی از آن کتاب به مبحث ۳۲ تا ۳۷ رجوع شود .

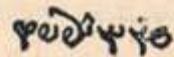
ص ۵۷ س ۷ : تأویل = بیان کردن آنچه سخن به وی بازگردد .
از معنای ظاهری بازگرداندن به معنای دیگر .
ص ۵۷ س ۷ : اقاول = گفتارهای گوناگون .
ص ۵۷ س ۸ : « این عضو دیگر باره بر اصناف است » = این عضو خودش به شاخه های دیگری تقسیم می شود .

ص ۵۷ س ۹ : « حکام و عباد و زهاد و سندنه و معلمان » : این چهار قسمت به لفظ تازی در مقابل چهار لفظ از اصطلاحات و عناوین اصناف مختلفه روحانیون است چنانکه در یسنای پهلوی آمده است (زند اوستا ج ۱ ص ۳۰) ، و در پهلوی این چهار لفظ از این قرار است :

۱- داذور =  = داور = قاضی ،

۲- مگوپد =  = موبد ،

۳- رَذ =  (دستور) = رئیس صومعه ، مُغ ، رئیس مغانِ مقیم یک آتشکده ،

۴- مغواندرزپند =  = معلّم مغان . سه لفظ از کلمات عربی (حکام ، عباد و زهاد ، معلمان) بی اشکال با سه لفظ

از الفاظ پهلوی مطابق می آید : حاکم که جمع آن حکام است در مقابل داور (بهزند *tharsha*) - عابد و زاهد که جمع آنها عباد و زاهدان است مقابل *warsh* موبد (بهزند: *moghu* یا آثروان) - معلم ، مقابل مغو اندرژپد (به زند: *aethyopaiti*) . بنابراین سادین که سَدَنَه جمع آنست باید مقابل رَد (به زند *ratu*) باشد به معنی نگهبان معبد (D.). کیش به معنی دین و داور (قاضی) هر دو آمده است و دادور به معنی دادستان نیز مستعمل است و بدین معنی بهزند *tkaesha* نیز آمده است. ص ۵۷ س ۱۲ : کُتَاب افضیه = نویسندگان احکام قضاوتی. ص ۵۷ س ۱۲ : سَجَلَات : جمع سَجَل به معنی سند . ص ۵۷ س ۱۳ : کُتَاب سیر = نویسندگان روش زندگانی پادشاهان و سرگذشت آنان .

ص ۵۷ س ۱۴ : مَهَنَه : جمع ماهن و ماهن به معنی خادم است. در اینجا مهنه به معنی کسبه خورده پا و صاحبان مشاغل که رو بهم طبقه تولیدکننده را تشکیل می دهند و در آن روزگار به طبقه عامه و مَهَنَه و استریوشان می گفتند یعنی چوپانان و برزیگران به ضمیمه هُتُخُشان یعنی محترفه یا «شهریان» (ر. ک. وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان ترجمه و تحریر مجتبی مینوی ص ۲۵) . ص ۵۷ س ۱۴ : راعیان = شبانان (مفرد ، راعی) . ص ۵۷ س ۱۴ : محترفه = صاحبان حرفه . ص ۵۷ س ۱۶ : جبالت = فطرت ، خمیره و طینت. ص ۵۷ س ۱۶ : شایع = آشکار .

ص ۵۷ س ۱۸ : «بغیر طایفه الحاق فرمایند» ، در مذهب زردشتی امروزه این آزادی کمتر است ، هیچ کسی از روی استعداد و استحقاق نمی تواند در جرگه روحانیون درآید ، برای موبد شدن باید موبد بدنیا آمد ؛ بنابراین هیچ کس از غیر طبقه موبدان هرگز موبد نخواهد شد (D.) ، این اجازه ای که از نامه تنسر برمی آید که شاهان داشته اند نقیض تحذیر سخنی است که اردشیر بابکان در وصیتنامه خویش از داخل شدن افراد یک طبقه به طبقه دیگر نموده است ، وی جانشینان خویش را مخاطب ساخته می گوید : «هریک از شما که پس از من مردمان را بر اقسام چهارگانه اش یافتید (و آنها اصحاب دین و اهل جنگ و مردان سیاست و کارکنان باشند که آسواران ، صنفی از آنان اند و پارسایان و پرهیزگاران و نگهبانان آتشگاهها صنفی دیگرند و دبیران و اخترشماران و پزشکان صنفی دیگر و کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان صنفی دیگر) نباید که سعی و جدتان در نگه داشتن این حال و تفتیش آمیزشهایی که در آنها حادث می شود کمتر باشد از کوششی که در اصلاح مزاج خویش می کنید ، و نباید که ناشکیبائی تان به سبب معزول شدن خویشان از شاهی بیشتر باشد که جزعتان از انتقال صنفی از این اصناف از مرتبه خویش به مرتبه دیگر ، زیرا که منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است خواه به خلع و خواه به کشتن ، بنابراین نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از سری که دم گشته و یا دمی که سرگشته (یعنی رئیسی که تابع شده یا مرؤوسی که مخدوم گردیده) ، یا دستی که به کار مشغول بوده و تهی از کار شده ، یا جوانمردی که زیانکار گشته یا فرومایه ای که بالنده و نازنده شده ، زیرا که از گردیدن مردم از حالی به

حالی دیگر نتیجه آن می شود که هر کس چیزهایی که نه درخور او و برتر از پایه و منزلت اوست می جوید و چون به آنچه جست برسد چیزهای برتر از آن می بیند و آرزوی آن می کند و در طلب آن قدم می گذارد ، و معلوم است که در میان عامه کسانی هستند که به شاهان نزدیکتر از دیگرانند ، و انتقال مردم از حالات خویش باعث می شود که آنها که در پایگاه نالی شاهند طمع در شاهی می بندند و آنان که پس از ایشانند هوس مقام ایشان می کنند و این مایه برباد شدن پادشاهی است . « داستان کفشگری که حاضر شد مبلغ هنگفتی به خسرو انوشروان برای جنگ مهمی که درپیش داشت بی عوض بدهد به شرط آنکه خسرو فرزند او را به طبقه دبیران داخل کند و رد کردن خسرو درخواست او را نیز کاملاً میسر میزان پرهیز شاهان از اختلاط اصناف و طبقات است .

ص ۵۸ س ۱ : «سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود». ضبط = نگاه داشتن چیزی بهوش ، ضابط = هشیار . (الصراح) . پادشاهی که به صلاح عالم آگاه نبود، و یا شعوری که صلاح عالم را درک نکردند داشت .

ص ۵۸ س ۳ : اقتحام = بی باک فرو رفتن در مهلکه ، بی اندیشه خویشتن را درکاری افکندن و از خطر نترسیدن .

ص ۵۸ س ۳ : تغلب = با زور چیره شدن (از غلبه) .

ص ۵۸ س ۴ : «یکی بردگیری حمله می برد بر تفاوت مراتب و آرای ایشان» : به علت اختلافی که در مراتب و آراء نسبت به یکدیگر داشتند بریکدیگر حمله می بردند (هریک می خواست رأی خود را پیش ببرد) .

- ص ۵۸ س ۶ : شَیَاطِینُ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِیْ بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ =
از دیوان آدمیان و جنّ ، وحی می کنند پارهٔ ایشان به سوی پاره ای (از
تفسیر ابوالفتح رازی) سورهٔ ششم (الانعام) آیه ۱۱۲ .
- ص ۵۸ س ۷ : حِجَابٌ حِفَافٌ = پردهٔ حیا و خویششن داری .
- ص ۵۸ س ۸ : مُتَحَلِّیٌّ = پیرایه دار .
- ص ۵۸ س ۱۰ : غَمَّازِیٌّ = سخن چینی .
- ص ۵۸ س ۱۰ : شِیرِیٌّ = بدذاتی .
- ص ۵۸ س ۱۰ : اِنْهَاءٌ = خبر از جائی به جائی دادن ، منتهی
ساختن خبر را از مبدأ به مقصد .
- ص ۵۸ س ۱۰ : تِکْذِیْبٌ = اخبار دروغ .
- ص ۵۸ س ۱۰ : اِفْتِرَاٌ = دروغ پردازی ، « دروغ فرا بافتن »
(زوزنی) .
- ص ۵۸ س ۱۰ : تَعِیْشٌ = موجبات زندگی ، « به حیلت زیستن »
(زوزنی) .
- ص ۵۸ س ۱۱ : « بِجَمَالِ حَالٍ رَسِیْدَةٍ » = حال و ظاهر او آرامش
شده ، زیبایی ظاهر یافته .
- ص ۵۹ س ۲ : بَطْنُش = قدرت .
- ص ۵۹ س ۷ : پِیشِیْنِگَانِ اَزَانِ دَسْتِ اَزِیْنِ کُوتَاهِ دَاشْتَنْدَ : عبارت
« ازان » به معنی « به این دلیل » یا « به این سبب و علت » است .
- ص ۵۹ س ۹ : مُشْتَغِلٌ = گرفتار و فرورفته در کار « شغل و کار
داشتن ، ضدّ فراغ » (ترجمان اللّغه) .
- ص ۵۹ س ۱۳ : دُوسْتِیْ مَرَعِیٌّ = دوستی که شرایط آن رعایت
شود .

ص ۵۹ س ۱۴ : رحم موصول = رحم پیوسته ، رعایت صله^{*} رحم .

ص ۵۹ س ۱۴ : «عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحم موصول انقطاع طمع است» .

بایستی آدمی از طمع چشم بپوشد تا بتواند عفاف و حیا و قناعت و ... را رعایت کند .

ص ۵۹ س ۱۵ : نزدیک تر به ما دشمن شدند = اقربای ما اعدای ما شدند .

ص ۶۰ س ۵ : «فلا قریب ولا حمیم ولا النصیح ولا السنّة ولا الأدب = دوستی و خویشاوندی و نصیحت گری و سنّت و ادب همه رخت بسته و از میان رفته است» .

ص ۶۰ س ۱۰ : «ما آن را زندگانی می دانیم و صلاح» . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش پادشاهان جانشین خود را می گوید که در بازگرداندن طبقات مردم به مواضع اصلی و مستقر ساختن افراد هر طبقه در صنف خویش و مطیع ساختن ایشان هر چه بتوانند کوشش کنند و هیچ یک از ایشان : «نباید بگویند می ترسم ستم کرده باشم ، چه از ستم کسی می ترسد که از وارد شدن ستم بر خویشان بیم دارد ، لکن اگر ستم بر برخی از رعایا برای صلاح باقی مردم باشد ، و خود شاه و کسانی را از رعایا که با اومی مانند از تباهی و فساد نگه دارد ، به هیچ کار چندان شتاب نباید داشت که به آن ستم ، زیرا بر خود و همراهان خویش ستم نمی کند بلکه بر دشمنان خویش ستم روا می دارد» .

ص ۶۰ س ۱۰ : در روزگار مُسْتَقْبِل اوتاد ملک و دین هر آینده بدین محک متر خواهد شد : در روزگار مستقبل = در دوره های آینده ،

اوتاد = میخ‌ها ، مفرد آن وتد ، و در این جا به معنی بسزرگان ملک ، ستونهای اجتماع و مملکت ، بدین = به اجرای این کار (افراط در عذاب و سفک دماء چنین قوم) .

ص ۶۰ س ۱۲ : مَحْمَدَت = ستودن .

ص ۶۰ س ۱۲ : « و بآ آنکه چنین قرارداد » . این فصل یعنی از این عبارت به بعد بامبحث چهارم که در تقسیم مردم به طبقات است مناسب‌تر است (D.) .

ص ۶۰ س ۱۳ : عارض = نگرنده به حال و احوال و بر شمارنده ، سان بین .

ص ۶۰ س ۱۴ : رئیس ، عارض ، مفتش ، معلّم ، معادل این کلمات را از پهلوی جز لفظ اندرزید را برای معلّم نمی‌شناسیم ، لفظ نخستین هم بی‌شک به جای سر است (D.) .

ص ۶۱ س ۱ : سَدَنَه = پرده‌داران .

ص ۶۱ س ۲ : « معلّم اساوره » مأوَرِست که در کارنامه‌ک اردشیر پاپکان به لفظ اَندرزید اسپوارگان یاد شده و در تواریخ عربی مُؤَدَّبُ الاساوره ترجمه شده است (D.) .

ص ۶۱ س ۳ : ابناء قتال = جنگاوران .

ص ۶۱ س ۴ : القلب الفارغ یَبْحَثُ عن السوء و الید الفارغة تُنَازِعُ الی الاثم = دل تهی بدی جوید و دست تهی به گناه گراید . در نهج البلاغه این گفته را به حضرت علی نسبت داده‌اند .

ص ۶۱ س ۶ : تتبّع = از پی چیزی رفتن « از پی فراشدن » (زوزنی) .

ص ۶۱ س ۶ : اراجیف = خبرهای پر آشوب (ترجمان‌اللغه) .

ص ۶۱ س ۹ : مُسْتَشْعِر = ترسان و لرزان، «استشعار = در

دل گرفتن بیم» (زوزنی) .

ص ۶۱ س ۱۳ : به بسیاری = خیلی زیاده‌تر، بسی .

ص ۶۲ س ۱ : «بداند که عقوبات بر سه گناه است» : در بسیاری از

متون ادبی و تاریخی این معنی (که پادشاهان عفو از سه گناه را جایز نمی‌دانسته‌اند) آمده از آن جمله است در محاضرات راغب : «و قيل ثلاثة ليس من حقها ان يحتملها السلطان، الطعن في الملك و افشاء السر و الخيانة في الحرم» (چاپ ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۹۲) و همچنین در بیهقی آمده : «و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا نکند الخلل في الملك و افشاء السر و التعرض للعرض» (چاپ فیاض ص ۱۸۰) .

ص ۶۲ س ۶ : حالا عاجلاً = فوراً و باشتاب .

ص ۶۲ س ۹ : شُبّه ، جمع شُبّهه ، = پوشیدگی و ناشناختگی ،

تردید و دودلی .

ص ۶۲ س ۹ : انابت = بازگشتن .

ص ۶۲ س ۱۰ : استکبار = گردن‌کشی کردن .

ص ۶۲ س ۱۰ : استدبار = خلاف استقبال ، پشت کردن .

ص ۶۲ س ۱۱ : از زحف بگریختی : زَحَف = خزیدن و

فراجنگ شدن به انبوهی (زوزنی) . به فتح اول لشکری است که می‌رود به سوی دشمن (ترجمان اللغة) . قشون یا قوه نظامی که بتدریج و به آهستگی به سمت دشمن می‌رود. از زحف بگریختی یعنی از اشتراک در لشکر کشی به سمت دشمن سر باز زدی .

ص ۶۲ س ۱۰ تا ۱۱ «بعد از آن قتل فرمایند»، این از قدیمیترین اخباری است که از تفتیش و تتبع عقاید و ادیان و قتل اهل ارتداد بدست است، رجوع شود به یسنا، ۳۱، ۱، حاشیه ۲ (D.).

ص ۶۲ س ۱۳: رَهَبَت = ترس.

ص ۶۲ س ۱۴: خوف و رجا = بیم و امید.

ص ۶۲ س ۱۶: غاصب و مارق: اختلاف میان این دو کلمه بقدر تفاوت دو لفظ اوستائی hazanha و táyush است، رجوع شود به یسنا، ۱۲، ۲ (D.).

ص ۶۳ س ۱: «خسته کننده» = جراحت رساننده، زخم زننده.

ص ۶۳ س ۴: «غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را».

غرامت = تاوان، یعنی از غاصب چهار برابر دزد تاوان بگیرند.

ص ۶۳ س ۱۰: شیریر = بالکسر، سخت بد.

ص ۶۳ س ۹: مودت محض = محبت و دوستی خالص و پاک.

ص ۶۳ س ۱۰: فتنان = فتنه انگیز.

ص ۶۳ س ۱۰: مخافت صرف = ترساندن فقط.

ص ۶۳ س ۱۱: رغبت و رَهَبَت = میل و ترس.

ص ۶۴ س ۲: «عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوه ظاهر

می‌شد»، زیرا که مجرمان و مقصّران را از میان می‌بردند یا اندامهای

کاری آنان را می‌بردند و قوه کار کردن را از ایشان می‌گرفتند (D.).

ص ۶۴ س ۵: با گناهان معاودت کنند = به گناهانی که کرده‌اند

باز گردند، گناهانی را که مرتکب شده‌اند از سر گیرند.

ص ۶۴ س ۷ : بیوتات : رجوع شود به حاشیه برص ۴۷ س ۱۰ .

ص ۶۴ س ۸ : مُحَدَّث : تازه .

ص ۶۴ س ۸ : بیدعت : نو بیرون آوردن رسی در دین بعد از

اکمال دین (الصراح) .

ص ۶۴ س ۹ : ارکان : جمع رکن ، و «رُكْنُ الشَّيْءِ بِالضَّمِّ

کُرَانَهُ قَوِیْتَرُ چیزِی» (الصراح) و «بِهَضْمِ اوَّل ، سَوِی و کُرَانَهُ قَوِیْتَر

از چیز است» (ترجمان اللغة) . پایه و اساس و آنی که شئی بران استوار

و پا برجا می شود .

ص ۶۴ س ۹ : اوتاد ، جمع وَتَد = میخ .

ص ۶۴ س ۹ : اسطوانات ، جمع اسطوانه = ستون .

ص ۶۴ س ۹ : بنیاد = پی بنا ، و در اینجا به معنی مجموعه

معانی «ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات» به کار رفته است .

ص ۶۴ س ۹ : متداعی از ماده دعی و فعل تداعی است . در

مغرب مطرزی و مصباح المنیر و تاج العروس (چنانکه مرحوم Lane از

آنها نقل کرده است) تداعی البیان والبناء و تداعت الحيطان و امثال این

تعبیرات به معنی ترك خوردن بنا و دیوارها و شکاف برداشتن آنهاست به

طوری که مشرف به خراب شدن باشد ، پس متداعی = شکاف خورده

مشرف به خرابی .

ص ۶۴ س ۱۱ : «خانه راهدّم کنند و درجه بغیر حق ، وضع

روا دارند» خانه در این جا به معنی خانواده و خاندان بکار رفته همان که

فرانسویها Famille گویند و هَدّم به معنی ویران کردن است و وضع

به معنی نهادن بر زمین و فرود آوردن و «وَضَعَ عَنَّهُ» یعنی فرود آورد از قدر و منزلت او (ترجمان اللغة)، لذا معنی عبارت این است که «خاندان را ویران کنند و از میان ببرند و مقام آن خاندان را به غیر حق تنزل دهند و فرود آورند».

ص ۶۴ س ۱۳: اجلاف، جمع جِلَف بالكسر = خُم نهی و هرچه میانه نهی باشد (الصراح). اَجْلَاف یعنی نهی مغزان و بی خردان.

ص ۶۴ س ۱۴: تَكْرَم: بزرگی نمودن.

ص ۶۴ س ۱۴: وقار، آهستگی کردن، متانت و سنگینی و بزرگی.

ص ۶۴ س ۱۵: ادْخار: ذخیره کردن.

ص ۶۴ س ۱۵: مُصَاهَرَه: با کسی به نکاح وصلت کردن

(زوزنی ص ۲۸۶).

ص ۶۴ س ۱۶: كَفُّوْا: همتا.

ص ۶۵ س ۱: «که به تهجین مراتب ادا کنند»: هُجْنَه بِالضَّمّ،

ناکسی و فرومایگی، و پدر آزاد و مادر بنده بودن، تهجین = هجین ساختن و زشت و با عیب کردن (الصراح). مراد آنست که این پدیده آمدن فرومایگان را «تهجین مراتب» خوانند، و تهجین به معنی فرومایه ساختن و پست و نانجیب کردن و پلید و عینا که گردانیدن نژاد و نسل و خون بزرگی و آزادگی است.

ص ۶۵ س ۳: تَمَيِّيز = جدا کردن.

ص ۶۵ س ۳: «بادید آورد» = پدید آورد، آشکار کرد.

ص ۶۵ س ۵: حِلْبَه، بالكسر = آرایش، زیور، زینت.

ص ۶۵ س ۶: «تاخانهای خویش نگه دارند». قبلاً گفتیم که

در نامه تنسر خانه به معنی خانواده و خاندان است (ص ۱۵۲ س ۱۹) .
یعنی مقام و موقع خانوادگی خود را حفظ کنند .

ص ۶۵ س ۶ : حَفَظَ = بهره و بخت .

ص ۶۵ س ۸ : محظور . حَفَظَر = بازداشتن از چیزی و حرام کردن ، محظور یعنی حرام .

ص ۶۵ س ۸ : وعاء (بروزن کساء) : به معنی ظرف و کاسه و کوزه و خم و تغار و امثال آن است (ترجمان اللغه) .

ص ۶۵ س ۹ : «مردم زاده» یعنی شریف و اصیل و بزرگ زاده ،
مردی بهتر که مردم زادگی (امثال و حکم مرحوم دهخدا) .

ص ۶۵ س ۱۱ : مُسْتَعْلٍ : غلّه به فتح اوّل دخل و درآمدی
است از کرایه خانه و مزد بنده و فایده زمین (ترجمان اللغه) . مُسْتَعْلٍ
ملکی است که ازان غلّه یعنی دخل و درآمد می خواهند .

ص ۶۵ س ۱۳ : تابوت : تابوت به معنای صندوق هم آمده است .
در کتاب بلوهر و بوذاسف در داستان پادشاه که فرمان داد چهار صندوق
از چوب بسازند عبارت به این صورت آمده است «ثمّ امر الملك
بأربعة ثوابيت فصنعت له من خشب» (چاپ بمبئی ۱۳۰۶ هـ . ق . ص ۴۲) .
و حکایت تابوت را دارم مستتر گوید از جمله حکایتهائیست که غالباً
در هند پیدا می شود آنگاه چند مثال برای آن ذکر کرده است با نامهای
هندی که نقل دقیق و صحیح و مصون از تصحیف آن اسامی به خط ما
خالی از صعوبت نیست لذا ازان چشم پوشیدم .

ص ۶۶ س ۲ : بکک بدمت : بکک و جب .

داشت لقمان یکی کربجی تنگ چون گلوگاه نای و سینه جنگ
 بلفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه یک بدست و سه پی
 با دم سرد و چشم گریان پیر گفت، هَذَا الْمَنْ يَمُوتُ كَثِيرَ
 (حدیقه سنائی تصحیح مدرّس رضوی ص ۴۱۶).

«ساق شیبیت باساق بادیان بگیرند مقدار یک بدست و پنبه ای بر
 دیگر سر آن پیچند» (ذخیره خوارزمشاهی).

ص ۶۶ س ۴: طوفان را سبب قهر ایشان گردانید: برای این
 داستان رجوع شود به سفر تکوین باب ششم.

ص ۶۶ س ۶: رضع درجه: تنزل مقام.

ص ۶۶ س ۷: جلاء: از خان و مان رفتن و از خان و مان بیرون

کردن (هم لازم است و هم متعدی) (الصّراح).

ص ۶۶ س ۸: شاید بود: شاید بودن، و عبارت «شاید بود

تمکین تقویت دین ندارند» یعنی «شاید امکان نداشته باشند که دین خود
 را تقویت دهند».

ص ۶۶ س ۱۰: اسفاهی = سپاهی.

ص ۶۶ س ۱۰: مَفْرَع: الفَرَع و اِپناهیدن (زوزنی)؛ پناه

جستن به کسی، مَفْرَع = پناه جای (الصّراح).

ص ۶۶ س ۱۰: مَلْجَأ = بر وزن مشهد به معنی پناه است (ترجمان

اللّغه).

ص ۶۶ س ۱۵: «إِذَا رَأَى آبَ زَدْنٍ بَاشِدٌ» اِمّا یعنی «بیا».

راه را آب زدن یعنی آب پاشی کردن راهها. در سرای مغان رفته بود

و آب زده (حافظ).

ص ۶۷ س ۱ : مَهَانَت ، بِالْفَتْح = سستی و خواری (الصَّراح).

ص ۶۷ س ۱ : أَحْوَل = دوبین ، کاز .

ص ۶۷ س ۴ : «انْدَكَ انْدَكَ مُضَرَّتْ رَا جَاهِل دَر نیابد ، لا چنان

نشود که به دانش آن را درنشاید یافت». نظیر آن این شعر تازی است
که نصرالله منشی بدان مثل زده و گویا از متنبی است .

ذوالجهل یفعل ما ذوالعقل یفعله فی التَّأَثُّبَات ، ولكن بعدما افتضحاً

نادان می کند همان را که خلد او ند خرد می کند در حوادثی که نازل

می گردد و لکن بعد از آنکه رسوا گشته باشد .

این بیت را صاحب سندبادنامه (ص ۷۱) و صاحب جهانگشا

(ج ۲ ص ۲۳۳) نیز آورده اند، و در سندبادنامه این دوبیت فارسی در دنبال

آن آمده است :

نادان همان کند که کند دانا آنگه کند که پاك مزه برده

هر بد پسر که نیک شود روزی آنگه شود که نیک پدر مُرده

که بیت دوم فارسی باز ترجمه بیت دومی عربی است که به دنبال بیت

مذکور در بالا در کلیله آمده است :

مَثَلُ ابْنِ سَوِّءٍ أَبَى إِلَّا تَمَرُّدَهُ حَتَّى إِذَا مَا أَبَوَهُ فَاتَهُ صَلَاحُهُ

مانند پسر بد که نکر دجز از نافرمانی و گردن کشی (با پدر خود) تا

چون که پدرش از کف او برفت نیک مرد و بسامان شد (کلیله و دمنه

چاپ مینوی ص ۳۳۷) .

ص ۶۷ س ۵ : «تا چنان نشود» : «تا» به معنی «مادام که» و

«مادامی که» و نفی بعد از تا در ترکیب جمله های فارسی که از این قبیل

باشد مُجَاز است . غزالی در رساله ردّ بر اباحیه گوید :

«باز آنکس کریم و رحیمست یکدانه گندم نمی آفریند تا آنگاه که برزگر بسیار رنج نکشد و یکدردم سیم ندهد تا پیشه‌ور و بازرگان بسیار رنج بار، و سفر نکشد و یا هیچ آدمی را زنده نمی‌دارد تا آب و نان نخورد، و بیماران را شفا ندهد تا علاج نکنند» (چاپ Pretzel ص ۱۰ س ۱۴ تا ۱۷).
تا در نزدی سر بگلش بار نیارد زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار
(ناصر خسرو ص ۱۶۰).

چون خفت در آن غار برون ناید ازان تا

بیرون نکشی پایش از آن جای چو کفتار

(ناصر خسرو ص ۱۶۱).

«و تا به وقتی که از دارالقضا منشور اجل به عزل او نافذ نگشت در آن عمل بود» (جهانگشای جوینی جلد ۱ ص ۶۹).

ص ۶۷ س ۶: «که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگداشت و تقریر کار ابدال». این عبارت باید ترجمه عبارتی عربی باشد قریب به این صورت که: «ما رأیت قط فی الدّین من الامور، اعظم من تعظیم امر الابدال و تقریره» و به این ترقیب معنی روشن می‌شود: در امور دینی امری از این بزرگتر ندیدم که کار ابدال را محترم شمرند و آنرا پابرجا سازند (نگذارند که در حریم آن رخنه‌ای افتد و قواعد و قوانین آن دچار تزلزل و نوسان شود). تقریر = آرام دادن، پابرجا ساختن.
ص ۶۷ س ۷: رعایت = نگاه داشتن امیر رعیت را، و حرمت کسی نگاه داشتن (زوزنی).

ص ۶۷ س ۸: بدع، جمع بدعت = نو بیرون آوردن رسمی در دین بعد از اکمال دین (الصراح).

ص ۷۶ س ۸: مُحَدَّثَات، جمع مُحَدَّث، اسم مفعول از احداث = نو کردن.

ص ۶۷ س ۱۰: «برحسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب»: این قانون بی شک در کتاب قوانین به پهلوی که تهمورث انکلسریا کشف و نمونه‌ای از آن را به چاپ سنگی در ۱۸۸۷ منتشر کرده یافت خواهد شد (D.).

ص ۶۷ س ۱۳: استنکاف = گردن کشی کردن (ترجمان اللغه).

ص ۶۷ س ۱۴: استبعاد = دور شدن و دور شمردن (ترجمان اللغه).

ص ۶۷ س ۱۵: «معنی ابدال ...» عادات و روایات، این تفسیر و مطلب را تأیید می‌کند: اگر مردی زن‌دار بمیرد و فرزندی نداشته باشد و بیوه او پس از شوهر کند، نیمی از شماره اولادی که از شوی دوم بیابد متعلق به متوفی خواهد بود و در آخرت، خود زن هم به متوفی می‌رسد و این زن را چاکر زن گویند، اگر مردی پیش از آنکه زن بگیرد درگذرد اقوام او دختر جوانی را به نام او چهار می‌دهند و با مردی عروسی می‌کنند، نیمی از فرزندان که از این زن بوجود آید به مرد مرده تعلق می‌یابد و خود زن نیز در دنیای دیگر از آن او خواهد بود و این زن ستر زن نامیده می‌شود، رجوع کنید به متون پهلوی چاپ West ج ۱ ص ۱۴۳ حاشیه، و پتیت ایرانی فقره پانزدهم در زند اوستانی دارمستر ج ۳ ص ۱۷۴. متن عربی این عبارت این مفسر را که برای توضیح «نامه تنسر» افزوده بوده ابوریحان بیرونی از آنجا در کتاب الهند خویش (ص ۵۳

س ٦ تا ١٠) آورده و آن اینست : وكذلك المعجوس ، ففي كتاب توسر
 هربذ الهرا بذة الى بدشوار گرشاه جواباً عما تجناه على اردشير بن بابك :
 امر الابدال عند الفرس اذ مات الرجل ولم يخلف* ولداً آن ينظروا فإن
 كانت له امرأة* زوجها من اقرب عصبته باسمه ، وان لم تكن له امرأة*
 فابنة المتوفى او ذات قرابته ، فان لم توجد خطبوا على العصبية من مال
 المتوفى ، فما كان من ولد فهو له و من أغفل ذلك ولم يفعل فقد قتل
 مالا يحصى من الأنفس لأنه قطع نسل المتوفى و ذكره إلى آخر الدهر
 . (D.)

در کتاب البده والتاریخ داستان ابدال چنین آمده : فلو ان
 رجلاً مات و خلف امرأة و ابنين وابنة فان المرأة إن شاءت أخذت
 مهرها ، و يجب على ورثة زوجها امساكها والافتاق عليها ما عاشت ،
 وان لم يكن لها منه ولد فان المال والمرأتان موقوفان الى أن تتزوج المرأة ،
 فاذا تزوجت المرأة رفعت النفقة عنها ، وان مات رجل وخلف أباً وأخاً
 رفع المال الى الأب على أن يتزوج امرأة ويولد لها ولد باسم هذا المتوفى
 ليكون المال له ، وكذلك الأخ لا يرث شيئاً الا على هذه الشريعة ، وكذلك
 ان كان للمتوفى اختان دفع المال الى الكبرى على أن تتزوج رجلاً
 وتلد غلاماً تسميه باسم هذا المتوفى ويدفع المال اليه ، فإن كانت الكبيرة
 متزوجة دفع المال الى الصغيرة على هذه الشريعة ، وان كانتا متزوجتين
 دفع المال الى من يضمن إيلاد ولد باسم المتوفى ويدفع المال اليها ويكون
 المال له ، وجملة هذا الباب انه اذا كان للمتوفى ولد كان المال كله له ،
 وان لم يكن له ولد فلمن يقبل هذا الشرط .

ص ۶۸ س ۳: «و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی بکشتندی»: ظاهر آ مترجم فارسی در فهم عبارت عربی مذکور در فوق که از کتاب الهند بیرونی نقل شد دچار سهو شده، «فقد قتل» را به صیغه مجهول خوانده و دریافته که در این حال دیگر «مالایُحصی من الانفس» بی معنی می شود. وانگهی ممکنست که همه اهل یک خاندان از عمل به این دستور تن زنند در این صورت آیا همه را می کشند؟ تازه یک نفر هم که باشد منطقی نیست به جرم آنکه زنی را به شوی نداده است کشته شود. پس چنانکه واضح است مراد از عبارت آنست که هر کس در اجرای این دستور غفلت ورزد و آن را بجا نیاورد به حقیقت نفوس بیشماری را کشته باشد، چه نسل متوقی را مقطوع ساخته و نام او را ابدالدهر برانداخته. ولی دارمستر جمله «اگر کسی به خلاف این روا داشتی بکشتندی» را صحیح گرفته و گفته که «قتل بی شک درباره نزدیکترین خویشاوندی که از ستر سر باز می زده است اجرای شده» و سند این سخن فقره پانزدهم بیت ایرانی را سراغ داده است.

ص ۶۸ س ۴: «نسل آن مرد می باید بماند»: مردی که فرزند نرینه از خویش باقی نگذارد به موجب کیش زرتشتی نمی تواند از پل صراط بگذرد و أمهر اسپندان از او خواهند پرسید که آیا در آن دنیا جانشینی از خویش گذاشته ای. رجوع شود به یسنا، ۶۲، ۵، حاشیه ۱۹. امروز نیز در ایران پسر خوانده را «آخرت اوغلی» یعنی پسر آخرت گویند (D). ص ۶۸ س ۵: «و در تورات جهودان...» بیرونی در کتاب الهند بعد از ذکر عادات هند و عرب در انواع نکاح گوید که «ولا یبعد عن الیهود»

فقد فُرض عليهم أن ينكح الرجلُ امرأةَ أخيه إذ مات ولم يُعقب
ويؤكّد لأخيه المتوفّى نسلاً منسوباً إليه دونه لِثَلَاثِينَ مِنَ الْعَالَمِ
ذِكْرَهُ ، ويسمّون فاعلَ ذلك بالعبريّة ييم . « دار مستر گوید که این
ترتیب مخصوص یهود را به زبان فرانسه Le levirat گویند. لویرا از کلمه
لوی و لاوی مأخوذ است که نام یکی از اسباط دوازده گانه اسرائیل است
و منصب ملائی یهود به اهل آن قبیله تعلّق داشت .

ص ۶۸ س ۸ : بکشت = خاموش کردن .

ص ۶۸ س ۱۰ : «هر یک برای خویش ...» : وحدت سلطنت
مستلزم یگانه بودن آتشگاه شاهی است ، آتش شهنشاهی «نوردرخشان»
شیز بود که پادشاهان در هنگام جلوس پیاده به زیارت آن می رفتند (D.).
برای تفصیل رجوع شود به کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» پروفیسور کریستنسن
باب سوم در فصل دین و داد مبحث ۱۵۳ تا ۱۵۵ از ترجمه مجتبی مینوی .
دارمستر گوید که این امر در بمبئی به صورت حقیری در آمده و حق افتتاح
جشن آتشکده بهرام میان دو دستور طبقه رسمی موضوع مشاجره شده
زیرا آتش بهرام چون آتش مملکتی است جز یک دستور نمی تواند داشته
باشد .

ص ۶۸ س ۱۶ : مواسا = کسی را در چیزی هم چون خویشان
داشتن .

ص ۶۸ س ۱۶ : مسامحه = با کسی کاری سهل گرفتن .

ص ۶۸ س ۱۷ : نمود = نشان داد .

ص ۶۸ س ۱۸ : جراحتهای باغور = زخمهای عمیق .

ص ۶۸ س ۱۸ : مُنْجِع ، از مصدر انْجَاع = فیروزی یافتن .
 ص ۶۹ س ۲ : مداوات = معالجه ، کسی را دارو کردن (زوزنی) .
 بعضی از این نوع مصادر در فارسی با حذف ت استعمال می شود
 مانند مدارا و مواسا و همین مصدر مداوات که مداوا گویند و در بعضی ت
 بجا مانده ، مانند موالات .

ص ۶۹ س ۳ : «مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوندجان
 است طیب طلبد ...» عبارتی شبیه به این در بلوهر و بوذاسف آمده است :
 «قال بلوهر : ان الطیب الرقیق اذ ارأى جسداً قد انهكته الاخلاط الفاسدة
 فأراد ان يقويه ويسمته لم يبدأه بالطعام الذي يكون منه اللحم والقوة ،
 لعلمه ان ادخال الطعام على الاخلاط الفاسدة غير كائن لها نفعاً ولا قوة ،
 ولكنه يبدأه بالأدوية التي ينقص بها عنه الاخلاط الفاسدة وينقي بها اوعية
 جسده وعروقه ، فاذ افرغ من ذلك اقبل عليه بما يصلحه من الطعام
 والشراب ، حيثئذ يجد منفعة الطعام ويحمل اللحم والسمن ويزيد في قوته»
 (چاپ بمبئی ص ۴۵ تا ۴۶) .

ص ۶۹ س ۵ : فَلَکَ = برانگیخته شدن و بی آرام گردیدن (ترجمان
 اللغة) . بی آرام شدن و تنگ دل شدن (زوزنی) .

ص ۶۹ س ۶ : التیام = نیکو شدن و بهبود یافتن .
 ص ۶۹ س ۹ : «وگاو دیگی بود بر صورت گاو ساخته» : یعنی
 گاوی که قبلاً ذکر شده عبارت از دیگی بود که به شکل گاو ساخته بودند .
 ص ۶۹ س ۱۵ : توسع = وسعت دادن .
 ص ۶۹ س ۱۵ : اتفاق = خرج کردن ، توسع در اتفاق ، یعنی
 وسعت دادن در خرج .

ص ۶۹ س ۱۵: این معنی سنت وضع کرده. این معنی روش سابقین بوده است که بنا نهاده اند؛ و یا اینکه اردشیر این امر را سنت کرد (۴)
 ص ۶۹ س ۱۵: و قصد اوساط و تقدیر در میان خلایق بادید آورد
 تا تهیه هر طبقه پدید آید...: قصد، آهنگ کردن، تقدیر، اندازه کردن، اوساط، جمع وسط. اردشیر آهنگ این کرد که در مخارج زندگی مردمان تعادلی پدید آید و اندازه مخارج آنان روشن شود تا تدارک هر طبقه معین باشد.

ص ۶۹ س ۱۷: محرفه = پیشه‌وران، صاحبان حرف.

ص ۶۹ س ۱۸: منیف = مرتفع و بلند.

ص ۶۹ س ۱۸: راتین = به معنی شلوار باشد، زرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ رانها را می پوشانند (برهان قاطع). در این جا ظاهراً معنی اوّل که شلوار باشد مراد است.

ص ۷۰ س ۴: رفاهیت: تن آسانی و در آسایش بودن و پر نعمت بودن در فراخ سال و نری زندگانی است (ترجمان اللغه). این لغت در زبان مکاتبه و محاوره روز، رفاهیت به تشدید (ی) استعمال می شود و این استعمال غلط است.

ص ۷۰ س ۸: هواومراد = میل و خواهش نفس، و این ترکیب در سایر متون نیز به همین صورت «هواومراد» استعمال شده به صورت «هوا» مراد یا «هوی مراد».

ای به هواومراد این نژاد آری مانده به چنگال باز آزر گرفتار
 (ناصر خسرو).

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد

بانهض خود کند به مراد و هوای خویش

(سعدی)

زنان «بر موجب هوا و مراد خویش روند و بد آمد خویش خواهند»

(سندبادنامه ص ۲۱۵)

دین نباشد بامراد و با هوا در ساختن

دین چه باشد خویشتن در حکم یزدان داشتن.

(دیوان سنائی چاپ مدرّس رضوی ص ۳۶۲)

این ترکیب در همین رساله نیز آمده است (ص ۹۰ س ۱۷).

ص ۷۰ س ۱۶ : «واز زنان برای خویش بیکی اِمّا دو اقتصار

کرد . اِمّا = یا ، اقتصار = بر چیزی فرو ایستادن (زوزنی) ، بس

کردن. یعنی در مورد زن گرفتن برای خود به گرفتن یک یا دو زن بس کرد .

ص ۷۱ س ۱ : بِغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فَرَاخًا وَأُمُّ الصَّقَرِ

مِثْلَاتُ نَزْوَرٍ. بغاث از مرغان بیشترین جوجه دارند و مادر مرغ شکاری

کمتر از وکم بچه است . از جمله ایبانی است از «عبّاس بن مرداس» که در

«کتاب الحماسة» ابی تمام حبیب بن اوس الطائسی آمده (چاپ کلکته

ص ۱۱۳)، و در شرح الحماسة خطیب تبریزی (چاپ مصر ۱۲۹۰ هجری

قمری جلد ۳ ص ۹۰) . مرحوم دهخدا در کتاب امثال و حکم خویش

ص ۱۳۸۱ نظیر آن را از رودکی آورده است که «مادر آزادگان کم آرد

فرزند» و به تردید به ابن المعتز نسبت داده اند که «ام الکرام قليلة الاولاد» .

در معنی «بغاث الطیر» در کتاب ثمار القلوب ابو منصور ثعالبی چنین آمده

است : «قال بعض اللغويين : بغاث الطير مالا مِخْلَبَ له ، كما أن البزاة

وَالصَّقُورُ وَالْعُقْبَانُ مِنْ عِتَاقِهَا وَسَبَاعِهَا ، فَالرَّحْمُ وَالْحِيدُ وَالْغِرْبَانُ مِنْ بَغَائِهَا . قَالَ الْجَاهِظُ : بَغَاثُ الطَّبِيرِ ضِعَافُهَا وَسَقَلَتْهَا مِنَ الْعِظَامِ الْأَبْدَانُ ، وَالْخَشَاشُ مِثْلُهَا إِلَّا أَنَّهَا مِنْ صِغَارِ الطَّبِيرِ ، قَالَ الشَّاعِرُ : «بَغَاثُ الطَّبِيرِ أَكْثَرُهَا ...» (چاپ مصر ۱۹۶۰ میلادی ص ۴۴۷) . در همین کتاب در چاپ ۱۹۰۸ در قاهره مصراع دوم به این صورت آمده است «وَأَمَّ الصَّقْرُ مَقْلَةً تَرُودُ» و در حاشیه یادآوری شده که : «مَقْلَةٌ مَهْجُورَةٌ ، اِی قَلِيلَةٌ الْوَلَدُ ، وَ تَرُودٌ ، تَدُورُ بِأَحْثَةٍ» که ظاهراً این وجه صحیح نیست (ص ۳۵۴) . در محاضرات راغب اصفهانی جلد دوم نیز شرحی در این باب دیده می شود «الطَّبِيرُ ثَلَاثَةٌ ... كَرَامِهَا نَسَمَى الْجَوَارِحَ وَضِعَافُهَا الْبَغَاثُ وَ صَغَارُهَا الْخَشَاشُ قَالَ : خَشَاشُ الطَّبِيرِ أَكْثَرُهَا فَرَاخًا ...» (چاپ مصر ص ۲۹۷) . در ترجمان اللغة بغاث چنین معنی شده است : به حرکات ثلاث در اوّل پرنده ایست گرد رنگ و جمع آن بغثان به کسر اوّل می آید و بغاث از بدهای پرنده است ، مردار خور می باشد ... و در مثل است «انَّ الْبَغَاثَ بِأَرْضِنَا يَسْتَنْسِرُ» یعنی کسی که همسایه ما باشد به سبب ما عزیز و گرامی است و بغاث که از سست پرنده هاست در زمین ما کرگس می گردد .

ص ۷۱ س ۳ : لَهَا = رسانیدن خبر ، و خبر دادن ، مُنْهَى = خبر رساننده . در اصطلاح اهل دیوان به جای اخبار «لَهَا» و به عوض مخبر و خبر گزار «مُنْهَى» گفته می شده است .

ص ۷۱ س ۵ : اهل براءت = تبرئه شدگان ، آنکه گناهی ندارد .

ص ۷۱ س ۵ : عِبُونُ ، جمع عین ، و یکی از معانی عین دیدبان

و جاسوس است .

ص ۷۱ س ۶ : تَقَى : پرهیزگار .

ص ۷۱ س ۶ : دین : دین دار .

ص ۷۱ س ۷ : تثبت = درنگ کردن و بجای آوردن (زوزنی).

از روی تأنی و آهستگی و اندیشه کار کردن .

ص ۷۱ س ۹ : «در وصیتی که فرمود...» مرادگویا عهد اردشیر است که دستور مملکتداری اوست که برای جانشینان و شاهان بعد از خود نوشته ، ترجمه عربی آن در تجارب الأمم مضبوط است و از فصول و فقراتی از آن عهد که در ضمن این حواشی و توضیحات برای مطابقه نقل و ترجمه تحت اللفظ شده است روشن می شود که محرر و منشی «نامه تنسر» در زمان خسرو انوشروان متن پهلوی آن عهد اردشیر را در دست داشته و ازان برای تلفیق رساله خویش استفاده بسیار کرده است . ابن ابی الحدید قسمتی از عهد اردشیر را در شرح نهج البلاغه به مناسبت عهد علی بن ابی طالب به مالک اشتر نقل کرده است تاخوانندگان گفته های شاه ایران را با سخنان امیر عرب مقایسه نمایند . در این عهد اردشیر که در دست است مضمونی را که در این می بحث از «نامه تنسر» بدان اشاره شده نمی یابیم . مسعودی نیز در مروج الذهب ذکر وصیت نامه ای می کند که اردشیر در هنگامی که به ترك تخت و دیهیم گفت برای فرزندش شاپور نوشت . عهد اردشیر مذکور در ۱۹۶۷ در بیروت جداگانه چاپ شد .

ص ۷۱ س ۱۰ : استقصا ، باب استفعال از قصوی ، وقصوی

به معنی پایان و غایت دوری ، و استقصا یعنی ژرف بینی ، دورنگری ، در هر کاری کوشش را به حد نهایت رسانیدن .

ص ۷۱ س ۱۲ : ثقت = اعتماد کردن و استوار داشتن .

ص ۷۱ س ۱۳ : اقتدا = پیروی کردن .

ص ۷۱ س ۱۳ : « که من روزگاری فرمودم بی ضبط » = این دستور را در روزگاری دادم که روزگار ضابط نداشت .
ص ۷۲ س ۳ : بر طریق آنها : در اینجا به معنی « به عنوان و به نام منهی و خبر گزار » .

ص ۷۲ س ۵ : وثوق = خاطر جمعی .

ص ۷۲ س ۶ : « هر وقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد » : یعنی هر وقت کار پادشاهی بجائی رسد که اشرار بر طریق آنها خبری به مسامع پادشاهان رسانند زود انقلاب پذیرد .
ص ۷۲ س ۷ : « تا آن شاهزاده صورت نکند... » : تا آن شاهزاده تصور نکند و گمان نبرد ، در این رساله صورت به معنی تصور و گمان استعمال شده رجوع شود به ص ۱۳۰ س ۵ .

ص ۷۲ س ۸ : لاف = گراف ، ادعاهای بی پایه .

ص ۷۲ س ۹ : « اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد . و اگر نه از برهان توانگری آنست که به کَرّه و مالا بَطّاق چیزی نسند الاّ به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند » : یعنی اگر تو آنان را توانگر خوانده‌ای و توانگر نبودند حکم باطلی فرموده‌ای والاّ یکی از علامات توانگری آنست که توانگران بمیل بدهند نه به زور و اجبار ، و این توانگران هم هر چه دادند به صورت هدیه و پیشکشی دادند .
ص ۷۲ س ۱۲ : « اگر خواهد ایشان را توانگر نام نهد ، و لیام و گناهکار نام کند ، از آنکه به ریالوّم و دناعت ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند » :

یعنی اگر مایلی آنان را توانگر نام مکن و پست و گناهکار نام کن ،

زیرا اینان ثروت خود را از طریق ریا و پستی و دناءت بدست آورده‌اند نه از طریق شرع و قانون.

ص ۷۲ س ۱۳ : لؤم = پستی ، دناءت .

ص ۷۲ س ۱۴ : « و این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل استعانت کند » :

و این معنی که سلطان وقت استعانت بجوید به مازاد ثروتی که ثروتمندان دارند . فضل به فتح اول به معنی فزونی (ضد کمی) است و جمع آن فضول بر وزن سروری آید (ترجمان‌اللغه) . و بنابراین معنای اصلی عبارت اینست که : پادشاه وقت استعانت بجوید به هر چیزی که افراد از حد معمول و میزان بیشتر دارند ، ولی چون در این جا صحبت از مال توانگران است به صورت فوق معنی کردیم .

ص ۷۳ س ۳ : « بدان که درین از مفسده ... » . در عهد اردشیر فصلی در این خصوص هست خطاب به شاهان مابعد او که ترجمه تحت اللفظ آن را این جا نقل می کنیم ، می گوید : « کسی باشد از شما شاهان که نام شخصی را که پس از او به شاهی می نشیند بسیار یاد می کند ، و یکی از اسباب تباهی رعیت معلوم شدن نام ولیعهد است ، چه نخستین فساد که ازین برمی خیزد پدید آمدن دشمنی سرزنده میان شاه و ولیعهد است و هیچ گاه دشمنایی میان دوتن از آن هنگام سخت تر نخواهد شد که هر یک از دوتنر بکوشد که حریف او به مراد خویش نرسد ، همچنین است کار شاه و ولیعهدش که آنکه برتر است خشنود نخواهد بود که خواهش کوچکتر را که فنای خود اوست بر آورده کند ، و این کوچکتر نیز خشنود نخواهد بود که مراد آن برتر که بقای شخص اوست بر آورده شود ، و چون

شادی هریک از ایشان در رها شدن از دیگری است. هریک از ایشان هر زمان که چیزی خواهد خوردن یا آشامیدن اندیشناک است که مبادا دیگری به او زهر خوراند، و چون با بدگمانی و بدبینی نزدیک یکدیگر شوند هریک را کینه‌ای برزنده مانند دیگری هست، و انجام این کار به سبب فنای ناگزیر به تباه شدن یکی می‌کشد، و مقالید امور به دست دیگری واگذار می‌شود در حالی که او برگردمی از مردم کینه‌ور است، و می‌پندارد که اگر ایشان را محروم نکند و پست نسازد، و آنچه ایشان قصد داشتند که اگر بر سر کار نشینند بر او فرود آورند او درباره ایشان اجرا نکند، خویشان ستم‌دیده خواهد شد. و چون گروهی از رعیت را بدین جهت پست ساخت و برخی را مغضوب کرد از این راه رعیت را بر او خشم و کین پدید آید. و این شما را به بعضی از سختی‌ها که بیم دارم پس از من بر شما وارد آید خواهد افگند. پس چاره آنست که هریک از شما که به شاهی می‌نشیند، اول برای خدا و سپس برای رعیت و آنگاه برای خویش، کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد، و از او در سر و علانیه کاری حادث نشود که از آن استدلال توان کرد که چه کسی را به ولایت عهد انتخاب کرده است و نه آن کس را که درباره او وصیت شده است. زیاده به خویشان نزدیک سازد و عزیز کند که از آن راه شناخته شود، و نه دور سازد و اظهار نفرت از او کند که بدان سبب در باره وی به شک افتند، و حتی در هر سخن گفتن و هر نگاه کردنی نیز از این اظهار میل یا بی‌میلی پرهیز داشته باشد، و چون شاه در گذرد آن نامه‌ها را که نزد آن چهارتن است با نسخه‌ای که نزد خود شاه بوده است گرد آورند و

مهر از آنها برگیرند و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکارا بگویند، و چون چنان باشد آن ولی عهد که تازه بدان مقام می رسد شهنشاهی را همچنان تلقی خواهد کرد که یک نفر بازاری، و چون جامه ملک به تن پوشد به همان چشم و همان گوش و همان رای خواهد بود که آن بازارگان هنگام پوشیدن خلعت شاهی، و آن مستی که از یافتن سلطه و قدرت او را حاصل خواهد آمد کافست، و حاجت نیست که سکر ولایت عهد نیز بامستی و بی باکی پادشاهی گرد آید تا او را پیش از نشستن بر تخت مانند شاهان کور و کر سازد.

ص ۷۳ س ۳: مفسده = مایه فساد.

ص ۷۳ س ۴: مُسمّی = نام نهاده شده، که در این جا منظور «آن ولی عهد» است.

ص ۷۳ س ۵: «آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر است» باشد. یعنی آن ولی عهد در اندیشه و فکر یکایک اهل دنیا است.

ص ۷۳ س ۵: قُرْبِت = نزدیکی.

ص ۷۳ س ۷: مترصد = چشم براه.

ص ۷۳ س ۸: «چون صلاحی شاه را و رعیت را متضمن نیست» چون فایده ای برای شاه و رعیت در این باره (در تعیین ولی عهد) نیست.

ص ۷۳ س ۸: مستور = پوشیده.

ص ۷۳ س ۱۰: «مَرْدَه شیطا طین واعین حسده»: دیوان

گردنکش (مارد) و چشمان حسدورزان.

ص ۷۳ س ۱۲: مروت = مردانگی (مرء یعنی مرد، و در نسبت

و حالت مصدری مَرَوْتُ و سپس مَرَوْتُ می شود مانند فنی یعنی جوان که فتوت می گردد).

ص ۷۳ س ۱۵ : لَغَام = همان لگام به معنی عنان است .

در ترجمه سیرت جلال الدین منکبرنی چنین آمده :

«بامردانی که در عُور و عُول و در سُهول سیول بودند روان شد،

لغام ریزان کرده به لشکرگاه او فرود آمدند (نسخه مکرمین خلیل ص

۱۱۱) . در مجمل التواریخ و القصص می خوانیم «همان ساعت آواز لغام

و جرس اشتران برآمد» (تصحیح بهار ص ۳۵۵ س ۱۶) . و نیز در «ظفر

نامه» شامی آمده است : «لشکر منصور در عقب ایشان لغام ریزان شده

ناخت کردند» (چاپ فلیکس تاور ص ۲۲۷) .

ص ۷۳ س ۱۵ : «پادشاه آن باید که لغام جهانداری به طاعت

داری بدست آورده باشد و خلاف اهواء دیده و مرارت ناکامی چشیده،

و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قلع و

توبیخ و تعریک یافته» مرارت = تلخ شدن و تلخی، تعریک = گوشمالی .

معنی عبارات این است که پادشاه کسی باید باشد که عنان مملکت داری را

به اطاعت کردن بدست آورده باشد یعنی قبل از رسیدن به فرمانروایی

فرمان بری کرده باشد و برخلاف هوا و هوس چیزهایی دیده و شنیده و از

هر کس و ناکس سرزنش و توبیخ و گوشمالی یافته باشد .

ص ۷۴ س ۲ : «بداند که ما را معشر قریش قریش خوانند» . هیچ

معلوم نیست که مراد از این عبارت چیست . از حضرت رسول روایتی است

که در کتب احادیث و اخبار با عبارات گوناگون اما به یک معنی و مفهوم

نقل شده ، از جمله در فارسنامه ابن بلخی آمده است :

«و پیغمبر علیه السلام گفتست : إِنْ لَيْلَةٍ خَيْرَتَيْنِ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنْ الْعَرَبِ قَرِيشٌ وَمِنْ الْعَجَمِ فَارِسٌ . یعنی که خدای را دو گروه گزینند از جمله خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس ، و پارسیان را قریش العجم گویند ، یعنی در عجم شرف ایشان همچنانست که شرف قریش در میان عرب ، و علی بن الحسین را کرم الله وجهه که معروفست به زین العابدین ابن الخیرتین گویند یعنی پسر دوگزیده ، به حکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی . (تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلتن نیکلسون ص ۴) .

این حدیث در کتاب نَفَسُ الرَّحْمَنِ به این صورت نقل شده است : «وَفِي ربيعِ الأبرارِ لِلزَّمَخْشَرِيِّ ، عَنْ النَّبِيِّ ص ، لَيْلَةٍ مِنْ عِبَادَةِ خَيْرَتَانِ ، فَخَيْرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قَرِيشٌ وَمِنْ الْعَجَمِ فَارِسٌ وَكَانَ يَقُولُ لَعَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ ع ابنُ الْخَيْرَتَيْنِ لِأَنَّ أُمَّهُ سَلَفَةُ كَانَتْ مِنْ وَلَدِ يَزْدَجَرْدَ (چاپ ۱۲۸۵ هجری قمری ، باب دوم در قسمت «فِي فَصَائِلِ الْعَجَمِ») . این روایت در جغرافیای حافظ ابرو به این صورت آمده :

«از پیغمبر نقل کنند که فرمود : إِنْ لَيْلَةٍ خَيْرَانِ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنَ الْعَرَبِ قَرِيشٌ وَمِنْ الْعَجَمِ فَارِسٌ ، یعنی خدای را دو گروه گزینند از خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس . فارسیان را به حکم این حدیث قریش العجم خوانند . بشار بن بُرد در تفاخر به نسب خود چنین گوید :

نَمَتْنِي الْجِيَادُ : بَنُو عَامِرٍ فُرُوعِي ، وَأَصْلِي قَرِيشُ الْعَجَمِ

(طبقات الشعراء لابن المعتز چاپ مصر ۱۹۵۶ ص ۳۱ ، و مروج الذهب جلد دوم چاپ پاریس ص ۱۴۴) .

بنابرین علی الظاهر این مقفّع یا ابن اسفندیار این روایت را در نظر داشته‌اند و در نامه‌ای که از زبان تنسر انشاء شده گفته‌اند «ما را معشر قریش فرس خوانند». گویانکه این عبارت به این صورت هم به‌دل نمی‌چسبد و امیدواریم به صورت بهتری حلّ شود.

ص ۷۴ س ۲: خَلَّتْ، بالفتح = خو، بالضم = علف شیرین، بالكسر = پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان‌مانند (الصّراح). در اینجا به فتح (خا) به معنی خوی و عادت است.

ص ۷۴ س ۲: خَصَلَتْ، بالفتح = خو و بالضم یکدسته موی و پشم و جز آن (الصّراح). اینجا به تنح (خا) به معنی خو و عادت و رفتار است. ص ۷۴ س ۴: ذُلٌّ = خواری، خاکساری.

ص ۷۴ س ۶: خاضعین = فروتنان ترجمه‌ایست از ایریا (به پارسی‌ارپاء مجهول = مرد) که نام قوم ایرانی است. آرمیشی ربّ النّوع و مظهر کمال، ایریا به معنی مرد پارسا و فرمانبردار و فروتن است و قرینه او دیوی است به نام ترومیشی که مظهر سرکشی و نافرمانی و برتنی و بی‌شرمی است، رجوع شود به زند اوستا، ج ۱ ص ۲۴ (D.). ص ۷۴ س ۷: مناقب: جمع منقبت، هنر و ستودگی مردم (الصّراح).

ص ۷۴ س ۸: مُذَكَّر = پیادآورنده.

ص ۷۴ س ۸: واعظ = پند دهنده.

ص ۷۴ س ۹: مَكْرُمَت = بزرگواری.

ص ۷۴ س ۱۰: تَنْزَز = عزیز شدن (الصّراح).

ص ۷۴ س ۱۰: تَجَبَّر = تکبر کردن (الصّراح).

ص ۷۴ س ۱۲: مطاوعت = فرمان برداری کردن و سازواری

نمودن باکس (الصّراح).

ص ۷۴ س ۱۲ : موالات = دوستی و پیوستگی باهم نمودن
(الصراح).

ص ۷۴ س ۱۵ : دارابن چهارزاد : دربند هشتن (۳۴ : ۸) گوید
«داراپس بهمن دراز دست و همای چهار آزاد»، (D). طبری قسمت
تاریخی این داستان را باختصار آورده که ترجمه آن چنین است: و دارا
پسر بهمن، پسر اسفندیار، پسر بشناسپ که او را چهار آزاد یعنی آزاده
نژاد («کریم الطبع») خواندندی شاه شد، و فرزند خویش را بسیار
دوست داشت به اندازهای که وی را به اسم خویش دارا نام نهاد، و وزیری
داشت رسبین نام، صاحب خرد، و میان او با پسری بیری نام که بادارای
اصغر پرورش یافته بود دشمنی پدید شد، رسبین پیش شاه از بیری شکایت
برد و گویند که شاه بیری را زهر نوشاند، دارای اصغر از این رهگذر
کینه رسبین و زیرو گروهی از سران لشکر را که با او در کشتن بیری همراهی
کرده بودند در دل گرفت... و چون به شاهی نشست برادر بیری را به
دبیری و وزیری خویش برگماشت، زیرا که به او و برادرش انسی داشت،
برادر بیری دل دارا را بریاران و دربارانش بگردانید و او را به کشتن برخی
از ایشان واداشت، بدین سبب خاصه و عامه اندیشناک گشتند و از دارا
روی گردان شدند... الی آخر.

ص ۷۴ س ۱۸ : تغول شاه : بانعام کوششی که بعمل آمد نه تنها
ماهیت این اسم روشن نشد بلکه سرگردانی و حیرانی بیشتر گردید. در
تاریخ طبرستان قسم دوم جایی که اصفهید، قلعه گردکوه را در محاصره
گرفته است کلمه تغول به این صورت بکار رفته «ملاحده گردکوه آواز دادند
که شما دیر آمدید زودتر و بهنگام تر بایست آمد، اصفهید کار ما را دریافت که
ما تغول خوردیم، گفت ایشان را جواب کنید که اگر امسال را دیر آمدیم

سال آینده را زود آمدم» (ص ۱۰۳ از سطر ۴ به بعد). بنابراین اظهار
 هیننگ کلمه‌ای در پهلوی به صورت **𐭥𐭭𐭮** هست که تلفظ آن معلوم
 نیست و به معنی شجاع و دلیر استعمال شده و شاید همین کلمه به صورت
𐭥𐭭𐭮 یا **𐭥𐭭𐭮** در آمده است. کلمه **𐭥𐭭𐭮** به معنای گرز
 است. در مثنوی کلمه **𐭥𐭭𐭮** نغول بکار رفته است.

صوفی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد
 پس فرو رفت او بخود اندر نغول شد ملول از صورت خوابش فصول
 (مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۴ ب ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹).

و شارحین نغول را «تعمق در فکر و تعمق در عمق خیال» معنی
 کرده‌اند (مثنوی چاپ علامه آلله‌وله حاشیه ص ۳۵۹ و شرح مثنوی از
 سبزواری ص ۲۸۹). دارمستتر حدس می‌زند که شاید در قرن ششم هجری
 یا قبل از آن امیری ترك بوده که به دو اسم دارا و طغرل موسوم بوده و این
 اسفندیار دارای باستان را مانند این دارای دوره اسلامی طغرل شاه لقب
 داده است. آنچه مسلم است این کلمه تغرل یا طغرل که نامی است ترکی
 نمی باشد و به هر حال مشکل همچنان باقی است.

ص ۷۵ م ۶: اذا ترعرع آلولد ترعرع آلوالد، ترعرع =
 جنیندن و بالیدن (ترجمان اللغه)، و ربالیدن كودك (زوزنی). «وازار او
 روایت است (حسن صباح) که از زمان هفت سالگی مرا محبت علوم و
 مودت علماء و فضلاء بوده است و خواستنی که عالم و زاهد و متقی
 باشم و ایام ترعرع و هفده سالگی جوین دانش بودم» (بخشی از زیادة
 التواریخ، تصحیح دانش‌پژوه ص ۱۲۰). ترعرع = جنیندن (ترجمان

اللغه و زوزنی) . یعنی هنگامی که بجهت بال می گیرد پدر به جنب و جوش و نشاط می آید .

ص ۷۵ س ۹ :

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً
وَالْمَرْءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْفَالِ
يَخَالُ بِالْفَالِ بَابَ الْغَيْبِ مُنْفَتِحاً
وَالْغَيْبُ مُسْتَوْثِقٌ مِنْهُ بِأَقْفَالِ

التكوص والتكيس = برگشتن (الصراح) . زَجْر به معنی فال گرفتن به نام مرغ یا به آواز یا به صنعت ، فال گوئی کردن به نجوم یا به رمل یا چیزی دیگر (ترجمان اللغة) . در پرده غیب چیزی است که بری گرداند خیالات را وارونه . و انسان فریب خورده است با فال بد و خوب زدن . می پندارد که با فال در غیب بر روی او گشوده می شود . و حال اینکه غیب بسته شده است بر روی او با قفل هائی .

و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو (سوره ششم الانعام آیه ۵۹) .
دو بیت کاملاً شبیه به این در « المحاسن والاضداد » منسوب به جاحظ بدون نام گوینده آن آمده است (چاپ G. Van Vloten ص ۶۹) .

لَا يَعْلَمُ الْمَرْءُ لَيْلًا مَا يُصْبِحُهُ
الْأَكْوَادِيبُ مِمَّا يُخْبِرُ الْفَالُ
وَالْفَالُ وَالزَّجْرُ الْكُهُتَانِ كُلُّهُمَا
مُضَلَّلُونَ وَدُونَ الْغَيْبِ أَقْفَالُ

و همین دو بیت باز بدون ذکر نام گوینده در « الكامل مبرّد » چاپ

مصر ۱۳۵۵ هـ. ق. ص ۱۸۹ و وجود دارد و باز به همین صورت در «مواسم الادب» چاپ اول ۱۳۲۶ هـ. ق. ذکر شده. صاحب کتاب بدائع المُلح نسخه کتابخانه لاله‌لی شماره ۱۷۵۰ در باب اول دو بیت نامه تنسر را به زمخشری نسبت داده و ترجمه هم شده است، این است ترجمه آن:

درغیب هست آن چه که بازمی گرداند و همها را بازگردانیده، و مردم فریفته است به فال زدن به مرغ و به فال می‌بندارد به فال در غیب گشاده، و غیب بسته است ازوی به قفلها.
قطران تبریزی قصیده‌ای درباره زلزله تبریز گفته است که یک بیت آن این است:

محال باشد فال و محال باشد زجر

مدار بیهوده مشغول دل به زجر و به فال

(دیوان قطران چاپ نخجوانی ص ۳۰۸)

این بیت در تاریخ تبریز نادر میرزا به این صورت آمده:

محال باشد فال و محال باشد رمز

مدار بیهوده مشغول دل به رمز و به فال

که کلمه «رمز» قطعاً غلط است (تاریخ تبریز ص ۱۶)

ص ۷۵ س ۱۳: قِماط = رَسَن که قوائِم گوسپند بندند به وی،

دست‌بند و پابند کودک گهوارگی (الصراح)، قن‌داق.

ص ۷۵ س ۱۴: تعییت، در اینجا به معنی آراستن و آماده ساختن

است.

ص ۷۵ س ۱۵: خلفا پدید آورد: پدید آوردن به معنی نصب

کردن و گماردن است (رجوع شود به ص ۱۱۶ س ۱۸).

و خلفا پدید آورد ظاهر آ یعنی نغولشاه از مأمورین عالی مقامی که در دستگاه خود او بودند قائم مقامهایی در دستگاه پسر نیز گماشت.

این ندارد کران، ولد خلفا کرد در روم هر کجا پیدا

(ولنامه، تصحیح همایی ص ۱۵۸).

ص ۷۵ س ۱۶: «صورت بست که شاهی نه از کار الهی است،

به خاصیت صفت ذاتی اوست» یعنی گمان برد که شاهی عطیه‌ای الهی

نیست صفت خاصه‌ای است برای شخص او.

ص ۷۵ س ۱۷: استضاءت = نور بر گرفتن.

ص ۷۶ س ۲: خور و خوشه = خورشید و ستاره پروین.

در شاهنامه (چاپ بروخیم شاهی یزدگرد سوم ب ۱۵) آمده است:

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و برج ماهی مراست،

و در شاهی یزدگرد اول ب ۵۲۵ آمده:

پدر بر پدر پادشاهی مراست چرا بخشش اکنون برای شماست؟

ص ۷۶ س ۳: «اگر قدر بدرد فرا آید از هم بدرم، و اگر قضا در فضایی

علای من نگردد دیده بدوزم» = اگر تقدیر به خانه من در آید او را از هم

می‌درم و اگر قضا به محیط عظمت و اقتدار من چشم اندازد چشمش را

بر دوزم (که نگاه به مقام عالی من نکند).

ص ۷۶ س ۵: مؤاکله و مشاریه = با هم خوردن و نوشیدن.

ص ۷۶ س ۵: کاس = جام.

ص ۷۶ س ۶: طافح = پر، لبالب، مصدر آن طُفوح، لبالب

شدن.

ص ۷۶ س ۷ : «از یسیری خیرده یسر به معنی آسانی است
نقیض عسر، یسربه فتح (یا) به معنی سوی چپ آمدن. در اینجا مراد
معنای دوم است «یسیری خیرد» یعنی کجی عقل. اما در اینکه بطور قطع
ابن اسفندیار کلمه «یسیری» را بکار برده است مردّدیم.

ص ۷۶ س ۹ : مُحَنَكٌ = آزموده و با تجربه و استوار خرد ،
«تحنیک» استوار خرد گردانیدن (زوزنی).

ص ۷۶ س ۹ : مُحَكَكٌ = در کتب لغت به معنای «چوبی که
در عَطَن شتر نهاده باشند تا شتر گرگین خود را به وی درمالد (الصّراح،
منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی...)». اما در این رساله به معنای آزموده و
مجرّب و کار کشته استعمال شده است و ظاهراً این معانی که ارباب لغت
متذکّر آن نشده اند در این رساله از این مثل گرفته شده است : اَنَاجُذَّيْلُهَا
الْمُحَكَكُ وَعَذِيقُهَا الْمَرْجَبُ ، و این عبارتی است که «الحُبَاب بن
المنذر بن الجموح الانصاری» در روز سقیف هنگامی که مسلمانان با ابوبکر
بیعت می کرده اند بر زبان رانده است و مرادش این بوده که امور او را مجرب
ساخته و او را اندیشه و دانشی است که به آن جامعه شفا می یابد همچنانکه
شترگر با سائیدن خود به درخت تشقی حاصل می کند (رجوع شود به فرائد
اللسّال فی مجمع الامثال).

ص ۷۶ س ۱۰ : حصانت = استواری و استوار شدن (الصّراح).

ص ۷۶ س ۱۱ : محمود خَلَقٌ = پسندیده اخلاق.

ص ۷۶ س ۱۲ : لَقَدْ طَنَّ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ الَّتِي

بِأَمْثَالِهَا كُتِبَ الْأَنَامُ تُؤرَخُ

طنین اندازشد در دنیا مناقب او، آن مناقبی که به امثال آن نوشته های

مردم را تاریخ می گذارند:

«تاریخ» به معنی (مبدأ تاریخ) و (مبدأ تاریخ قرارداد) در متون عربی و فارسی زیاد استعمال شده است.

«وصل کتابک، فجعلت یوم وصوله عیداً اورخ به ایام بهجته» از صاحب ابن عبّاد، دیوان المعانی چاپ قاهره ۱۳۵۲ هـ. ق. جلد ۲ ص (۸۱).

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ

به تو نویسند تاریخ خویشان مه و سال

(عنصری چاپ دبیرسیاقی ص ۱۶۹).

اگر چه مایه تاریخ عالم ایام است

فتوح اوست تواریخ گردش ایام

(عنصری چاپ دبیرسیاقی ص ۱۸۵):

«لشکر اسلام را فتحی و نصرتی ارزانی داشت که بر روی روزگار یادگار ماند و تاریخ اهل عالم گشت» (تاریخ فخرالدین مبارکشاه چاپ لندن ص ۲۸).

«در زمین هندوچین و ماچین بدیدند ماه را به دو پاره شده (در شق القمر) و آن را تاریخی کردند» (عجایب المخلوقات طوسی چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۷):

زحل و مشقری سیم مریخ کرده خاک در ترا تاریخ

(حدیقه سنائی چاپ بمبئی ص ۱۰۷)

«و چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که این روزگار تاریخ روزگارهای

گلشنه گردد» (سیاستنامه چاپ دارک ص ۱۵).

«مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامه عدل و انصاف گردانند» (سندبادنامه چاپ آتش ص ۲۲۵).

همچنین «مؤرخ بودن» و «مؤرخ گشتن» به معنای (مبداء تاریخ واقع شدن) آمده است :

«امروز که نامه تمام بندگان بدو مؤرخ است» (بیهقی چاپ فباص ص ۳) .

«رسوم لشکر کشی و آداب سپاه آرائی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت به اسم وصیت آن مؤرخ گشت» .

(کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۱۰)

ص ۷۶ س ۱۴ : این بیری با او در نقضت مرتبه آمد = بیری بر آن شد که مرتبه او را نقض کند. کلمه نقضت بدین صورت در کتب لغت یافت نشد.

ص ۷۶ س ۱۵ : استعجال = تندروی.

ص ۷۶ س ۱۶ : قنات = نیزه.

ص ۷۶ س ۱۶ : تَعَنَّتْ = ذلت ورنج کسی جستن.

ص ۷۷ س ۱ : وقع = غیبت کردن (الصراح) وقع فلان فی فلان : سب و ثلبه و عابه و اغتابه (اقرب الموارد) .

ص ۷۷ س ۳ : «و از جوانی پیری نیارامید» از تندرویهائی که جوانان می کنند پیری نیارامید .

ص ۷۷ س ۵ :

الكلبُ أحسنُ حالةً وهو النّهايةُ فی الخِیاسةُ

مِمَّنْ بُنّازِع فی الرّیّا سة قبل إیّان الرّیامة

اَبَّان = هنگام ، حین

سنگ بهتر و از حیث حال نیکوتر است، در حالی که در نهایت پستی است، از آدمی که کشمکش می کند برای ریاست و آقائی قبل از رسیدن وقت ریاست.

این ابیات از ابوالحسن منصور بن اسماعیل فقیه ضریر بصری است که در سال ۳۰۶ در گذشته است.

در تاریخ یمینی گفته ای به مفهوم ابیات فوق از امام ابوالطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی امام اهل الحدیث به این صورت نقل شده : « این کلمات منشور از حکم و بدایع سخن امام ابوالطیب است : من تصدّر قبل أوانه ، فقد تصدّى لهوانه ، این معنی از قول ابومنصور فقیه گرفته است :

الکلب اعلیٰ همّةٌ وهوالنهایة فی الخساسة

مِمنّ ینافس فی الرئاسة قبل اوقات الرئاسة » (ترجمه تاریخی یمینی ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۵۱ ؛ الفتح الوهبی ج ۲ ص ۳۲) . در مسامرة الاخبار نیز به صورت ذیل آمده :

الکلب اعلیٰ همّةٌ وهی النهایة فی الخساسة

فمن (کذا) ینافس فی الریاسة قبل اسباب الریاسة

(چاپ عثمان توران ص ۱۵۷).

المنافسة والنّفاَس = با کسی مزاحمت کردن در رغبت کردن

در چیزی (زوزنی) .

ص ۷۷ ص ۷ : و در آن تاریخ سخنها را که صریح در روی

شهنشاه نتوانستندی گفت از خویشان امثال و حکایات به دروغ فرو نهادندی

و عرض داشتندی تا اودر آن میانه سؤال و بحث کردی...»

در کلیله و دمنه اشاره‌ای به این عادت پادشاهان قدیم آمده است :
(در باب البوم و الغریبان) جائی که وزیر با تدبیر پادشاه ز اغان یکی از وزرای
پادشاه بومان را وصف می کند می گوید :

«... سخن نرم و حدیث برسم می گفتمی ، وجانب تعظیم مخدوم
را هر چه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در
عبارتی بازراندی که در خشم بروی گشاده نگشتی ، زیرا که سراسر بر
بیان امثال و تعریضات شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای
حکایت مقرر می گردانیدی و خود سهوهای خویشتن در ضمن آن می شناختی
و بهانه‌ای نیافتی که او را بدان مؤاخذه نمودی...»

ص ۷۷ من ۹ : «در آن میانه» : هیننگ معقداست که کاهه* «این»
یا «آن» در ترکیباتی مانند در این باب ، در این باره ، در این یا در آن
خصوص ، در این یا در آن میانه ، در اصل مضاف الیه بوده و جای آنها
عوض شده است : درباره* این ، در باب این ، در خصوص آن ، و غیره.
ص ۷۷ من ۱۱ و مابعد : حکایت پادشاه بوزینگان یکی از حکایات
پَنج تَنتر است که اصل سنسکریت کلیله و دمنه است و در بعضی از
تحریرهای پنج تنتر (چنانکه بنفی سراغ داده است) موجود است . در
دیباچه بیان کرده‌ام که در ترجمه* سریانی کلیله و دمنه و ترجمه* عربی آن
(که هر دو از پهلوی شده است) این حکایت نیست و ازین می توان استنباط
کرد که در اصل پهلوی پرزویه* طبیب نیز نبوده است ولی در سند بادنامه*
بهاءالدین محمد ظهیری سمرقندی (که مرحوم احمد آتش آن را منتشر
ساخت) آمده است .

اصل این سندبادنامه نیز به پهلوی در ایران نوشته شده بوده است و شاید مؤلف آن نیز همان برزویه^۱ طبیب بوده است و بدین تقریب می توان حدس زد (چنانکه در دیباجه بیان کرده ام) که شاید منشی نامه^۲ تنسر نیز همین برزویه^۳ طبیب بوده باشد. از قرار معلوم سندبادنامه به عربی ترجمه شده بوده است و خواجه عمیدالدین ابوالفوارس القنارزی (نه القناوزی، و نه القناروزی)^۴ به امر امیر ناصرالدین ابومحمد نوح بن نصر سامانی آن را از عربی به پارسی ترجمه^۵ ساده و بی پیرایه ای کرده بوده است و ظهیری سمرقندی در قرن ششم هجری (در حدود ۵۶۰) آن را به انشای مصنوع فنی به سبک کلیله و دمنه تحریر کرد. قصه^۶ زن و گوسفند و پیلان و حمد و ننگان که در سندباد نامه (ص ۸۰ و مابعد، در چاپ احمد آتش) آمده است عین همین قصه است که در نامه^۷ تنسر نقل شده است. اختلافاتی بین دو تحریر دیده می شود که بیشتر مربوط به سبک انشای دو نویسنده (ظهیری سمرقندی و ابن اسفندیار) است و چون آن کتاب در دسترس خوانندگان هست لازم ندانستم آن قصه را اینجا نقل کنم.

ص ۷۷ س ۱۲: «شهری با خِصَب». خِصَب به کسر اول بسیاری گیاه ترو فراخی عِش را می گویند، بَلَدٌ خِصَبٌ یعنی شهری است که در آن شهرارزانی است (ترجمان اللغة).

ص ۷۷ س ۱۴: «بوزینه» در ترکی بیچین گویند و هر دو باید از یک اصل آمده باشد (هینیک).

ص ۷۷ س ۱۴: «خَفَضَ عِش» = آرامش زندگی، خوش و آسان زیستن «خَفَضَ» = تن آسانی، عِش «خافض» - نَعَتْ منه، و هم فی خَفَضٍ مِنَ الْعِش، نرم رفتن «الصَّراح».

ص ۷۷ س ۱۴ : سِعت = فراخی و توانگری (الصَّراح) .
 ص ۷۷ س ۱۵ : خاطر، بروزن کامل = آنچه در دل آید (ترجمان
 اللّغه). الخاطر = القلب (الرَّائد) . در اینجا مراد معنی دوم است .
 ص ۷۸ س ۱ : «بی استشارت او نَفَس از خاطر به لب نرسانیدند» .
 بدون مشورت اودم بر نمی آوردند ، نَفَس جز به میل او نمی کشیدند .
 ص ۷۸ س ۱ : «روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید» = روزی
 از روزها از ایشان خواست که جمع شوند .

ص ۷۸ س ۵ :

أرى 'تحت الرمادِ ومِيقَ جَمْرٍ

و يوشكُ أن يكونَ لها ضِرامُ

می بینم زیر خاکستر افروختن اخگری را ، و نزدیکست که آن را
 شعله ای باشد. جزء ایبانیست که از قول نصرین سیّار نقل کرده اند و آن
 ایات (به استثنای بیت اخیرش که از خود اوست) از ابومریم النجلی است
 (مجموعه المعانی ص ۱۱۲) :

ص ۷۸ س ۷ : «موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح
 این اندیشه به ما نمود» کلمه «باید» در جمله دوم نیز مستتر است به این
 صورت «و صورت صلاح این اندیشه به ما باید نمود» .
 ص ۷۸ س ۸ : نُجَح : نُجَح ، بالقَم و نجاح ، بالفتح = پیروزی
 و بر آمدن حاجت (الصَّراح) .

ص ۷۸ س ۹ : عُدول = برگشتن از راه ، سرپیچی .

ص ۷۸ س ۱۵ :

و ما الحزَمُ إِلَّا أَنْ يَخِيفَ رَكَابِي

اِذَا مَوْلِي لَمْ أَسْتَطِبْ مِنْهُ مُوَرِّدِي

رکائب : رکاب بالکسر اسم جمع است به معنی گروه شتر، واحد ندارد، یا مفرد آن راحله است، رُكْبٌ کَتُكْتُبُ و رکابات و رکائب جمع رکاب است (منتهی الارب).

استیطابه = پاکی جستن و پاک بافتن (الصراح).

مورد = آبگاه (مقدمه الادب زمخشری)، آبشخور.

دوراندیشی نیست مگر اینکه سبک شود شتران سفرم (سبک سفر کنم) هر آنگاه که آبشخور زایشگاه خرد را پاکیزه نیام. منظور اینست که وقتی صفای زندگی آدمی در وطن درد آلود شود طریق احتیاط آنست که عنان سبک کند و بجای دیگر رود. انوری گوید :

در آن دیار که در چشم خلق خوار شوی

سبک سفر کن از آن جا، برو به جای دیگر

ص ۷۹ س ۱ : تابشیر = مزده و اوایل صبح و اوایل هر چیز (منتهی الارب).

ص ۷۹ س ۱ : مناکیر، جمع منکر، یعنی ناشناخته و کار زشت، و مناکیر ضرر یعنی زشتیهای زیان، یا زیانهای زشت.

ص ۷۹ س ۲ : «زادو بود» یعنی آن جا که شخص دران زاد و در آن بود، و به عبارت دیگر «مولد» و «موطن».

در این شعر جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی که مرحوم دهمخدا به آن برخورده کلمه زادو بود استعمال شده است :

چونام و ننگ فزاید وفا، نه نام و نه ننگ

چو زاد و بود نماید جفا، نه زاد و نه بود

شاید محتاج به ذکر نباشد که «زاد بوم» غیر از این لفظ و عبارت از مسقط الرأس و مولد است.

ص ۷۹ س ۳: کَسَل، به فتح تین = کاهلی (الصراح).

ص ۷۹ س ۴: به غمری: غمر، مرد کار ناآزموده (مقدمه

الادب زمخشری). به غمری یعنی به ناآزمودگی و نادانی.

ص ۷۹ س ۶:

فما كوفةً اُمنی ولا بَصرةً اُبی

ولا انا یثنبنی عن الترحلة الكسل

وفی العیش لذات وللموت راحة

وفی الارض منای للکریم ومرتحل

ثَنَى الشئ ثَنَبًا = دوتا کرد آن را و باز گردانید، و نیز ثَنَى =

در شکستن لبهای دامن و آستین، و باز داشتن از حاجت (ترجمان اللغة).

ثَنَى = دوتا کردن و در شکستن لبهای دامن و آستین و باز گردانیدن

(الصراح). (در این شعر مراد باز گرداندن است).

نای = دور شدن (الصراح).

نه کوفه مادر من است و نه بصره پدر من، و نه کسی هستم که کسالت

و تنبلی مرا از کوچیدن باز دارد؛ در زندگی لذتهائی است، و گرنه مرگ

راحت است، و در زمین هم برای کریم، مکان دور و محل کوچک هست.

ص ۷۹ س ۱۱: هُنَات = گوارائی «هَنُو الطعام هَنَاءَةً».

ککرامه ، وَهْنَاة ، محرّکة ، وَهْنًا ، بالفتح = گوارنده گردید بعد ناگواری (منتهی الارب).

ص ۷۹ س ۱۱ : سماحت = سخاوت کردن، جود و بخشش.

ص ۷۹ س ۱۲ : نجات = پیروزی و برآمدن حاجت.

ص ۷۹ س ۱۲ : سیاحت = شناوری.

ص ۷۹ س ۱۲ : وواگر عزّو منقبت و مخصوص بودی به

مقامی دون مقامی،»

منقبت = مایه ناز و بزرگی و آنچه بدان نازند و هنر و ستودگی مردم

(منتهی الارب) :

دون = غیر از، جز.

یعنی «اگر عزّت و بزرگی و روزی و مرتبه به جایگاه معینی اختصاص

داشتی.»

ص ۷۹ س ۱۴ :

لوحاز فخرأ مقام المرء فی وطن

ماجازت الشمس يوماً بیثها الاسدا

اگر حائز فخری می شد درنگ کردن انسان در وطن معینی خورشید

حتی یک روز از خانه اش که برج اسد باشد تجاوز نمی کرد. منظور اینست

که اگر آقایی و بزرگی در مکان می بود خورشید از برج اسد نمی جنبید.

ص ۷۹ س ۱۷ : تمهید = هموار و نیکو کردن کار.

ص ۷۹ س ۱۷ : قواعد = جمع قاعده، پایه و اساس و بنیاد.

ص ۸۰ س ۲ : خفقان = تپش.

ص ۸۰ س ۳ : انقیاد = اطاعت کردن، تن بدادن.

ص ۸۰ س ۳ : اجتناب = دوری گزیدن .

ص ۸۰ س ۴ : آمداد، جمع مدد، و مدد = افواجی که پی در پی

بر میزند :

ص ۸۰ س ۸ : سرمیزد = سرو یعنی شاخ میزد، و ظاهر آدر اصل هم سرو

بوده است.

ص ۸۰ س ۸ : مجاورت متعادبان = همسایگی تجاوز کاران.

ص ۸۰ س ۱۰ : تبسم تعجب = لبخند به نشان شگفتی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تبسم = سیر بر آمدن (زوزنی)، دل زدگی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تعجبم = ناخوش آمدن (زوزنی)، ترش روئی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تحکم = حکم کردن.

ص ۸۰ س ۱۱ : نهکم = خندستانی کردن (زوزنی)، مسخره

کردن، استهزاء.

ص ۸۰ س ۱۲ :

وان لاح برق من لیوی الجزع خافق

رجعت وجفن العین مکلان دافق

جزع، بالكسر = گشت و خم وادی (الصراع)، من الوادی،

منعطفه (الرائد).

اللوئ = ریگ گوز پیچیده.

جفن = پلک چشم.

دافق = ریختن آب، ریزانیدن آب، ماء دافق = آب جهیده

(الصراع). ابوالفتح هم می گوید که در این آیت قول کوفیان اینست که

اسم فاعل از فعل متعدی بجای مدفوق یعنی ریخته بکار می رود:

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ. خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ؛ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ. پس باید نظر کند آدمی که از چه چیز آفریده شده. آفریده شده از آب جهنده؛ که بیرون می آید از میان پشت مردان و استخوان سینه زنان (سوره ۸۶ الطارق آیه ۶).

دق = ریختن باشد بقوت، بقول العرب للموج، اذا علا وارتفع، تدفق واندفق (تفسیر ابوالفتح جلد ۵ ص ۵۰۷، ۵۰۹)

خافق: از خفق البرق خفناً وخفوقاً وخفقاناً به معنی اضطراب. اگر برقی جهنده و مضطرب آشکار شد از پیچ و خم تپه های کوز پشت پیچیده بازمی گردم در حالی که پلک چشم پر است از اشک فواره مانند. منظور این است که من مایلم پیش شما بیایم اما اگر رعد و برقی بینم و آمدن دشوار شود اشک ریزان بازمی گردم.

ص ۸۰ س ۱۵: مناطحه = شاخ زدن.

ص ۸۰ س ۱۵: معادات = باکمی دشمنی کردن، تجاوز به حقوق یکدیگر کردن.

ص ۸۰ س ۱۶: «واین خود آسان و کوچک است»، یعنی هلاک شما مسأله مهمتی نیست (چون یک مشت بوزینه هستید) ! اما آیا تواند بود که بوزینه هلاک خود و قوم خویش را کوچکتر و سهلتر از هلاک مردمان شهر دانند؟!

ص ۸۱ س ۲: استبداع = بدیع و تازه شمردن.

ص ۸۱ س ۲: استرجاع = بیشتر به معنی بر زبان راندن آیه «وَأَنَّا اللَّهُ وَأَنَّا إِلَهُ رَاجِعُونَ» آمده «استرجع المصاب، أَنَّا اللَّهُ وَأَنَّا إِلَهُ رَاجِعُونَ» گفت مصیبت رسیده «(مقدمه الادب زمخشری). ولی در اینجا به معنی رجوع

کردن به مطلب اول و بازگشت به سؤال و جواب اول آمده است .

ص ۸۱ س ۳ : غشاوه = پرده .

ص ۸۱ س ۴ : احتماء صادق : احتما یعنی خویشتن را از چیزی نگاه داشتن ، و احتماء صادق = پرهیز کامل طبّی .

ص ۸۱ س ۱۱ : فقیه = دانا ، دانشمند (مقدمه الأدب زمخشری) .

ص ۸۱ س ۱۴ : قاروره = ظرف ، شیشه .

ص ۸۲ س ۶ : «گفتند سهلی سلیمست» = گفتند کار آسان و

ساده ای است .

ص ۸۲ س ۱۱ : حَشَمٌ ، بر حول و حوش و اطراف یابی اطلاق می شود که اسباب حشمت طرف می شوند .

ص ۸۲ س ۱۳ : سِترِ مستر = پرده ای که بپوشاند .

ص ۸۲ س ۱۴ : استیصال = ازین برکنیدن (زوزنی) .

ص ۸۲ س ۱۴ : «تا دیده» مروت را بخار افگار کردید» در این جا «به» به صورت حرف اضافه به معنی «با» آمده یعنی دیده مروت را با خار خسته و مجروح کردید .

ص ۸۳ س ۱ : «استهانت رخصت یافته» : استهانت به معنی استخفاف کردن و خوار شمردن و «استهانت رخصت یافته» یعنی هوان و خوار شمردن را اجازه یافته .

ص ۸۳ س ۲ :

یا جائزینَ علینا فی حکومتهم

والجورُ اعظمُ مایوتی و یرتکبُ

ای ستم کنندگان بر ما در فرمانروائی خودشان ، و حال اینکه (می دانند

که) ستم سهمناکترین چیزی است که آورده و ارتکاب شود.
 ص ۸۳ س ۷: أَلَا وَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّافِعِ الْعَالِمِ الْمُجْتَرِبِ
 تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ. ایراث = میراث دادن، باعث شدن.
 هان آگاه باشید که نافرمانی از پند دهنده، مهربان دانشمند کار آزموده
 موجب حسرت و نومیدی است و در پی می آورد پشیمانی را.
 ص ۸۳ س ۱۱:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّيْلِ

فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصِيحَ الْأَصْحَى الْغَدِي

این بیت است از اشعاری که درید بن الصمه در رئای برادرش
 عبدالله بن الصمه سروده است. درید یکی از پهلوانان و جنگاوران مشهور
 و یکی از سخنوران و شاعران نامدار عرب است که در سالهای مرز بین عهد
 جاهلیت و ظهور اسلام می زیسته اند. در یکی از جنگهای مشهور قبیله ای که
 در تاریخ عرب به نام «یوم اللیوی» ضبط شده و تاریخچه آن در آغانی جلد
 دهم در صفحات اول آمده است، درید به برادرش عبدالله پندی داد که
 نپذیرفت و در نتیجه شکست خورد و کشته شد، و خود درید نیز بشدت
 زخمی گردید. درید پس از بهبود در رثاء برادر اشعار شورانگیزی سرود و
 به خونخواهی او جنگها کرد.

در این میان، بیت مورد نظر در میان عرب ضرب المثل شد و
 شخصیت های بزرگ در دقایق حساس تاریخ به آن تمثل جستند. به
 روایت ابن ابی الحدید پس از فوت حضرت رسول (ص) در همان ساعاتی
 که مقدمات کفن و دفن پیغمبر بوسیله سران بنی هاشم فراهم می شد عباس بن
 عبدالمطلب به علی گفت که دست دراز کن تا باتو بیعت کنم. وقتی مردم

بشنوند عموی رسول خدا با پسر عموی او بیعت کرده است کسی را ادعائی نخواهد رسید و حتی دو نفر هم در باب تو اختلاف نخواهند کرد. علی فرمود آیا جز من کسی به این مقام طمع خواهد کرد؟ عباس گفت بزودی خواهی دانست. طولی نکشید که خبر رسید عمر دست بیعت به ابوبکر داده و انصار نیز از او پیروی کرده اند. علی از تأخیری که در این کار روا داشته بود پشیمان شد در آن حال عباس شعر درید را برای علی خواند:

امرئهم امری بمنعرج اللوی^۱ فلم یستبینوا النصیح الاّ ضحی الغد
(شرح نهج البلاغه چاپ مصطفی البابی به مصر جلد اول ص ۵۴).
بنابر گفته^۲ صاحب اغانی خود حضرت علی نیز هنگام بازگشت از صفین به این بیت تمثیل جسته است، و آن هنگامی بوده که آن بزرگوار خوارج را به بازگشت از راهی که در پیش گرفته بودند پند می داد. اما آنان نپذیرفتند و آن حضرت را رها کردند. «و خالفوه و فارقه و تمثیل بقول درید:
امرئهم امری.....»

(الاغانی جلد دهم چاپ ۱۹۳۸ میلادی بمصر ص ۱۰).

مطلع مرثیه^۳ ابن درید این است:

أرث جدید الحبل من أمّ معبد

بعاقبة وأخلفت کُلّ موعد

بعدها برای سه بیت از این مرثیه^۴ مشهور آهنگی ساختند و در محافل

می خواندند.

منعرج در لغت به معنی خمیده، و خم وادی بر راست و چپ آمده

است (ترجمان اللغة)، در این بیت منعرج لوی ظاهراً نام محلی است.

دراغانی در آنجا که نبرد «یوم اللوی» بیان شده می گوید :

«فَقَتَلَا حَقْمُوا بِالْمَنْعَرَجِ مِنْ رُمَيْلَةِ اللّوَى فَاقْتَتَلُوا....»

بنابراین شعرا چنین معنی می کنیم :

من فرمانم را در منعرج اللوی به شما دادم ، وصحت این فرمان بر

شما آشکار نشد مگر چاشتگاه روز بعد.

چنین بنظر می رسد که به علت شهرتی که این بیت در جامعه عرب

زبان یافته عبات منعرج اللوی همه جاگیر و همه کس گوی شده است .

الکَلْحَبَةُ العَرْنِي در یکی از اشعار خود این بیت را آورده است :

امرتکم امری بمنعرج اللوی ولا امر للمعصی الا مضییعا

(المفضلیات چاپ مصر ، ص ۴۴ حماسه بحتری چاپ بیروت ،

ص ۱۷۳) .

دردبوان الواوآء دمشقی چاپ دمشق ص ۲۴ آمده است :

كَانَ جُفُونِي يَوْمَ مَنْعَرَجِ اللّوَى

ملاعِبهم ما بین تلك المَلَاعِبِ

درشد الازار ص ۴۵۳ :

على شاطئ الوادی بمنعرج اللوی

أَضَعْتُ فَوَادِي فاطلبه هنالك

در کشکول چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ۳۴۳ :

ولما توافينا بمنعرج اللوی

بکبت الی أن کدت بالدمع اشرق

همچنین رجوع شود به تاریخ طبری چاپ قاهره ص ۵۷ جلد ۴.

ص ۸۳ س ۱۴ : «تا هلاک شما را روزگار چه خاشاک بر راه می نهد»

یعنی تا روزگاریچه خاشاکی در راه از برای هلاک شما می باشد.

ص ۸۳ س ۱۵ : بینه = دلیل روشن.

ص ۸۳ س ۱۵ : سلطان = «سلطان برون غفران به معنی حُجَّت

و توانائی پادشاه است» (ترجمان اللغة) ، دلیل (الصراح).

ص ۸۴ س ۱ : کیاست = زیرک شدن (زوزنی) .

ص ۸۴ س ۲ : درست = آزموده شدن از راه درس و تحقیق و

مطالعه .

ص ۸۴ س ۳ : سُبْه ، بالضم (وقیل بالفتح) ، فریفته و سخره ،

سعدی گوید :

تن خویشتن سبْه دوان کنند

ز دشمن تحمل ز بونان کنند

و ظهیر گوید: دلی که سبْه* این زال عشوهِ گر باشد (فرهنگ رشیدی)

«جهانیان را به اظهار این تورع و امثال این تصنع سبْه* زرق و

بسته* فریب خویش می کنی» (مرزبان نامه چاپ لیدن ص ۹۴ س ۱۱) .

«دیو و پری سبْه* اخلاق مشک آمیز او شده» (راحة الصدور ،

چاپ لیدن ص ۲۱ س ۱۸) .

مرد را عقل رای زن باشد سبْه* فال گوی زن باشد

(حدیقه* چاپ بمبئی ص ۱۳۵ س ۱۳) .

و نیز رجوع شود به صفحات ۱۳۶ و ۴۲۶ و ۴۲۹ و ۴۴۳ حدیقه .

ص ۸۴ س ۵ :

فَالْدِّینُ وَالْمُلُکُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

راضونَ عَنْ سَعْبِهِ وَاللَّهُ ، والله

دین و ملک و مردمان همگی راضی اند از سعی او، و همچنین خدا هم راضی است، به خدا سوگند.

ص ۸۴ س ۹: «به سبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران درد دل و منایح او»: دل به فتح (د) و تشدید لام، به معنای ناز و ناز نمودن بر شوهر و همچنین روش نیکو و سیرت آمده است (ترجمان اللغة) که در این جا مراد معنی دوم است. منایح، جمع منیحه، و منیحه انعام و بخشش، از منحة به معنی دهش.

گرچه معنی عبارت روشن است اما کلمه دل یا دل در این جا معنی دلپذیری ندارد شاید تحریفی رخ داده باشد و شاید چنانکه حدس زدیم در اصل به جای «دل و منایح» «قبول منایح» بوده است که این حدس هم بی چون و چرا نیست.

ص ۸۴ س ۱۰: «برگ چنین مرگ نبود»؛ برگ به معنی تاب و توان و طاقت.

بنده برگ نداشت پیرانه مر که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت با خلق کند (بیهقی چاپ فیاض ص ۱۶۳).

نیست اینجا چو مر خرد را برگ

مرگ به با چنین حریفان، مرگ

(حدیقه چاپ بمبئی ص ۱۶۷).

گر بریزد برگهای این چنار برگ بی برگیش بخشد کردگار.

(مثنوی دفتر اول بیت ۲۲۳۷).

بی برگی به معنای تهی دستی و فقر و بی چیزی است.

مرگت بی مرگی بود ما را حلال برگت بی برگی بود ما را نوال .

(دفتر دوم بیت ۱۳۷۸)

برگت بی برگی ترا چون برگت شد جان باقی باقی و مرگت شد .

(دفتر سوم بیت ۹۸۹)

برگت تن بی برگی جانست رود این بیابد کاستن آن را نرود .

(دفتر پنجم بیت ۱۴۵)

در نقش بی نقشی بین هر نقش را صد رنگ و بر

در برگت بی برگی نگر مر شاخ چون باغ ارم

(دیوان شمس تبریزی چاپ تبریز ۱۲۸۱ ص ۴۲)

پای این مرداننداری جامه* ایشان مپوش

برگت بی برگی نداری لاف درویشی مزن.

(دیوان سنائی ص ۳۸۱)

ص ۸۴ س ۱۱ : «لابد» چون بدانچه ارگفت نوبت ماگلدشت،

به دولت شما هم برسد» یعنی چون آنچه او پیش بینی کرده بود بر ما وارد

شد ناچار نوبت به شما هم خواهد رسید.

ص ۸۴ س ۱۳ : ارجاف به معنی خبر، کلمه مفرد است جمع آن

ارجیف ، خبرها (الصراح) . ارجاف علی الجمع خبر که به گمان

خود گویند، ارجیف جمع (منتهی الارب) .

در این جا به معنی خبر تکان دهنده و هاپهو و جنجال و انقلاب.

در تفسیر ابوالفتوح رازی درباره معنای المرجفون فی المدینه

چنین آمده :

« واصل إرجاف أفعال بُود ، من الرّجف ، وهو الاضطراب

والحرکة . یعنی چیزی گویند که مردمان به آن مضطرب شوند. وارجاف کنندگان در شهر جماعتی بودند که چون سربستی از صحابه رسول علیه السلام به غزائی رفتندی ایشان خبر در افگندندی که آن قوم را بکشتند و برگرفتند و منهزم کردند، دشمن قوت دارد، و مانند این خبرها (جلد ۴ ص ۳۴۶).
 ص ۸۵ س ۱ : «قضاء دود آتش غضب پادشاه از نهیب دماغ ترشح به عتیق می رسانید» گرچه معنی این جمله روشن است و خلاصه آن این است که «دود آتش غضب پادشاه به عتیق رسید». اشکال بر سر کلمه قضاء است که در بعضی از نسخه ها «قضا را» آمده که مناسب تر است و در برخی «فضاء» و یکی از معانی فضاء که مناسب با این عبارت دارد، این است «فضاء ککساء، آب روان بر روی زمین» (متهی الارب).

و به هر صورت مشکل هم چنان باقی است.

نهین = سرپوش دیگک و تنور و غیره.

عتیق = ستاره ای است خرد و روشن ، سرخ رنگ ، به طرف راست کهکشانش ، که پیرو ثریا باشد (متهی الارب).

ص ۸۵ س ۱۱ : قفیز = پیمانه ؛ فردوسی گوید :

که کاریست این خوار و دشوار نیز

که بر تخم ساسان پر آمد قفیز

(نقل از فرهنگ سروری) . قفیز پر آمدن بر کسی ، کنایه است از اجل برآمدن.

ص ۸۵ س ۱۱ : «ترکیب طبیعت به طینت رسید». طبیعت به

عقیده قدما از چهار عنصر خاك ، باد ، آب و آتش ترکیب یافته است . طینت از طین و «طین بالکسر گل ، طینت بالثناء اخص است از ان»

(منتهی الارب) . بنابراین معنی عبارت این است : چون از ترکیب طبیعت
تغولشاه باد و آب و آتش از میان رفتند و خالک باقی ماند باز اجل پیرواز
آمد (؟)

ص ۸۵ س ۱۲ : چندان آرز = آن همه حرص .

ص ۸۵ س ۱۳ :

ذوالنجاج یجمع عُدَّةً و عدیدا

والموتُ یبیطشُ بالأكُوفِ وحیداً

عُدَّة = ساز و ساخت، ابزار. در این جا به معنی ساخت و ساز و ابزار

جنگ .

عَدید ، کامیر ، = همتا و حریف و همدست در شجاعت ، در این جا

به معنی نفرات .

بَطش = حمله کردن و سخت گرفتن .

صاحب تاج ، یعنی پادشاه ، گرد می کند ابزار جنگ و نفرات را ،

و مرگ حمله می برد به هزاران نفر ، تنها (و مرگ می کوبد هزاران را به

تنهایی) .

ص ۸۵ س ۱۵ : «دارا» این همان «دارای دارایان» کتب پهلوی

یعنی دارای سوم است که یوستینوس مورخ او را داریوس کدومانوس می نامد

و از آن جا اروپائیان داریوس کدمان ساخته اند (D.)

ص ۸۵ س ۱۵ : تهنیه = مبارک باد گفتن .

ص ۸۵ س ۱۶ : سراپا ، جمع سرّیه = نفیس از هر چیزی ، سراپا

یعنی نفایس (از ماده س ر و) . و سرّیه به معنی پاره ای از لشکر از پنج نفر

تا سیصد یا چهارصد نفر، (ازمادهٔ سری)، جمع این هم سرایا است .
و در تاریخ اسلام به معنی جنگهایی است که حضرت رسول خود در آنها
حضور نداشت و دسته‌ای را مأمور می کرد .

ص ۸۶ س ۱ :

دَوْلُ الزَّمانِ مَتاحِيسٌ وَسَعُودٌ

عودٌ ذَوَى فیهِ وَأورَفَ عودٌ

الذَّوِیَّ : پژمردن (زوزنی) . ذَوِی : پژمید (منتهی الأرب) .

عود = چوب . ورف = درخشیدن نبات از تازگی (زوزنی) .

قدرتها و ثروت‌های زمان‌گاهی نامبارک است و گاهی مبارک .

نهالی است که پژمرده شده است ، یا نهالی است که از تروتازگی

می درخشد .

ص ۸۶ س ۵ :

اِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ اَهلًا سِیاسةً

فَسَوْسِوا كَرامَ النَّاسِ بِالرِّفْقِ وَالْبَدَلِ

وَسَوْسِوا لِنَاسِ النَّاسِ بِالذَّلِّ، بِصَلَحُوا

عَلَى الذَّلِّ، اِنْ الذَّلُّ اَصْلَحَ لِلنَّذْلِ

سیاست = رعیت داری کردن و نگاه داشتن حدّ هر چیزی را

(منتهی الارب) .

نَذْل = بالفتح فرومایه و ناکس .

اگر شما برای مردم اهل سیاست و رعیت نگهداری هستید با خود

داشته باشید بزرگان مردمان را با مدارا و بخشش ، و مردمان پست و فرومایه را

با ذلّت دادن نگاه بدارید، آنها با ذلّت دادن شایسته و صالح می‌شوند، همانا خاکساری دادن شایسته‌تر است برای فرومایه.

در محاضرات راغب، ذیل عنوان «السیاسة بالرغبة والهيبة» می‌نویسد: وقال أنوشروان هذا الأمر لا يصلح له إلاّ لئن في غير ضعف وشدّة في غير عنف. ودخل أبو معاذ على المتوكل حين استخلف فأنشده:

إذا كنتم للناس أهل سياسة فسوسوا كرام الناس بالرفق والبذل
وسوسوا الثام الناس بالذل يصلحوا على الذل، ان الذل يصلح للذل

که در این جا در مصراع چهارم به جای «اصلح» يصلح می‌باشد.

ص ۸۶ س ۹: «چون بر ملک دارا نفاذ حکم یافت»، یعنی چون بر پادشاهی و سلطنت دارا نفوذ کلمه پیدا کرد (مسلط شد).

ص ۸۶ س ۱۰: «نقلهای مزور به دارای رسانید»: زور، بالضم = دروغ؛ تزویر = دروغ آراستن؛ نقلهای مزور = حکایتهای دروغ.

ص ۸۶ س ۱۲: «نقد قلوب خلایق با او قلب شد»: سکه دلهای جهانیان با او ناسره و ناپاک شد، یعنی دلها از او برگشت.

ص ۸۶ س ۱۴: سنت = روش مستقیم پیشینیان.

ص ۸۶ س ۱۴: بدعت = راه نازه که پس از کمال دین آورند.

ص ۸۶ س ۱۵: ابلق تهور: ابلق = اسب سیاه و سفید. در این جا به معنی مطلق اسب است. تهور = شجاعت با فراط و غیر عاقلانه.

ص ۸۶ س ۱۶: تقاعد = باز ایستادن.

ص ۸۶ س ۱۷: تعاهد = پیمان بستن.

ص ۸۷ س ۲: «فأصبح يُقَلَّبُ كَقَبِّهِ عَلَى مَا نَفَقَ فِيهَا» (قرآن سوره ۱۸. سورة الكهف، آیه ۴۲) یعنی صبح کرد در حالی که

دست بردست میزد (زیر و روی کرد دودست را) برای آنچه که اتفاق کرده بود دران.

ص ۸۷ س ۳ : « و شهشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود »، یعنی شاهنشاه نگفت که پادشاهان بعد از من حتماً ولی عهد انتخاب نکنند، و حکم قطعی در این باره نکرد.

ص ۸۷ س ۴ : « الا آنست، آگاهی داد از آنکه چنین باید »، جز آنکه خبر داد که من چنین صلاح می بینم (که ولی عهدی انتخاب نکنم).

ص ۸۷ س ۵ : « عالم غیب علوی است »: عالم غیب عالمی است آسمانی (ماوراء این گنبد نیل فام).

ص ۸۷ س ۶ : عالم کون و فساد : کون = وجود یافتن . فساد = تباه شدن . کون ترجمه گِئِسیس γε'vsois یونانی و بوشن 𐭪𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥 (بُوش) پهلوی است، و فساد ترجمه فئارسیس φαι'psois یونانی و وناسیشن 𐭪𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥 پهلوی است. رجوع شود به زنداوستا ج ۳ ص ۳۳ از مقدمه (D.).

ص ۸۷ س ۶ : « در همه معانی و وجوه متضاد » یعنی در عالم کون و فساد همه چیز ضد یکدیگر است، مانند آب و آتش، خاک و باد، و ترکیبات این عالم از چیزهای متضاد است.

ص ۸۷ س ۱۳ : مهتر دبیران : در کارنامه مک « دبیران مهشت » 𐭪𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥 خوانده شده و عنوان رسمی او قطعاً ایران دبیر پد بوده است، زیرا معادل این کلمه در زبان ارمنی Dpirapet Ariats می باشد (D.).

مهشت و مهشت یعنی بهترین ، در پهلوی اشکانی مهشت است .
 پرفسر کرستن در باره صنف دیوان و بزرگتر ایشان در کتاب
 «شاهنشاهی ساسانیان» باب اوّل (مبحث ۸۵ تا ۸۸ از ترجمه مینوی)
 بتفصیل بحث کرده است .

ص ۸۸ س ۲ :

یروح ویغد و کُلّ یوم و لیلة و عما فریب لایروح و لایغدو
 رواح ، بالفتح = شبانگاه ، و هو نظیر مساء ، و هو اسم للوقت من
 زوال الشمس الى الليل ، و شبانگاه شدن و هو قبض غد و (الصراح) .
 می رود می آید هر شب و روز ، و بزودی نه خواهد رفت شبانگاه
 و نه خواهد آمد صبحگاه .

ص ۸۸ س ۵ : «تا این سه کس را به کدام فرزندی قرار گیرد» .
 این اجتماع شورای سه نفری فقط برای ملاحظات عمومی و دقت درباره
 اخلاق و استعداد خصوصی نامزدان مختلف شاهنشاهی و درباره احتیاجات
 مملکت بوده است نه درباره شخصی که صریحاً شاهنشاه او را جانشین
 خویش تعیین کرده ، زیرا در این صورت اخیر دیگر جای شوری و انتخاب
 و اظهار رأی سه نفر از بزرگان خداوندان متّاصِب نیست (D) .

ص ۸۸ س ۹ : «بطاعت و زمزم نشیند» : یعنی به نماز و دعا نشیند ،
 و منظور از زمزم دعاها و وردهای خاص زردشتیان است .

در التّنبیه و الاشراف آمده که ایرانیان در روزگاران بسیار قدیم با
 هدایا و نذرهای گران بها روبرو می نهادند و در این روایت به گفته
 یکی از شعرا جاهلیت استناد جسته :

زمزمتِ الفُرس علی زمزم و ذاك فی سالفها الاقدم

(ص ۱۰۹) ، ولی این شعر دلیل بر صحت گفته اونی شود.

ص ۸۸ س ۱۰ : ابتهال = بزاری دعا کردن (زوزنی).

ص ۸۸ س ۱۱ : «خدای دردل موبد افگند» : حاصل مطلب آنکه غالباً انتخاب شهنشاه به دست اهل دین بوده است (D.).

ص ۸۸ س ۱۵ : « ما را رشاد الهام فرمود » ما را به راه راست الهام کرد.

ص ۸۸ س ۱۶ : ملایکه : ترجمه ایزدان و امهراسپندان است (D.) ، فرشتگان.

ص ۸۹ س ۱ : «دین زرنشت که شهنشاه گشتاسپ.....» : رجوع شود به آخر بیت ایرانی در زنداوستا ، ج ۳ ص ۱۷۷ (D.).

ص ۸۹ س ۴ : ذکری ازین طرز نیمه انتخابی شهنشاه در تواریخ ایران نیست ولیکن رای زدن بزرگان در جلوس پادشاهان که مکرراً در شاهنامه و تاریخ طبری بدان اشاره شده اثری از همین ترتیب است و به واسطه سکوتی که در این موضوع در متون تواریخ هست معلوم کردن اینکه این حق انتخاب تا چه زمان صورت گرفته یا فی الواقع باقی مانده سخت است ، و اینکه غالباً پادشاه برادر یا عمش را به جانشینی خود برمیگزیند نه پسرش را ، ثابت می کند که جانشینی مستقیم نسل اندر نسل قاعده ثابت و مطلق نبوده است (D.).

ص ۸۹ س ۷ : « زمین چهار قسمت دارد » . متن عربی این فصل را « یعنی از زمین چهار قسمت دارد » تا « علمهای جمله روی زمین ما را روزی گردانید » مرحوم دهخدا برخورده بود که در کتاب (البلدان ابن الفقیه همدانی ص ۱۹۷) از قول اردشیر بابکان روایت شده و ما عین آن را اینجا

نقل مي كنيم :

« وقال اردشير، الأرض اربعة اجزاء فجزة منها ارض التترك ما بين مغارب الهند الى مشارق الروم ، وجزة منها ارض المغرب ما بين مغارب الروم الى القبط والبرابر ، وجزة منها الى ارض كورالسواد ما بين البرابر الى الهند ، والجزء الرابع الأرض التي تنسب الى فارس ما بين نهر بلخ الى مقطع آذريجان وارمينية الفارسية الى القرات ثم تربة العرب الى عمان و مكران والى كابل وطخارستان ، فكان هذا الجزء صفوة الارض ، من الأرضين بمنزلة الرأس والسرّة والسنام والبطن . اما الرأس فلان ملوك اقطار الأرض منذ كان ايرج بن افريدون كانت تدعى بملوكنا (خ: تدعى بدى ملوكنا) ويسمّونهم املاك الارض ويهدون لهم ويتحاكمون اليهم ، واما السرّة فان ارضنا وضعت بين الأرضين موضع السرّة من الجسد فى البسطة والكرم وفيما جمع لنا فأعطينا فروسية الترك وفطنة الهند وصناعة الروم وأعطينا فى كل شىء من ذلك الزيادة على ما أعطوا ، وأعطينا من سمة فى الواننا ووصمة فى صورنا والواننا (كذا) وشعورنا كما شوّهت سائر الامم بصنوف الشهرة (ظ: الشوهة = القبح) من لون السواد وشدّة الجعودة والسبوة وصغر العيون وقلة اللحمى ، وأعطينا الأوساط من المحاسن والشعور والالوان والصّور والأجسام ؛ واما السنام فان ارضنا على صغرها عند بقية الأرضين هى اكثر منافع وألين عيشاً من جميع ما سواها ؛ واما البطن فان الأرضين كلها تجلب اليها منافعها من علمها ورقها وأطعمتها وادويتها وعطرها كما تجبى الأطعمة والأشربة الى البطن . »

ص ٨٩ س ٧ : «زمين ترك» : اصطلاح «زمين ترك» از زمان

خسرو انوشروان يافت شد كه تاريخ مجاورت مملكت ترکان با خاك

ایرانست و اگر در روزگار اردشیر میخواستند زمینهای شمال خراسان را نام ببرند میبایست «زمین توران» بگویند (اقتباس از حاشیه* D.).

ص ۸۹ س ۹: «بلاد الخاضعين» = یعنی «بوم اریان» (D.).

ص ۹۰ س ۳: «سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم»: از فقرات عدیده‌ای که در کتب و آثار بازمانده از عهد ساسانی دیده می‌شود برمی‌آید که قوم عرب در نظر ایرانیان بشمار می‌رفتند و از تازیان و نیزه‌وران جز سوسمار خوردن و شیر شتر نوشیدن صفت بارزی نمی‌شناخته‌اند. ملت روم را ایرانیان از زمانی که با یکدیگر همسایه شدند شناختند، و با هند از زمان بالنسبه تازه‌تر آشنا شدند، و قوم ترك از روزگار قباد و خسرو انوشروان معروف ایرانیان گردید، و اگر چه مردم ایران با قوم عرب مطابق روایات از خیلی قدیم مربوط بوده‌اند هیچ خاصیتی و هنری و شرفی و امتیازی در ایشان سراغ نداشته‌اند که قابل ذکر یا تشبیه باشد، مثلاً فصل ذیل که آقای نوبخت لطفاً سراغ دادند عقیده خسرو پرویز را در باره تازیان نشان می‌دهد:

نعمان بن منذر به حضور خسرو [پرویز] رفت و دسته‌های رومی و هندی و چینی که به ایران روانه شده بودند در پیش خسرو بودند، هر یک یادی از مملکت و شاهان خویش کرد، پس از ایشان نعمان سخن آغاز کرد و برخود بی‌البد که از عربست و تازیان را از همه* امم (بی‌آنکه ایرانیان یا ملت دیگری را استثنا کند) برتر شمرد، گفتار او بر خسرو گران آمد و با نعمان گفت «من در کار عرب و غیر عرب بسی اندیشیده‌ام و در حالت فرستادگان ملل که به درگاه من فرود می‌آیند نگریم. رومیان را دیدم که از متحد بودن اهل مملکت و وسعت حوزه تسلط و کثرت شهرها و

استواری ساختمانها بهره‌ورند و دینی دارند که ایشان را بر حلال و حرام و شایسته و ناشایسته آگاهی کند و بیخبر در ابازی دارد و نادان را برای آورد؛ هندوان را نیز از بسیاری عدد و استادی در طب و حکمت و حساب دقیق و هنرهای عجیب بهره‌ور یافتیم بعلاوه که در سرزمین ایشان رودهای بسیار و میوه‌های بیشمار و درختان خوش یافت می‌شود؛ همچنین چینیان از حیث اجتماع و آگندگی و فراوانی کارهای دسنی‌شان و از حیث سواری و همت‌شان در آماده کردن آلت جنگ و آهن کاری و از حیث داشتن شاهانی که همگی را متحد دارد سرافرازند؛ حتی اقوام ترك و خزر هم، با وجود سختی و تنگی معاش و کمی زمینهای دائر و محصولات و قلاع و محرومی از مساکن و ملبس که بنیاد آبادی دنیا است، لااقل شاهانی دارند که گسسته‌ها را پیوسته و بهم بسته می‌دارند و کارهای قوم خود را بر می‌رسانند. ولیکن تازیان را نه دارای هیچ خصلت نیکو در کار دین دیدم و نه در امر دنیا و نه صاحب حزم و تدبیر و نه با قدرت و قوت. و انگهی از جمله دلایل بر فرومایگی و خواری و پستی همتی آنان اینکه با حیوانات گریزنده و مرغان سرگشته هم منزل و هم منزلت‌اند، فرزندان خویش را از راه بی‌نواهی و نیازمندی می‌کشند و یکدیگر را از گرسنگی و احتیاج می‌خورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و نوشیدنیها و لذایذ و خوشیهایی گیتی بکسره بی‌بهره‌اند، بهترین غذائی که مردمان خوشگذران‌شان بدست می‌توانند آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را به سبب ناگواری و بد مزگی و سنگینی و از بیم دچار شدن به مرض نمی‌خورند، هر گاه که یکی از تازیان مهمانثی کند و خوانی نهد آن را جوانمردی و مکرمتی شمارد و چون غذائی به او خورانده شود آن را غنیمتی پندارد، در اشعار خویش ازان سخن رانند و مردانشان

بدان مباحات کنند، به استثنای این مملکتی که جدّ من (خسرو انوشه روان) بنیاد نهاد (یعنی یمن) و گروهی از عرب را آنجا شهرنشین کرد و آن را از شرّ دشمنان نگه داشت تا کارشان بدین روز رسیده که آبادیها و بناها و قریه‌ها و قلعه‌هایی دارند و برخی از کارشان به کار مردم می‌ماند. آنگاه چنین مردی که شمائید و با این خواری و بی چیز و تنگدستی و بدبختی که دارید به جای آنکه از ننگ ذلت خویش سرافکنده باشید به خویشتن می‌بالید و آرزوی آن دارید که برتر از مرتبهٔ مردمان جای گیرید؟... (نقل به معنی از العقد الفرید)

خسرو انوشه روان هم در یادداشت‌هایی که از کردار و سرگذشت خویش نموده و ترجمهٔ عربی آن در تجارب الامم ابوعلی مسکویه موجود است می‌گوید که: پس از فراغت از نگریستن در کارنامه‌های نیاکان خویش «به تتبع و نظر در کارنامه‌های اهل روم و هند پرداختم و آنچه را که به عیار عقل و خرد خویشتن پسندیدم برگزیدم و از آن همه آنچه را که زینت ملت ما توانست بود گرفتم و پیروی کردم و آن را سنت و عادت ساختم».

چنانکه ملاحظه می‌شود انوشه روان رومیان و هندیان دشمن مُلک خویش را حاضر است از بعض حیثیات سرمشق خود سازد ولی قوم مطیع و فرمانبرداری مانند تازیان در چشم مردم ایران پست‌تر از آن می‌آمده است که تصور رود که شاید ایشان نیز فضیلتی قابل نظر و پیروی داشته باشند.

این نکته را ابن حزم متوفی به سال ۴۵۶ که در اسپانیا نشسته بوده و کتاب ملل و نحل خویش را آنجا نوشته نیز خوب ملتفت شده و در سبب ظهور فرقه‌های مختلف اسلامی گوید (مرحوم عباس اقبال این فصل ملل و نحل را به اینجانب سراغ داد):

«ایرانیان در وسعت مملکت و استیلای بر جمیع اقوام و امم و بزرگی قدر خویش به مرتبه ای بودند که خویشان را آزادگان و نژادگان می نامیدند و مردم دیگر را بنده گان خویش می خواندند و چون دولت آنان به دست عرب زایل شد از آنجا که عرب را کم قدرترین امم می شمردند کار برایشان بسیار سخت آمد و درد ورنج و اندوهشان دوچندان شد که می بایست [زیرا که می دیدند مغلوب پست ترین ملل شده اند]. از این سبب بارها سر برداشتند که مگر به جنگ و جدال خویشان را از جنگ اسلام رهائی بخشند.»

ص ۹۰ س ۴ : تبارك ملكه = مبارك است پادشاهی او.

ص ۹۰ س ۴ : «زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست» :
تمام هنرهائی را که ترکان و هندیان و رومیان بطور اختصاصی دارند ما هم داریم اما هنری را زیادترا از هر یک از آنان .

ص ۹۰ س ۶ : سواد = سیاهی .

ص ۹۰ س ۷ : صُفَرْت = زردی .

ص ۹۰ س ۷ : شُفَرْت = سرخی .

ص ۹۰ س ۸ : فَرخال = موی صاف و راست و فروهشته .

ص ۹۰ س ۸ : «اما کوهان آنست که» : گوشت کوهان

حیوانات کوهان دار لذیذترین گوشتهاست (D).

ص ۹۰ س ۹ : خِصَب = فراوانی نعمت، و فراوانی گیاه، و فراخی

سال، و غالباً همراه با کلمات نعمت و فراغت و راحت و معیشت و امثال

آنها آمده بیشتر به صورت دو چیز جدا مانند «روزگاری در خصب و نعمت

می گذاشت» (کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۸۲) و «دروی هم امن و

راحت است و هم خِصَب و نعمت» (همان کتاب ص ۲۴۷)، و گاهی هم

به صورت مضاف و مضاف‌الیه مانند خِصَبِ نعمت ، خصَبِ معیشت ،
و در این صورت به معنی مطلق فراخی و فراوانی است .

ص ۹۰ س ۱۵ : سبایا : سبیّ بروزن غنی = برده ، سبایا جمع
آن .

ص ۹۰ س ۱۶ : رِقِیَّت : رِقّ بالكسر = بنده ، و رِقِیَّت =
بندگی .

ص ۹۰ س ۱۷ : جبایت = خراج .

ص ۹۱ س ۳ : بادی = آغاز کننده .

ص ۹۱ س ۴ : « و شنیده باشی افراسیاب ترک با سیاوش غدّر کرد » .
داستان افراسیاب و سیاوش را که بتفصیل در شاهنامه آمده است هرایرانی
می‌داند ، دارمستتر اشاره کرده است که در یشتها ۹ : ۱۸ و ۱۹ : ۷۷ ذکر
از آن آمده است ، و خود دارمستتر در کتاب خویش موسوم به Etudes
Iraniennes (ج ۲ ص ۲۲۷) در آن باب تتبعی کرده است .

ص ۹۱ س ۶ : بکَلّی = بتمام ، کاملاً (ر. ل. ص ۵۱ س ۱۷) .

ص ۹۱ س ۷ : مُقَرّ = معترف .

ص ۹۱ س ۸ : مصون = محفوظ .

ص ۹۱ س ۹ : لجاج = ستیزه کردن .

ص ۹۱ س ۱۰ : « تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان » ، ملت
روم آن روز ، یعنی در زمان اردشیر ، صاحب یونان و بنابرین جانشینان
اسکندر بودند . ولی تصادف عجیب اینست که آن امپراطور روم که اردشیر
او را به کارزار گرفت نیز اسکندر نامیده می‌شد . وی مخصوصاً اعمال اسکندر
کبیر را هم سر مشق خود ساخته بود و حتی چنانکه لامپرید در کتاب

Alexandre Sévère خویش می‌گوید دعوی و داعیه^{*} تفوق بر اسکندر مقدونی نیز داشت، و ترجمه عبارت او در این باب اینست که «زحمت می‌کشید تا نامش او را درخور شود، یعنی از اسکندر مقدونی برتر شود» (D.)
ص ۹۱ س ۱۱: سببی = اسیر کردن.

ص ۹۱ س ۱۱: ذراری، جمع ذریه به معنی فرزندان و نوادگان.
ص ۹۱ س ۱۲: «برایشان التزام خراج فرماید» = آنان را مجبور و ملزم به پرداخت خراج کند.

ص ۹۱ س ۱۴: «بختَنَصَر»: غرور ملتی ایرانیان را بران داشت که پادشاه گردنکشی مثل بختَنَصَر (نَبُکَدَنْزَر، ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش از مسیح) پادشاه مقتدر کلد و فاتح بیت المقدس و اسیر کننده جهودان را از فرزندان گودرز و از سرداران کی‌لهر اسپ بشمرند (مرحوم پور داود، بشته‌ها ج ۲ س ۲۰۸).

ص ۹۱ س ۱۶: «به خراج قناعت کرد»: مدعیات و بلندپروازیهای اردشیر را هر دیانوس مورخ در الفاظی مطابق با عبارات «نامه تنسر» بیان کرده است، می‌گوید «اردشیر ادعا داشت که تمامی ولایات آسیا که میان رود فرات و دریای ایگایوس (اژه) و پَرُپَنْتِیس (بحر مرمره امروزی) واقع است حق بلامعارض اوست و همگی این ممالک تا یونان و کار یا از زمان کورش که شهنشاهی ماد را به فارس نقل کرد تا زمان دارا که مغلوب اسکندر گردید همیشه در تحت حکومت شهرداران و شهربانان ایرانی بوده است و بنابراین اگر رومیان مانند پلران خویش محکوم ایرانیان باشند ستمی برایشان نشده است» (D.).

ص ۹۲ س ۱ : « تا عهد کسری انوشروان » : چنانکه در دیباجه گفته ایم قطع داریم که اصل پهلوی « نامه تنسر » در زمان انوشروان خسرو قباد باید تألیف شده باشد ، ولی دارمستتر که همیشه انشای اصلی « نامه تنسر » را واقعاً در روزگار اردشیر می دانسته می گوید که شاید این جمله از ابن مقفع یا بهرام خورزاد بوده باشد ، چه بعد از « عهد کسری انوشروان » (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی) خسرو پرویز چند گاهی قبط و سوریّه را از رومیان گرفت .

ص ۹۲ س ۶ : « اردشیر بن اسفندیار که بهمن خوانند... » : مراد از « بهمن » اردشیر دراز دست است . جششف مدعی است که از حیث نسب با اردشیر پاپکان برابر است زیرا او نیز از تخمه دارای دارایان است (D) .
ص ۹۲ س ۱۳ : شاذ و نادر = نک نک و کم .

ص ۹۲ س ۱۶ : « وفیه مافیه من العار » و در این است (در اینکه جوابی ندهم) آنچه هست از عار و ننگ ، یعنی در جواب ندادن آنچه فکر کنی عار هست .

ص ۹۲ س ۱۷ : « خلاف ازین صورت کنی » : غیر ازین تصور کنی (رجوع کنید به ص ۱۳۰ س ۵) .

ص ۹۳ س ۱ : چشته = طعمه .

ص ۹۳ س ۱ : « چهار صد سال بر آمده بود » : اولیتر پانصد سال است ، زیرا که از جلوس اشکانیان تا بر تخت نشستن اردشیر (۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) ۴۷۶ سالست و از استیلاء اسکندر (۳۳۶ پیش از میلاد) تا جلوس اردشیر ۵۶۲ سال (D) .

ص ۹۳ س ۴ : « مدت چهارده سال » : تقریباً از ۲۱۲ تا ۲۲۵

میلادی اردشیر گرفتار منازعات با ملوک الطوائف و اردوان بود (D).
 ص ۹۳ س ۶ : «شهرها بنیاد نهاد» : در کتب مورخان از قبیل
 طبری و ابن البلخی و حمزه اصفهانی و غیر ایشان اسامی عده‌ای از بلادی
 که به روایت ایشان اردشیر پایکان بنا نهاده است آمده است .
 ص ۹۳ س ۷ : «معمار و ساکنان پدید آورد» معمار در این جا به
 معنی «بسیار عمارت» و «آبادانی بسیار» بکار رفته . معمار صیغه مبالغه
 است مانند مفضل و در گذشته نیز به همین معنی و به صورت مبالغه استعمال
 می شده (ر. ک. به مقدمه الأدب زمخشری چاپ لپیگز یگک ص ۱۲۸ س
 ۶-۵) . و به همین سبب است که معمار را به معنای بَنَاء بکاری برند و ظاهراً
 این معنی تازه‌ای است که ما ایرانیها به آن داده‌ایم. در ال‌راند چنین آمده:
 «المعماری = البناء» .

ص ۹۳ س ۸ : «سنتها فرو نهاد» یعنی سنتها وضع کرد و بجای
 نهاد . سنت معادل قانون ، و فرمانی که حکم قانون را بیابد و رسم جاری
 و معمول بشود ، به کار می رفته است.

ص ۹۳ س ۸ : «و بهیچ چیز دست نبرد» تا جهانیان به کفایت او
 واثق بودند، هر آینه تا به آخر برسانند : یعنی برای اینکه جهانیان به کفایت
 اردشیر واثق شوند به هیچ کاری دست نبرد مگر اینکه آن را به پایان رسانید
 یا هیچ کاری را نیمه تمام نگذاشت تا مردم به کفایت او اعتماد پیدا کردند.
 ص ۹۴ س ۱ : «تا قدرت نقشند عالم این چرخ پیروزه را خم
 داده است» : یعنی از آن روزی که قدرت نقشند جهان این گنبد گردنده
 پیروزه رنگ را پشت خم کرد .

ص ۹۴ س ۲ : بر استین = یعنی واقعی و حقیقی.

کو آصف جم؟ گویا بین بر تخت سلیمان راستین
(دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۶۵) .
همه مهتران خواندند آفرین بر آن نامور مهتر راستین
(شاهنامه)

در دل اعدای ملک توزیادت کرد رنج
شادی تطهیر این شهزادگان راستین
عبدالواسع جلی

ص ۹۴ س ۳ : «تا هزار سال بماند» : در اصول پارسی عالم دوازده
هزار سال طول می کشد، زردشت در انتهای هزار ساله* نهم از آفرینش عالم
ظاهر شد. و در پایان هر هزار سالی از سه هزار سال باقی (یعنی در آخر هزاره*
دهم و در آخر هزاره* یازدهم و در آخر هزاره* دوازدهم) باید تباهی و فساد
در دین پدید آید و شرور طغیان نماید، و در سر این سه حد سه پیغمبر مختلف
از پسران زردشت بیرون خواهند آمد (D).

حمزه* اصفهانی گوید در کتابی که از نامه* ایرانیان موسوم به اُبستا
نقل شده بود خواندم که خدای عزوجل*، مدت عمر روزگار را از
آغاز آفرینش آفریدگان تا روز تباهی و سپری شدن بلا دوازده هزار سال
مقدّر کرده و عالم مدت سه هزار سال بی هیچ آفت و آسیبی در بالا درنگ
کرده سپس فرود آورده شد، و مدت سه هزار سال دیگر عاری از آسیب
و گزند بماند، آنگاه اهریمن در آن پدیدار گشت و آفات و کشمکشها آشکار
گردید، و پس از آنکه شش هزار سال بود که شایبه* شری نبود در این
زمان خوبی و بدی به یکدیگر آمیخت، و این امتزاج از ابتدای هزاره* هفتم
بود و خدا گیومرث را در این هنگام آفرید. همو گوید که در بعض کتب این

معنی را به لفظ دیگر و شرح بیشتر خواندم و آن اینکه نخستین آفریده خدای مردی و گاوی بود و آن دو در اطراف آسمان و مرکز جهان برین بی آسیب و گزند، مدت سه هزار سال بزیستند، و آن هزاره حمل و هزاره ثور و هزاره جوزا بود، پس به زمین فرو فرستاده شدند، و در آن بی هیچ آفت و رنج سه هزار سال بسر بردند، و آن هزاره سرطان و هزاره اسد و هزاره سنبله بود، و چون این مدت سپری شد و هزاره میزان درآمد دو گانگی و دشمنایگی پدید آمد و گیومرث بر زمین و آب و گاو و رُستنی چیره شد. مراد از این عبارت نامه تنسرایست که «تا انتهای هزاره دهم»، و گمان می کنم «تا هزار سال بعد خویش» که در موضع نخستین آمده ناشی از اشتباه و تصرف ابن اسفندیار باشد. مطابق سال شماری زرتشتیان ظهور اردشیر در سال ۵۶۰ از هزاره دهم یعنی ۵۶۰ سال پس از ظهور زرتشت بوده و ۴۴۰ سال بعد از اردشیر هزاره دهم ختم می شده است. مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف گوید «میان ایرانیان و امم غیر ایشان در خصوص تاریخ اسکندر تفاوت بزرگی است و بسیاری از مردم از این نکته غفلت کرده اند، و آن یکی از رازهای دینی و ملکی ایرانیان است که از موبدان و هیربدان و اهل تحقیق و درایت گذشته (آن طور که من در خطه پارس و کرمان و دیگر سرزمینهای ایران مشاهده کرده ام) دیگر کم کسی است که آن را بداند و در کتابهای مربوط به اخبار ایرانیان و سایر کتب سیرو تواریخ چیزی در آن خصوص یافت نمی شود، و آن راز دینی و شاهی اینست که زرادشت پسر بورشپ پسر اسپهتمان در اوستا، که به گفته ایرانیان نامه ایزدی است و از آسمان بر زرادشت فرود آمده است، می گوید که پس از سیصد سال (بعد از ظهور او) امر شاهی مضطرب می شود ولیکن دین ایشان

می‌ماند اما در سر هزار سال (پس از زرادشت) دین و ملک هر دو از میان خواهد رفت. فاصله زمان میان زرادشت و اسکندر نزدیک به سیصد سال بود، چه زرادشت در روزگار شاهی کی‌بشتاسپ پسر کی‌لهراسپ ظهور کرد، و اردشیر پاپکان پانصد و ده سال و اندی پس از اسکندر به شاهی نشست و همه ممالک را در تصرف خویش آورد، و چون در نگرست دید که تا انتهای هزار سال بیش از دویست سال نمانده است، خواست بر مدت بقای شاهی دویست سال دیگر بیفزاید، زیرا بیم آن بود که چون دویست سال بگذرد مردم به سبب اعتماد کامل به قول پیغمبر خویش که گفته ملک و دین از دست می‌رود در دفاع از مملکت کوتاهی کنند و از یاری شاه سر باز زنند، بنابراین از پانصد و ده سال و اندی مدت که میان او و اسکندر بود قریب به نصف آن را کم کرد، و از ملوک طوایف تنها آن عده را که به اندازه مدت دویست و شصت سال سلطنت کرده بودند بشمار آورد و غیر ایشان را ساقط کرد، و در مملکت چنان شایع ساخت که ظهور خود او و چیره گشتنش بر ملوک طوایف و کشتن او اردوان را، که از حیث شأن از همه آنها بزرگتر بود و بیش از همه لشکر داشت، دویست و شصت [و به روایت بلعمی «به قول مغان ۲۶۶»] سال پس از اسکندر بود، و تاریخ را بر همین نهج ترتیب دادند و میان مردم منتشر گردید، و اختلافی که میان ایرانیان و سایر مردم درباره تاریخ اسکندر هست از این جا نشأت کرده و تاریخ سنین ملوک طوایف نیز به همین علت مشوش شده است. حسابی که مسعودی کرده است از این قرار است: اولاً: $۳۰۰ + ۵۱۵ = ۸۱۵$ ؛ ثانیاً: $۲۶۰ = ۵۱۵ - ۲۵۵$ ؛ ثالثاً: $۲۶۰ + ۳۰۰ = ۵۶۰$.

و چون مدت شهنشاهی ساسانیان از آغاز جلوس اردشیر تا کشته شدن

یزدگرد سوم را مسعودی ۲۳۱ می گوید (عدد صحیح آن ۴۲۵ است) پس مرگ یزدگرد و انقراض شاهی و از میان رفتن دین رسمی زرتشتی بنا به حساب زردشتیان در سال ۹۹۳ با قریب به سال هزارم پس از ظهور زرادشت می شود.

لیکن اگر گشتاب های زرتشت همان پدر دارای اول باشد (چنانکه عقیده بعض محققین است و با سنین مذکور در روایت و سنت خود زرتشتیان نیز مطابق می آید) مرگ زردشت تقریباً ده سال قبل از جلوس دارای اول به تخت شاهی بوده و بنابراین حساب صحیح چنین می شود :

مرگ زردشت	۵۳۱ قبل از میلاد
جلوس دارای اول	۵۲۱ «
شکست دارای سوم از اسکندر	۳۳۶ «
اولین سال شهنشاهی اردشیر	۲۲۶ بعد از میلاد
کشتن یزدگرد سوم	۶۵۲ «

و لهذا $۱۱۸۳ = ۵۳۱ + ۶۵۲$ ؛ و از آنجا که به موجب روایات زرتشتی ظهور این پیغمبر در سی سالگی بود و مدت رسالت او ۴۷ سال طول کشید $۱۲۳۰ = ۵۳۱ + ۶۹۹$ ، پس دوره زردشت یعنی از ظهور او تا قتل یزدگرد ۱۲۳۰ سال و از مرگ او تا کشته شدن یزدگرد ۱۱۸۳ سال می شود بر حسب سنت خود زردشتیان . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش که در تجارب الامم منقول است به این هزار سال اشاره می کند و می گوید « و اگر نه یقین داشتیم که دوسر هزار سال بلا نازل و ملک بر باد

خواهد شد گمان می کردم که برای شما دستوری بجا گذاشتم که، اگر چنگ دران زنید، تا دنیا باقی است پایدار می مانید. ولیکن چون روزگار قضا بیاید به اطاعت هوای نفس گرائید، و ولایت خویش را گران شمارید و ایمن باشید، و از مراتب خویش منتقل شوید، و برگزیدگان خویش را فرمان نبرید، و کوچکترین امری که دران قدم گذارید به منزله نردبانی باشد که شما را به بزرگتر ازان بکشاند، تا چنان شود که آنچه ما بستیم شما بگشائید و آنچه ما نگه داشتیم شما از دست بدهید. متن عربی این عبارات از عهد اردشیر را مسعودی در التنبیه والاشراف با اندکی اختلاف نقل کرده است از این قرار: ولولا یقین بالبواری النازل علی رأس الألف سنة لظننت أنتی قد خلت فیکم من عهدی ما إن تمسکتُم به کان علامة لبقاؤکم ما بقی اللیل والنهار، ولكن الفناء اذا جاءت ایامه أطعمتم أهواءکم واطرحتم آراءکم وملتکتُم شرارکم واذللتُم خیارکم.

ص ۹۴ س ۴: «و اگر نه آنستی که می دانیم بعد هزار سال به سبب

ترك وصیت او...»

اصل عربی این فصل را مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف آورده

است و آن این است:

«ولولانا قد علمنا أن بلیة نازلة علی رأس الألف سنة لقلنا أن ملک الملوك قد أحکم الامر للابد. ولكننا قد علمنا أن البلاء علی رأس الألف سنة وأن سبب ذلك ترك امر [ملک] الملوك واغلاق ما أطلق واطلاق ما أغلق، وذلك للفناء الذی لا بد منه، ولكننا وان کنا اهل فناء فان علينا أن نعمل للبقاء و نحتال له الی أمد الفناء، فکن من اهل ذلك ولا تمنع الفناء

علی نفسک و قومک، فان الفناء مکتف بقوته عن ان یعان، وانت محتاج الی أن تعین نفسک بما یزینک فی دار الفناء وینفعک فی دار البقاء، ونسأل الله أن یجعلک من ذلك بأرفع منزلة واعلی درجه.

ص ۹۴ س ۵ : تشویش = مشوش کردن، پریشان و درهم برهم کردن.

ص ۹۴ س ۸ : «و مدد مکن فنا را ...» در «عهد اردشیر» نیز عبارتی به همین مضمون بوده است که عربی آن این است : «والحق علینا وعلیکم ألا تكونوا للیواراغراضا و فی الشؤم أعلاماً فان الدهر إذا أتى بالذی تنتظرون اکتفی بوحده».

ص ۹۴ س ۱۴ : «عاقل را میان طلب و قدرپیش باید گرفت» : عاقل باید راه میانه طلب و قدر را در پیش بگیرد. لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین.

ص ۹۵ س ۱ : هاله = در حاشیه نسخه ۱۱ نوشته است «هاله یعنی دو لنگه» بار که تجار دو عدل می گویند. «مرحوم دهخدا نیز به استناد همین جمله از نامه تنسر، آن را عدل و لنگه معنی کرده است. (لغت نامه).

ص ۹۵ س ۴ : «مسافر بیجان نگردد» : جان مسافر بلب نرسد.

ص ۹۵ س ۷ حکایت جهتل :

جهتل که نام واقعی او روشن نیست و در متون مختلف به صور جهیل، جهئل، چتهل، چتهد، جهیل و غیره آمده است، نام یکی از پادشاهان باستانی و داستانی هندوستان است و شرح حال او و خاندان او همراه با افسانه های دلپذیری در کتاب مجمل التواریخ والقصص در ذیل ذکر

پادشاهی بهارتان و فائمین» از ص ۱۰۸ تا ۱۱۶ آمده و ما علاقه‌مندان را به این کتاب حواله می‌دهیم.

داستان این پادشاه باستانی به صورتی که در نامه تنسر آمده در بحث مربوط به «تقدیر و تدبیر» یا «قدر و طلب» مورد استفاده بعضی از حکما شده است. برخی این داستان را آورده‌اند و چنین نتیجه گرفته‌اند که بین قدر و طلب حالت میانه را باید گرفت. از طلب نباید باز ایستاد و از قدر ایمن نمی‌باید بود. ما داستان مذکور را به صورتی که در سراج الملوک طرطوشی آمده نقل می‌کنیم و چون در نقل این داستان به دو نسخه مراجعه شده یکی چاپ اسکندریه ص ۱۵-۳۱۴ و دیگر نسخه خطی موزه بریتانیا به شماره OR. 3182 (مطابق ورق ۱۹۴b) اختلاف دو نسخه را ذیل صفحه روشن می‌سازیم:

«وقد كان جهيل رئيس القندهارين^۱ برى من تصديق القدر وتكذيب الطلب دون اهل زمانه من الملوك ما حجزه عن الطلب والتدبير^۲ فأخرجته^۳ اخوته من سلطانه وقهره على مملكته فقال له بعض الحكماء ان ترك الطلب يضعف الهمة ويذل النفس ، وصاحبه سائر الى اخلاق دواب الحجرة^۴ من الحيوان كالضب وسائر الحشرات تشا في حجرتها وفيه يكون موتها ، ثم جمعوا بين القدر والطلب وقالوا انها كالعدين على ظهرا الدابة إن

۱- ج- جهيل بن رئيس القندهارين.

۲- ج- ندارد . ۳- ج- فأخرجته .

۴- خ- الاحجزه . ۵- خ- تسوا حجرتها .

حُمِلَ في واحد منها ارجع من الآخر^٦ سقط حملة وتعب ظهره وثقل عليه سفره وان عادل بينها سلم ظهره ونجح سفره وتمت بغيته وضربوا فيه^٧ مثالا عجيبا. فقالوا: ان اعمى ومُفْعِدًا كانا في قرية بفقر وضرا لا فائدة للاعمى ولا حامل للمقعّد وكان في القرية رجل^٨ يطعمهما في كل يوم احتساباً قوتهما من الطعام والشراب فلم يزالا في عافية الى^٩ ان هلك المحتسب فأقاما بعده ايتاما فاشتد جوعهما وبلغ الضرورة منهما جهده فأجمعوا رأيهما على ان يحمل الاعمى المقعد فيدلّه المقعد على الطريق يبصره ويستقلّ الاعمى بحمل المقعد^{١٠} ويدوران^{١١} في القرية يستطعمان اهلها، ففعلا، فنجح امرهما ولولم يفعلا هلكا. وكذلك القدر سببه الطلب والطلب سببه القدر وكُل واحد منها معين^{١٢} لصاحبه. فاحذ جهيل في الطلب فظفر بأعدائه ورجع الى ملكه. فكان جهيل يقول لاندعن^{١٣} الطلب انتكالا على القدر ولا تجهدن نفسك في الطلب معتمدا^{١٤} عليه مستهينا بالقدر فانتك اذا اجهدت نفسك بالطلب^{١٥} بوجه التدبير المحمود مصدقا بالقدر نلت ما تحاول ولم تلتو^{١٦} عليك الامور فان عملت بذلك والتوى^{١٧} عليك امر من مطلوبك فذلك من اعاقة القدر وانتك قد اتيت ذنبا، فتفقد جوارحك، واستكشف ظاهرك وباطنك، وتب الى الله من كل ذنب اتيت به جارحة من جوارحك، و اخرج من كل مظلمة ظلمتها، فإذا فعلت ذلك قابلتك الحظّ وساعدك القدر، ان شاء الله .

- ٦- ج - رجع على الآخر. ٧- ج - له. ٨- خ - رجلا.
٩- ج - الا. ١٠- خ- المقعد بحمل الاعمى. ١١- خ- فيدوران.
١٢- خ- «معين» لدارد. ١٣- ج- تدع. ١٤- ج- متكللا.
١٥- ج - في الطلب. ١٦- خ - يلتو. ١٧- خ - فالتوى.

پروفسور میس بویس در مقاله خود تحت عنوان «حکایت‌های هندی در نامه تنسر» (The Indian Fables in The Letter of Tansar) که در مجله آسیا مازور (Asia Major) سال ۱۹۵۵ ص ۵۰ نگاشته است می‌گوید:

مینوی قصه جهنل و قصه فرعی کور و مقعد را در سراج الملوک طرطوشی یافته است که نام شاه در آن جا جهل^۱ آمده است و حدس زده است که جهل و جهنل هر دو باید تصحیف جهنل باشد که در مجمل التواریخ بجای نام «یوژیشثیره» (Yudhishtira) جزء پادشاهان پاندد آمده است. بویس دنباله تحقیقات را گرفته و گفته این شخص را طبعاً در مهابهارتیه جستجو نباید کرد ولی از اشاره‌ای که طرطوشی کرده و او را رئیس القندهارین نامیده و گندهار^۲ با کشمیر مربوط بوده، باید او را در آن جا جست.

در تاریخ کشمیر دوتن به نام یوژیشثیره یافت می‌شود از جدیدترین این دو که در حدود ۶۰۰ میلادی می‌زیستند چندان اطلاعی بدست نمی‌آید ولی از جدّ اعلای او وصف بالنسبه مفصلی آمده است: Kalhan's Raja tarangini ج ۱ ص ۳۵۰ تا ص ۳۷۳ و ج ۲ ص ۲ تا ۳ و ج ۳ ص ۲ که در مقاله بویس خلاصه شده است.

شاید همین اسم باشد که در کلیله و دمنه سریانی قدیم چاپ بیکل آمده است (ج ۱ ص ۵۷ س ۲ و ۱۳). در این کلیله این اسم به صورت

۱- در دو چاپ قدیمتر سراج الملوک جهل و در چهار نسخه ب. م. جهل

و در یکی از آنها Or. 3827 ورق ۱۰۶ جهل (بصیغه مصرع).

تحریف شده زده شده نام پهلوانی مربوط به مهابهاره آمده و بیکل صواب آن را زده شده دانسته است.

به هر حال گویا شک نباشد که این همان جهل تنراست که برزویه در این جا به این صورت نقل کرده است بعدها *Bhishma* و *Zd'stra* به شکل دبشرم و پیدوگ (دابلیم و بیدپای) تبدیل شده اند^۱.

بنفی گفته است که برزویه منسکریت نمی دانسته و کلیله را در ترجمه به یکی از لهجه ها (شاید پراکریت) دیده، و نلد که با این گفته بنفی موافقت کرده است.

و اما داستان مقعد و کور که فرع بر داستان جهل است از امثال هندی است (کتاب الهند ص ۲۳)، و در یهود نیز از خیلی قدیم آمده، و در امثال ایرانی نیز بطور مکرر دیده می شود و از جمله در اسرار نامه شیخ عطار به صورت ذیل آمده است (چاپ دکتر گوهرین ص ۵۱):

یکی مفلوج بوده ست و یکی کور

از آن هر دو یکی مفلس دگر عور

نمی یارست شد مفلوج بی پای

نه ره می برد کور مانده بر جای

مگر مفلوج شد بر گردن کور

که این یک چشم داشت و آن دگر زور

به دزدی برگرفتند این دو تن راه

به شب در، دزدی کردند ناگاه

۱- رجوع شود به مقدمه بنفی بر چاپ بیکل ص ۳۸ تا ۳۹.

چو شد آن دزدی ایشان پدیدار
شدند این هر دو تن آخر گرفتار
از آن مفلوج برکنند دیده
شد آن کور سبک پی پی بریده
چو کار ایشان بهم بر می نهادند
در آن دام بلا با هم فتادند
در کشف الاسرار میبیدی در تفسیر آیه وَقَدْ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ
وَأُمَّهُ (سوره المؤمنون) نیز به این صورت ذکر شده است (چاپ دانشگاه
ج ۶ ص ۴۳۹) :

«وقتی که عیسی و مادرش به مصر فرار کردند در خانه دهقانی فرود
آمدند شبی دزدان مال آن دهقان را از خزینه او بردند، دهقان دلتنگ شد،
عیسی دهقان را گفت فلان نابینا و فلان مقعد را نزدیک من آر، چون
آمدند مقعد را گفت تو برگردن نابینا نشین، چون بر نشست نابینا را گفت
تو برخیز گفت من ضعیف تر از آنم که بر توانم خاست، عیسی گفت چنانکه
دوش بر خاستی برخیز، آن قوت که ترا دوش بود امروز هنوز هست برخیز،
چون بر خاست دست مقعد به روزن خزینه رسید که دران مال بود، عیسی
گفت : نابینا به قوت یاری داد و مقعد به چشم بدید و برگرفت. ایشان هر دو
اقرار دادند و او را بر است داشتند و مال با خداوند دادند.

ص ۹۵ س ۱۰ :

وَلَنْ يَمْنَحُوا إِلَّا نَسَانُ مَا خُطَّ حُكْمُهُ
وَمَا الْقَلَمُ الْمَشَاقُ فِي اللَّوْحِ رَقْشَا

- مشق = نوشتن (الصّراح) ؛ رَقَش = نقش کردن (الصّراح).
 نخواهد توانست محبوب کند انسان آنچه را که نوشته شده است حکم
 آن چیز ، و آن چه قلم نگارنده در لوح محفوظ نگار کرده است .
 ص ۹۵ س ۱۴ : بی حشمتی : حشمت = حرمت و جاه و جلال
 و شکوه ؛ بی حشمت = بدون حشمت و جلال ، با خوارى .
 ص ۹۶ س ۲ : ذُلّ = خوار شدن ، ذِلّ = رام شدن (زوزنی) .
 ص ۹۶ س ۳ : خِساسَت = حقیر شدن (زوزنی) .
 ص ۹۶ س ۳ : «اشتر را کودک ده ساله از بددلی او حشیش بر پشت
 نهاده و مهار در بینی کرده بیازارها گرداند» . فدما برای اثبات مفاهیم
 گوناگون به این حالت شتر استناد کرده یا به آن مثل زده اند . «حلم شتر
 چنانکه معلوم است ، اگر طفلی مهارش بگیرد و صد فرسنگ بیرد گردن
 از متابعتش بر نییچد» (گلستان سعدی)
 «شتر با آن توانائی اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با او
 مقاومت نمی توانند نمود چگونه منقاد کردگان می گردد» .
 (توحید مفضل ترجمه مجلسی)
 ص ۹۶ س ۴ : حشیش ، کامیر = گِباہ خشک ، و تر را حشیش
 نگویند (ترجمان اللّغه) .
 ص ۹۶ س ۷ : قاید = راهنما ، پیشوا .
 ص ۹۶ س ۸ : مُقْعَد = زمین گیر .
 ص ۹۶ س ۹ : لُهنه = لقمه ای که صبح قبل از غذا خورند
 (کتر اللّغه ، نقل از حواشی نسخه ۱۱) ، ولی در اینجا به معنی بخور و
 نمیر و دهن چر ، آمده است .

ص ۹۶ س ۱۱ : اصیل = عصر ، وَأَذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً
وَأَصِيلًا (سوره ۷۶ سورة الانسان آیه ۲۵) .

ص ۹۶ س ۱۶ : مَشَاقَّ ، جمع مشقت ، یعنی رنجها و سختیها .

ص ۹۶ س ۱۸ :

وَأَعْجَزُ النَّاسِ يُلْغِي السَّعْيَ مُتَكِيًا

علی الذی یَفْعَلُ الْأَقْدَارَ وَالْقِسْمَ

لو كَانَ لَمْ یُغْنِ رَأَى لَمْ یَكُنْ فِیْكَرُ

أَوْ كَانَ لَمْ یُجْدِ سَعَى لَمْ یَكُنْ قَدَمُ

ناتوان ترین مردمان کسی است که سعی را لغو می انگارد و تکیه
می کند بر آنچه که قضا و قدرها و قسمت ها می کند . اگر سود نمی داد اندیشه ،
فکر اصلانی بود ، اگر دوندگی و تلاش مفید نمی بود پائی وجود نمی داشت .

ص ۹۷ س ۵ : تَرْفُقُ = مدارا کردن .

ص ۹۷ س ۵ : تَعْلُقُ = چنگ زدن .

ص ۹۷ س ۶ :

وَلَسْتُ بِزَوَّارٍ لِّلرِّجَالِ تَمَلُّقًا

وَرُكْنِي عَنِ نِيلِكَ الدَّاءِ أَزَّوْرَ

يُثَبِّطُنِي عَنِ مَوْقِفِ الدُّلِّ هِمَّةً

إِلَى جَنَّتِهَا خَدَّ السِّمَاقِ مُعَفَّرَ

زَوْرَبَه فتحین میل کردن و کج شدن سینه و یا بلند گردیدن یک

جانب سینه است به جانب دیگر، اَرَوَر کسی است که به این صفت باشد
و به معنی میلی کننده است (ترجمان اللغه).

تشیط = باز ایستادن و باز داشتن.

من زیارت کننده رجال نیستم از روی تَمَلُّق، و شانه من از چنین
دناءت و پستی روگردان است (منحرف است). بازمی دارد مرا از ایستگاه
خواری همتی که، در جنب آن، گونه ستاره سماک خاك آلود است
(ستاره سماک پای بوس همت من است).

ص ۹۷ س ۱۲ : ترحیب = مرجبا گفتن.

ص ۹۷ س ۱۵ «چون قباد به شهنشاهی نشست...» : در دوره دوم
شاهنشاهی قباد [در حدود سال ۵۲۸] بود که ترکان به خراسان و طبرستان
هجوم آوردند و قباد پسر بزرگتر خویش کاووس را آنجا فرستاد و سپهبدان
طبرستان از نژاد این کاووس اند. (D).

فهرست‌ها

از دوست بسیار عزیز، فاضل دانشمند، آقای محمد روشن بی‌نهایت
متشکرم که این فهرست‌ها را تهیه فرمودند و بر فایده "کتاب افزودند".

مجتبی مینوی

اردیبهشت ماه ۱۳۵۴

بعضی از آیات و عبارات عربی

- اذا ترعرع الولد تززع الوالد ۱۷۵، ۷۵
استرجع المصاب ۱۹۰
الا وان معصية الناصح الشفيق ... تعقب الندامة ۱۹۲، ۸۳
انا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب ۱۷۹
انا لله وانا اليه راجعون ۱۹۰
ان الله خيراً من خلقه من العرب قريش ومن العجم فارس ۱۷۲
ان الله خيرتين من خلقه من العرب قريش ومن العجم فارس ۱۷۲
انا مكنّا له في الارض وآتيناه من كل شيء ركباً فاتبع سبباً ۱۱۹
ان الفنا مكتفٍ من أن يعان ۹۴
ثنى الشيء ثنياً ۱۸۷
وخالفوه وفارقوه ۱۹۳
الخلل في الملكة وافشاء السرو والتعرض للعرض ۱۵۰
الدين والملكة توأمان ۱۳۶
والسارق والسارقة ناقتعوا ايديهما ۱۰۰

- شياطين الانس والجن يوحى بعضهم الى بعض ١٤٧٤٥٨
- الطيور ثلاثة ... كراسها تسمى الجوارح ١٦٥
- عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ١٧٦
- فاتح سببا اى طريقاً يوصله الى بغيته ١١٩
- فاصبح يقلب كفيه على ما انفق فيها ٢٠١٠٨٧
- فتلاحقوا بالمنعرج من رُميلة اللوى فاقتتلوا ١٩٤
- فلأقريب ولا حميم ولا النصيح ولا السنة ولا الادب ١٤٨٠٦٠
- فلوان رجلا مات وخلف امرأة ... ١٥٩
- فلينظر الانسان سم خلق خلق من ماء دافق ١٩٠
- قال اردشير الارض اربعة اجزاء فجزء منها ارض الترك ... ٢٠٥
- قال انوشروان هذا الامر لا يصلح له الا لئلا في غير ضعف ٢٠١
- قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك من تشاء ١١٩
- القلب الفارغ يبحث عن السوء واليد الفارغة تنازع الى الاثم ١٤٩٠٦١
- قبل ثلاثة ليس من حقها ان يحتملها السلطان ١٥٠
- قيل لبزجمهر حين كان يقتل تكلم بكلام نذره فقال : ... ان امكنك ان تكون حديثاً حسناً فافعل ١١٤
- لله من عباده خيرتان فخيرته من العرب قريش ومن العجم فارس ١٧٢
- المرجقون في المدينة ١٩٧
- من تصدق قبل اوانه فقد تصدى لهوانه ١٨٢
- من عدم العقل لم يزد السلطان عزاً ٨١
- هجران الجاهل قرابة الى الله عز وجل ١٣٤٠٥٢
- هذا لعن يموت كثير ١٥٥
- وقع كسرى في رقعة مدح : طوبى للمدوح اذا كان للمدح مستحقاً ... ١٢٧
- يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك ... ١٢٨
- يا بني انما الانسان حديث فان استطعت ان تكون حديثاً حسناً فافعل ١١٤

اشعار عربی

۱۹۴	کأن جفوتی... تلك الملاعب
۱۹۱، ۸۲	یا جائزین علینا... ویرتکب
۱۱۴	سابق الی الخیرات... احادیث
۱۵۶	ذوالجهل یفعل... ما التضعیا
۱۵۶	مثل ابن سوء... صلحا
۱۷۹، ۷۶	لقد طن... تؤرخ
۱۸۶، ۷۸	وما العزم... منه موردي
۱۹۳	ارث جدید... موعده
۱۹۳، ۱۹۲، ۸۳	امرتکم امری... ضحی الغد
۱۸۸، ۷۹	لوحازفخرا... بیتها الاسدا
۲۰۰، ۸۶	دول الزمان... عود
۱۹۹، ۸۵	ذوالتاج یجمع... وحیدا
۹۷	ولست بزوار... ازور
۹۷	یشطنی عن... معفر
۷۱	بقا الطیر... نزور
۱۸۱، ۷۷	الکلب احسن... فی الخساسة
۱۸۲	من ینازع... الرئاسة
۹۵	ولن یمحو... رقشا
۱۹۴	امرتکم امری... مضیعا
۱۹۴	ولما توافینا... اشرق
۱۸۹، ۸۰	وان لاح برق... دافق
۱۹۴	علی شاطیء الوادی... هنالك
۱۸۷، ۷۹	وفی العیش لذات... ومرتعلا
۱۸۷، ۷۹	نما کولة امی... الکسل
۱۷۶	لا یعلم المرء... الفال

١٧٦٠٧٥	یخال بالقال ... بأقفال
١٧٦	و الفال والزجر ... اقفال
١٧٦٠٧٥	فی الغیب ما ... والقال
٢٠١٢٠٠٠٨٦	اذا كنتم للناس ... والبذل
٢٠١٢٠٠٠٨٦	وسوسوا لئلا ... للتذل
١١٥	واعلم بانك ... جمیلا
١٨٥٠٧٨	ارى تحت الرماد ... ضرام
١٧٢	نعتنى الجیاد ... تریش العجم
٢٠٣	زمت الفرس ... الاقدم
٩٧	لو كان لم یغن ... لم یكن قدم
٩٦	واعجز الناس ... والقسم
١١٥	ارى الناس ... حديثاً حسن
١٩٥٠٨٤	فالدين والملک ... والله والله
٢٠٣٠٨٨	یروح ویغدو ... ولا یغدو
٤٧	فانما المرء ... امن وعی

اشعار فارسی

۱۷۸	این ندارد... هرکجا پیدا
۱۱۱	بعد نه مه... کرد سخت
۵۲	دوم پادشاهی... از تیره بخت
۱۷۸۴۷۶	پدر بر پدر... ماهی مراست
۱۷۸	پدر بر پدر... برای شماست؟
۱۸۰	زحل و مشتری... ترا تاریخ
۱۷۵	صوفی در... بر زانو نهاد
۴۷	بازی چو سانه... افسانه بد
۴۸	جهان را بدیدیم... پشیزی نیرزد
۱۰۸	دراول تاختن... طبق زد
۱۹۵	مرد را عقل... گوی زن باشد
۱۹۷	برگ بی برگ... مرگ شد
۱۱۰	کسان مرد راه... بوده اند
۱۰۸	در آن میدان... ناولک اندازی نمودند
۱۰۸	صبح عید... صفا کشیدند
۱۱۳	کو به کو او... هرجا زنند
۱۹۵	تن خویشتن... زبونان کنند
۱۱۱	گفت پیغمبر... منادی می کنند
۱۸۷	چونام و ننگ... نه زادونه بود
۱۰۷	یاران پیام ما... سرتاختن بود
۱۰۷	در روز روزه... تبق باختن بود
۴۷	گر عمر تو باشد... بی سر خود
۱۹۷	برگ تن بی برگ... آن را غزود
۱۶۳	ای به هوا و مراد... باز آزر گرفتار
۱۵۷	چون خفت در... جای چو کفتار

- ۱۵۷ نا در لژنی... سیرت اشجار
 ۱۹۶ گریزد... بخشد کردگار
 ۱۱۵ جهد کن تا... نکو باشد سر
 ۱۱۵ هم سمرخواهی... از پروین کمر
 ۱۸۶ در آن دیار... به جای دگر
 ۱۵۵ با دم سرد... یموت کثیر
 ۱۲۵ ور به مستی... هست بگیر
 ۱۹۸ که کاریست این... برآمد قفیز
 ۵۲ تو ویژه دو... ازدو کس
 ۱۲۵ ای ملک العرش... دار گوش
 ۱۶۴ دشمن به دشمن... هوای خویش
 ۱۰۷ نمی خورم زر... به چوب بباق
 ۱۹۶ نیست اینجا... حریفان مرگ
 ۱۵۵ داشت لقمان... سینۀ چنگ
 ۱۲۴ ز سر برد شاخ... کمان تورنگ
 ۱۸۰ ز سال و ماه... خویشتن مه و سال
 ۱۷۷ محال باشد فال... به زجر و به فال
 ۱۹۷ مرگ بی مرگی... بود ما را نوال
 ۱۷۵ پس فرورفت... خوابش فصول
 ۱۸۰ اگر چه مایه... گردش ایام
 ۱۹۷ در نقش بی نقشی... چون باغ ارم
 ۵۲ یکی تیکه دان... در کف ابلهان
 ۱۳۳ شد سکندر... رازدار نهان
 ۱۱۲ ده منادی گر... رومیان و تازیان
 ۱۲۲ گفتم که زین... بگویم ترا عیان
 ۱۱۵ سخت اول... این در میان
 ۱۶۴ دین نباشد... بزدان داشتن

۱۹۷	پای این مردان ... لاف درویشی مزن
۱۳۳	نیست وقت ... اندرچاه کن
۱۳۵	ای صباگر ... از برای چشم من
۲۱۴	همه مهتران ... مهتر راستین
۲۱۴	دردل اعدای ... شهزادگان راستین
۲۱۴	کوآصف جم ... سلیمان راستین
۱۱۲	برمنادی گاه ... باشد چارسو
۱۳۳	فغان کردن ... جز که درچاه
۱۳۳	سرفروچاه ... نگاهدار، نگاه
۱۵۶	نادان همان ... پاك مزه برده
۱۵۶	هر بد پسرکه ... پدر مرده
۱۳۵	زین چنین ... زبیرخدای
۱۵۵	بلقضولی سؤال ... بدست و سه پی
۱۳۶	گوش به خود ... نازنین که توداری
۱۳۵	دل ز ناوڪ ... می برد به پیشانی
۱۱۵	فسانه‌ی خوب ... ساسانی و ساسانی

فهرست اعلام

۴۳، ۴۱، ۳۹، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۰	«آ»
۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۸۱	آبان گشنسب : ۱۲۲
۱۷۵، ۱۷۳، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۰۶	آتش، احمد : ۱۸۳، ۱۸۱
۲۱۵، ۱۸۴	الاثار الباقیه : ۱۲۴
این البلخی : ۲۱۳، ۱۷۲، ۳۵، ۱۰	آداب الحرب والشجاعه : ۱۱۲
این حزم : ۲۰۸، ۱۴۱	آدم (ع) : ۶۶
این خرداده : ۱۲۴	آذربایجان : ۲۰۵، ۱۲۴، ۸۹، ۱۸
این درید : ۱۱۴	آذربایگان = آذربایجان
این فقیه همدانی : ۲۰۴	آذربایجان = آذربایجان
این المعتز : ۱۷۲، ۱۶۴	آذر فریخ : ۲۴
این مقفع : ۲۶، ۲۰، ۱۳، ۱۲، ۱۱	آذر گشنسب : ۱۲۳، ۱۲۲
۴۰، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴	آذین گشنسب : ۱۲۲
۱۰۳، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۴۵، ۴۱	آسیا : ۲۱۱
۲۱۳، ۱۷۳، ۱۵۸	آسیماژور (مجله) : ۲۲۲
این منظور : ۱۰۹	آصف جم : ۲۱۴
این یمنین : ۱۳۵	آمل : ۱۱۶، ۱۱
ابو بکر : ۱۹۳، ۱۷۱	«ا»
ابو الحسن منصور بن اسماعیل فقیه خمریر	ابرسام : ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۰
بصری : ۱۸۲	۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵
ابو رجحان بیرونی : ۳۶، ۳۵، ۲۶، ۹	ابرسام = ابرسام
۱۶۰، ۱۵۸، ۱۲۴	ابستا = اوستا
ابو سعید : ۱۰۷	این ابی الحدید : ۱۹۲، ۱۶۶
ابو الطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی :	این اسفندیار : ۲۶، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰
۱۸۲	

۱۸۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۲، ۱۱	ابو العباس میرد : ۳۸
۲۷، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۱۹	ابو علی مسکویه : ۱۳۶، ۲۶، ۹
۷۱، ۴۹، ۴۸، ۳۶، ۳۴، ۳۳، ۲۹	۲۰۸
۱۲۱، ۱۱۸، ۹۷، ۹۳، ۹۲، ۸۹	ابو الفتوح رازی : ۱۸۹
۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲	ابو الفضل بیهقی : ۱۳۰
۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷	ابو القاسم عیدالله بن علی بن محمد کاشانی :
۲۰۵، ۲۰۴، ۱۶۶، ۱۵۹، ۱۴۸	۲۸، ۱۰
۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۶	ابو محمد عبدالله بن الحقیق = ابن مقفع
۲۱۷، ۲۱۶	ابو مریم النجلی : ۱۸۵
اردشیرخره : ۲۲	ابو معاذ : ۲۰۱
اردشیر درازدست : ۲۱۲	ابو منصور ثعالبی : ۱۶۴
اردشیر دوم : ۱۷	ابو منصور قتیبه : ۱۸۲
اردوان : ۴۴۸، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۴۵	ابو منصور مشکان : ۱۳۰
۲۱۳، ۱۲۲، ۱۲۱	ابی تمام حبیب بن اوس الطائی : ۱۶۴
ارسطاطالیس : ۴۰، ۳۳، ۳۱، ۳۰	اهارسن : ۱۲۳
۹۹، ۴۸، ۴۶، ۴۵	اخیار الطوال : ۲۳
ارسطو : ۹۹	اختیارالدین : ۱۰۷
ارمنستان ایران : ۸۹	اختیارالدین (حصار) : ۱۰۷
ارمنی : ۲۶	ادب الوزیر : ۱۱۵
ارمنیه : ۸۹، ۱۸	ارداویرازنامه : ۱۴۰
ارمنیه الفارسیه : ۲۰۵	اردشیر = اردشیر پاپکان
اژه : ۲۱۱	اردشیر اول = اردشیر پاپکان
اسپانیا : ۲۰۸	اردشیر بن اسفندیار : ۲۱۲، ۹۲
اسپیمان : ۲۱۵	اردشیر بن بابک = اردشیر
استرابون : ۱۲۳	اردشیر پاپک = اردشیر
اسرائیل : ۱۶۱	اردشیر پاپکان : ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵
اسرار التوحید : ۱۱۱	

اسرارنامه : ۲۲۳	امثال وحکم : ۱۰۸۴۴۱ : ۱۳۳۲۱۲۰۰۱۰۸۴۴۱
اسفندیار : ۲۱۲۴۱۷۴۶۱	۱۵۴۱۳۷۱۱۳۶
اسکندر : ۴۳۴۰۳۳۳۳۰ : ۴۸۴۵۴۵۴۰	اتعیل : ۹۹۱۶۶۲۴۱۲
۴۹۱۸۶۵۶۴۹ : ۹۹۱۸۶۵۶۴۹	اندروزهای اردشیر پاپکان : ۱۲
۴۱۱۹۱۳۳۴۱۳۳ : ۴۱۱۹۱۳۳۴۱۳۳	آنوری : ۱۸۶
۲۱۷۴۲۱۶۴۲۱۵۴۲۱۲۴۲۱۱	آنوشروان : ۱۷۴۱۴۱۴۱۴۱ : ۱۹۴۱۸
اسکندر ذوالقرنین = اسکندر	۱۲۴۵۱۲۴۵۱۲۴۵۱۲۴۵۱۲۴۵
اسکندر مقدونی = اسکندر	۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ : ۲۰۶۱۲۰۶
اسکندرنامه : ۱۳۱	۲۱۲۴۰۸
اسکندریان : ۳۴	اویاری سنا : ۱۲۴
اسکندریه : ۲۲۰	اوستا : ۱۹۴۱۹۴۱۹۴۱ : ۱۱۸
اسلام : ۱۳	۱۱۴۲۱۱۴۲۱۱۴۲۱۱۴۲
اشکالی : ۱۴۱۴۱۶۴۲۱	۲۱۵۴۲۱۴۱۴۲
اشکانیان : ۲۱۲	اولیاء نقاشی : ۲۹
اصطخر : ۱۴۱۴۵۶۴۲۲۴۱۰	اهواز : ۲۹۴۲
اغانی : ۱۹۴۱۹۳۴۱۹۲	ایران : ۱۷۴۱۱۷۴۱۱۷۴ : ۱۲۴۵
افراسیاب : ۲۱۰۴۲۰۶۴۹۱	۲۱۵۱۸۴۱۱۶۶
افشار (اسماعیل خان) : ۱۰	ایران باستان (کتاب) : ۱۴۱
افشار، ابرج : ۱۳۷۴۱۳۵	ایران شهر : ۱۷۴۱۷۴۱۷۴ : ۴۸۴۵۵
افضل الدین کاشانی : ۱۱۵	۱۱۸۱۱۲۱۰۶
افلاطون : ۸	ایران شهر (کتاب) : ۱۸
اقبال آشتیانی، عباس : ۴۰۴۳۸ : ۴۱۰	ایرانیان : ۳۲۸۴۱ : ۲۱۴۵
۲۰۸۴۱۲۲۴۱۰۶۴۷۶۴۱	۲۱۶۴۱۵
اقرب الموارد : ۱۸۱۴۱۰۹	ایرج : ۲۰۴۱۸۹
الان : ۵۴۱۷	ایرج بن نریملون = ایرج
البرز : ۱۲۴۱۲۳	ایگابوس : ۲۱۱
الکسندر : ۱۱۸۴۷۴۶	(ب)

- بابا مسعود : ۱۰۷
 بابک (اردشیرین ...) : ۸
 بابل : ۴۸، ۳۳، ۳۱
 باک = بهک
 بحرا حمر : ۱۰۵
 بحر مرمره : ۲۱۱
 بخت النصر = بخت نصر
 بخت نصر : ۲۱۱، ۹۱
 بختری : ۱۹۴
 بدائع الملح : ۱۷۷
 البدء والتاریخ : ۱۵۹
 بدشوارگر : ۱۲۴
 بدشوارگر شاه : ۱۵۹، ۱۲۴
 بدیع الزمان : ۱۱۰
 برامکه : ۱۱۰
 بربر : ۲۰۵، ۱۰۵، ۸۹، ۴۵
 بربره : ۱۰۵
 بربریه : ۱۰۵
 برزگشنسب : ۱۲۲
 برزویه : ۲۲۳، ۱۸۴، ۱۸۳، ۲۰، ۱۹
 برزین گشنسب : ۱۲۲
 برسام = ابرسام
 برشوارگر : ۱۲۳، ۴۹، ۴۸
 برمکیان : ۲۴
 بروخیم : ۱۷۸
 برهان قاطع : ۱۶۳، ۱۳۳، ۱۱۰
 بریتانیا : ۲۲۰، ۴۰
 بریتیش میوزیوم : ۱۱
 بزرگمهر : ۱۱۴
 بشارین برد : ۱۷۲
 بشتاسب : ۱۷۴
 بشیر : ۱۱۷
 بغداد : ۱۱
 بلاش (ولخش، ولگس) : ۱۸
 بلخ : ۸۹، ۱۸
 البلدان : ۲۰۴
 بلعی : ۲۱۶، ۱۱۶، ۲۳، ۲۲
 بلوهر و بوذاسف : ۱۶۲، ۱۵۴
 بحیثی : ۱۹۵، ۱۸۰، ۱۶۲، ۱۶۱
 ۱۹۶
 بنات النعش : ۴۸
 بندهشن : ۱۷۴، ۱۲۶، ۱۱۸، ۳۰
 بنصریمان = تنسر
 بنفی : ۲۲۳، ۱۸۳
 بتولوهم : ۶۶
 بنی هاشم : ۱۹۲
 بوحنیفه : ۱۳۷
 بورشسب : ۲۱۵
 بوستان سعدی : ۱۱۰
 بولاق : ۱۱۵، ۱۰۸
 بويس : ۲۲۲
 بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار =
 ابن اسفندیار
 بهاء الدین محمد ظهیری سمرقندی :

پاهر = فاهر	۱۸۳
پتشیخوار: ۱۲۴	بهار، محمد تقی: ۱۷۱
پتشوار شاه: ۱۲۴	بهارتان: ۲۲۰
پتیت، ۱۶۰، ۱۵۸	بهارعجم: ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۰۷
پتیشوارش: ۱۲۳	بهرام: ۱۶۱
پدشخوارگر: ۱۲۳	بهرام بن خرزاد = بهرام خورزاد
پدشوارگرشاه: ۱۲۴، ۹	بهرام بن خورزاد = بهرام خورزاد
پرنشس: ۲۱۱	بهرام چوین: ۲۵
پروکویوس: ۱۲۳	بهرام خورزاد: ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۷، ۳۸
پروین: ۴۸	۲۱۲، ۱۲۶، ۱۰۵، ۱۰۰، ۴۴۹
پستشخوار: ۱۲۴	بهرام گشنسب: ۱۲۲
پلینیوس: ۱۲۱، ۱۰۵	بهک (باگ): ۳۰
پنچ تتر: ۱۸۳، ۲۰، ۱۹	بهمن: ۲۱۲، ۱۷۴، ۹۲
پورداد، ابراهیم: ۲۱۱	بهمن بن اسفندیار: ۶۱
پوریوتکیش: ۲۵	البيان والتبيين: ۱۱۴
پوریوتکیش تنسر: ۶	بیت المقدس: ۲۱۱
پیدوگ: ۲۲۳	بیدهای: ۲۲۳
پیران گشنسب: ۱۲۲	بیروت: ۱۹۴، ۱۳۷، ۱۱۰
پیرلیا: ۱۲۱	بیرونی = ابوریحان
پیروز: ۹۷	بیری: ۸۶، ۸۵، ۷۷، ۷۶، ۲۰، ۱۹
پیش خوار: ۱۲۳	بیکل: ۲۲۲
پیش خوارکوه: ۱۲۳	بیهمی: ۱۹۶، ۱۵۰، ۱۱۱
«ت»	«پ»
تاج الدین شهریار خورشید: ۱۱۶	پاپک: ۴۸
تاج العروس: ۱۵۲، ۱۰۹	پارس: ۲۱۰، ۸۹، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۳۶
تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره	پاریس: ۱۷۲، ۱۳
ساسانیان: ۲۹	پاندوه: ۲۲۲

لهرستها	۲۴۱
تاریخ بلعی : ۱۲۱	۱۹۳، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۷۵، ۱۶۸
تاریخ بیهقی : ۱۸۱	۲۲۷، ۲۲۵، ۱۹۶، ۱۹۵
تاریخ تبریز : ۱۷۷	ترجمه تاریخ یمنی : ۱۸۲
تاریخ رویان : ۳۹	ترجمه سیرت جلال الدین منکبرنی :
تاریخ ساسانیان : ۱۲۲	۱۷۱، ۱۱۱
تاریخ طبرستان : ۱۰۶، ۱۲۶، ۳۹	ترکان : ۱۰۸، ۹۷، ۹۰، ۸۹، ۵۲، ۱۷
۱۰۶، ۱۲۱، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۴۰	۲۲۷، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۱۲
۱۷۴، ۱۳۰	ترك = ترکان
تاریخ طبرستان و رویان و سازندران :	تسار = تسر
۱۲۴	تغولشاه : ۸۵، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۱۹
تاریخ طبری : ۱۹، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۷	۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۰۳
۲۰۴، ۱۹۴، ۱۰۹، ۷۶، ۲۹	تفسیر ابوالفتوح رازی : ۱۱۹، ۱۱۰
تاریخ فخرالدین مبارکشاه : ۱۸۰	۱۹۷، ۱۹۰، ۱۴۷
تاریخ گزیده : ۲۴	تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری : ۱۳۹
تاریخ یمنی : ۱۸۲	تکمله تاریخ طبری : ۱۰۹
تازیان : ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۱۲	التنبیه والاشراف : ۸، ۹، ۲۵، ۱۲۲
تاوور، فلیکس : ۱۷۱	۲۱۸، ۲۱۵، ۲۰۳، ۱۴۲، ۱۴۱
تبریز : ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۱۴	تسار = تسر
تجارب الامم : ۱۰۹، ۲۶، ۱۹، ۱۶، ۹	تسر : ۱۵، ۱۴، ۱۲، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵
۲۱۷، ۲۰۸، ۱۶۶، ۱۳۷، ۱۳۶	۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۱، ۲۰، ۱۸، ۱۷
تجارب السلف : ۱۱۰	۴۹، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۰، ۲۹، ۲۸
تحقیق ماللهند من مقوله... : ۱۰، ۹	۱۴۲، ۱۲۶، ۱۲۵، ۹۷، ۵۳، ۵۰
۱۶۰، ۱۵۸، ۲۶	۲۲۳، ۱۷۳
ترجمان اللغة : ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱	توحید مفضل : ۲۲۵
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۷	تورات : ۱۰۰، ۹۹، ۶۸، ۶۶، ۵۲، ۱۲
۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۹	۱۶۰
۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵	توران : ۲۰۶

- توسر = تنسر
تهران : ۱۰۸
تیسفون : ۲۴
- «ث»
ثمار القلوب : ۱۶۴
- «ج»
جاحظ : ۱۷۶، ۱۶۵، ۱۱۴
جریبی : ۱۲۴
جشنسف : ۱۲، ۴۸، ۳۶، ۴۸، ۱۹، ۹۷، ۱۲۲، ۲۱۲
جمال الدین عبدالرزاق : ۱۸۶
جمال زاده ، سید محمدعلی : ۱۳۵، ۹
جهانگشای جوینی : ۱۵۷، ۱۵۶
جهل = جهتل
جهتل : ۲۱۱، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶، ۹۵
۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰
جهتک = جهتل
جهتل = جهتل
جهودان : ۲۱۱، ۱۶۰، ۶۸
جهیل = جهتل
جیحون : ۱۱۳
جیلان : ۱۲۴، ۴۹
جیل جیلان : ۱۲۴
- «ج»
چهر آزاد : ۱۷۴
چین : ۸۵، ۷۴، ۴۵، ۳۳، ۳۱
- چین و ماچین : ۱۸۰
چینیان : ۲۰۷
- «ح»
حافظ : ۱۵۵، ۱۳۶، ۱۳۵
حافظ ابرو : ۱۷۲
حجاج بن یوسف : ۳۸
حدیقه الحقیقه : ۱۳۵، ۱۸۰، ۱۵۵
۱۹۶، ۱۹۵
حسن شاه : ۱۰۷
حسن صباح : ۱۷۵
حسین بن حمدان : ۱۰۹
حسین بن علی ع : ۱۷۲
حصار اختیارالدین : ۱۰۷
حلوان : ۱۲۱
حماسه بهتری : ۱۹۴
حمدالله مستوفی : ۲۴
حمزه اصفهانی : ۲۱۴، ۲۱۳
- «خ»
خاقان : ۵۲
خدای نامک : ۱۴۱
خدای نامه : ۱۳
خراسان : ۲۰۶، ۱۲۴، ۹۷، ۴۵، ۳۶
۲۲۷
خزر : ۲۰۷، ۱۷
خسرو اول = انوشروان
خسرو پرویز : ۲۱۲، ۲۰۶، ۱۲۱
الخطط المقریزیه : ۱۰۸

خطیب تبریزی : ۱۶۴	دبیران هشت : ۲۰۲
خلیل (امیر...) : ۱۰۷	دبیرساقی، محمد : ۱۸۰
خوارزم : ۵۴، ۱۷، ۱۱	دخویه : ۱۰۹، ۹
خورزاد : ۳۷	دربراسون تاریخ بیبقی : ۱۳۰
» ۵۵	دریدین الصمه : ۱۹۳، ۱۹۲
دایشلیم : ۲۲۳	دزنیشت : ۶
دادیه : ۳۸	دزی : ۱۳۷
دادجشنس : ۳۸	دشقی : ۱۹۴
دادکشسب : ۳۸	دنباولد : ۴۹
دادویه : ۳۸	دوره شاهنشاه ساسانیان : ۲۶
دارا : ۸۵، ۷۵، ۴۵، ۳۴، ۳۱، ۱۹	دوسر = تنسر
۱۴۱، ۱۲۳، ۱۱۹، ۹۱، ۸۶	دهخدا، علی اکبر : ۱۹۴، ۹۰، ۸۵، ۴۱
۲۱۷، ۲۱۱، ۱۷۵	۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۰۸، ۱۰۶
داراین چهرزاد : ۱۷۴، ۷۴، ۲۰	۱۰۴، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۳
دارای چهرزاد = داراین چهرزاد	۲۱۹، ۲۰۴، ۱۸۶، ۱۶۴
دارای دارایان : ۲۱۲، ۱۱۸، ۲۰	دایلم : ۸
دارای سوم : ۲۱۷	دایلمان : ۴۹
دارک، هیوبرت : ۱۸۰، ۱۱۱	دینکرد : ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۷، ۶
دارمستتر : ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۸، ۷، ۶	دینوری : ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۳، ۲۱
۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۰، ۲۷، ۲۶	دیوان الوری : ۲۱۴
۱۱۸، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۴۵	دیوان سنائی : ۱۹۷، ۱۶۴
۱۳۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲	دیوان شمس تبریزی : ۱۹۷، ۱۳۳
۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۴	دیوان قطران : ۱۷۷
داود یزدی : ۱۱	دیوان المعانی : ۱۸۰
دباوند : ۸	دیوان ناصر خسرو : ۱۲۲
دبشرم : ۲۲۳	» ۵۵
	ذخیره خوارزمشاهی : ۱۵۵

روسیان : ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۱۳، ۱۰۹	ذوالقرنین : ۱۱۹
رویان : ۱۳۶، ۱۲۴، ۴۹	ذیل قوامیس عرب : ۱۳۷
رویش مقد : ۱۳۶	«ر»
ری : ۱۳۴، ۱۱، ۸	راحة الصدور : ۱۹۵، ۱۳۷
رو : ۱۱	راغب اصفهانی : ۱۶۵، ۱۵۰، ۱۱۴
«ز»	۲۰۱
زبدة التواریخ : ۱۷۵، ۱۰	رام گشنسپ : ۱۲۲
زبیدی : ۱۰۹	الرائد : ۲۱۳، ۱۸۹، ۱۸۵
زدشتر : ۲۲۳	ربیع الابرار : ۱۷۲
زدشته شت : ۲۲۳	ردبراباحیه : ۱۵۶
زرداشت = زردشت	رسبین : ۱۷۴
زرتشت = زردشت	رستم بن علی بن شهریار بن قارن : ۱۲۲
زردشت : ۲۱۵، ۲۱۴، ۸۹، ۲۵	رستین دبیر : ۱۹، ۲۰، ۷۶، ۷۷
۲۱۷، ۲۱۶	۸۶، ۸۵
زردشتیان : ۲۱۵، ۲۰۳	رسول ص : ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۳، ۱۹۲
زریاب خویی، عباس : ۱۰۹	رشیدالدین فضل الله : ۱۰
زربیکه : ۱۲۴	رضوانی، محمد اسماعیل : ۴۲
زمخشری : ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۷، ۱۷۲	رکن الدین بیبرس البندقداری : ۱۰۷
۲۱۳	رک به بیبرس
زسیادشت : ۱۲۶	رکن الدین : ۱۱۷
زند اوستا : ۱۵۸، ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۱۸	رمضانی، حاجی محمد : ۳۹
۲۰۴، ۲۰۳، ۱۷۳	رودکی : ۱۶۴
زند مزدیسنا : ۱۱۸	روذت : ۱۲۶
زوزنی : ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۰، ۱۰۶	روزیه : ۳۸
۱۳۹، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۱۹	روم : ۸۵، ۷۴، ۴۶، ۴۵، ۳۴، ۳۱
۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۷	۱۷۸، ۱۰۵، ۹۷، ۹۱، ۹۰، ۸۹
۱۷۶، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۲	۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۵

- سوزیه : ۲۱۲، ۹۱ ، ۱۸۲، ۱۷۹ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ،
 سومنات : ۸۹ ، ۲۲۵، ۲۰۴، ۲۰۰، ۱۹۵
 سیاست نامه : ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵ ،
 ۱۸۰
 سیاوش : ۲۱۰، ۹۱
 سید ظهیرالدین : ۱۲۴
 سیروان : ۱۳۱
 سیلوستر دوساسی : ۱۹
 «ش»
 شاهپور اول : ۱۷
 شاهپوردوم : ۱۷
 شامی (صاحب ظفرنامه) : ۱۷۱
 شاهپور : ۱۲۴، ۲۹، ۲۴، ۲۳
 شاهپوردوم : ۳۰
 شاهرخ : ۱۰۷
 شاهنامه : ۱۱۲، ۲۴، ۱۷۸، ۲۰۴ ،
 ۲۱۴
 شاهنشاهی ساسانیان : ۱۱۶، ۹۱، ۱۴۳ ،
 ۲۰۳، ۱۶۱
 شدالازار : ۱۹۴
 شرح الحماسه : ۱۶۴
 شرح قاموس : ۱۰۶
 شرح مثنوی سیزواری : ۱۷۵
 شرح نهج البلاغه : ۱۹۳
 شهربانویه : ۱۷۲
 ۱۸۲، ۱۷۹ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ،
 ۲۲۵، ۲۰۴، ۲۰۰، ۱۹۵
 زین العابدین ع = علی بن الحسین
 «س»
 ساسان : ۴۸، ۲۲
 ساسانی : ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۱۰، ۴۵ ،
 ۱۱۶، ۱۱۵، ۳۸، ۲۸، ۲۱
 ۲۰۶، ۱۴۱، ۱۲۲
 ساسانیان : ۳۶، ۲۸، ۲۶، ۲۳، ۱۴ ،
 ۲۱۶، ۱۲۳، ۳۹
 ساسی = سیلوستر دوساسی
 سامانی : ۱۱۵
 سیزواری : ۱۷۵
 ستخر = اصطخر
 سراج الملوك طرطوشی : ۲۲۲، ۲۲۰
 سربانی : ۱۹
 سعدی : ۲۲۵، ۱۹۵، ۱۶۴، ۱۳۳ ،
 سقراط : ۸
 سکندر = اسکندر
 سلمان ساوجبی : ۱۳۵
 سلیمان : ۲۱۴
 سنائی : ۱۳۳، ۱۱۵
 سند : ۱۱
 سندهادنامه : ۱۱۲، ۱۵۶، ۱۶۴ ،
 ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۱
 سنی ملوك الارض والانبیا : ۱۲۵

طوسی (صاحب عجایب المخلوقات) :	شیرگشنسب : ۱۲۲
۱۸۰	شیز : ۱۶۱
«ظ»	شیزیکان (کلج) : ۶
الظاهر = رکن الدین بیبرس	«ص»
ظفرنامه شاسی : ۱۷۱	صاحب ابن عباد : ۱۸۰
ظهیرقاریابی : ۱۹۵	الصراح من الصحاح : ۱۳۹ ، ۱۲۰ ، ۱۴۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۲ ، ۱۴۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۶ ، ۱۷۳ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۷ ، ۱۸۶ ، ۱۸۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷ ، ۲۰۳
ظهیری سمرقندی : ۱۸۴	۲۲۵
«ع»	صرفی : ۱۰۸
عباس بن عبدالمطلب : ۱۹۳ ، ۱۹۲	صفین : ۱۹۳
عباس بن مرداس : ۱۶۴	صله تاریخ طبری : ۱۰۹
عبدالواسع جبلی : ۲۱۴	صین = چین
عبدالله : ۱۱۴	«ط»
عبدالله بن الصمه : ۱۹۲	طبرستان : ۸ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۴ ، ۳۴
عبدالله بن علی بن محمد کاشانی =	۵۱۲۳ ، ۹۷ ، ۹۲ ، ۵۱ ، ۴۹ ، ۳۶
ابوالقاسم عبدالله ...	۲۲۷ ، ۱۲۶ ، ۱۲۵ ، ۱۲۴
عبرانیون : ۹۱ ، ۴۵	طبری ، محمد جریر : ۲۷ ، ۱۲۲
عثمان توران : ۱۸۲	۲۱۳ ، ۱۷۴
عجایب المخلوقات : ۱۸۰	طبقات الشعرا : ۱۷۲
عراق : ۱۱	طخارستان : ۱۸ ، ۸۹ ، ۲۰۵
عراق عجم : ۱۲۱	طرطوشی : ۲۲۲ ، ۲۲۰
عراق عرب : ۱۲۱	طغرل : ۱۷۵
عراقین : ۱۲۱ ، ۴۸	
عرایس الجواهر و نفایس الاطایب : ۱۳۷	
عرب : ۱۸ ، ۸۹ ، ۱۲۷ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸	
۲۰۹	
عرب بن سعد قرطبی : ۱۰۹	
عطار : ۲۲۳	

فدشوارگر: ۳۶	العقد الفريد: ۲۰۸، ۱۲۶
فرائدالالاک فی مجمع الامثال: ۱۷۹	علاء بن سعيد: ۱۱
فرات: ۲۱۱، ۲۰۱، ۸۹، ۱۸	علاء الدوله: ۱۷۵
فرائسه: ۱۳	علی بن ابی طالب: ۱۳۳، ۸۳، ۱۲
فرجوارجر: ۱۲۴	۱۹۳، ۱۹۲، ۱۶۶، ۱۴۹
فرخان: ۲۳	علی بن الحسين ع: ۱۷۲
فرخی سیستانی: ۱۳۴	عمان: ۲۰۵، ۸۹، ۱۸
فردوسی: ۱۹۸، ۱۲۳، ۱۱۲، ۲۴	عمر: ۱۹۳
فرزان بیرجندی، سید محمد: ۱۲۷، ۴۲	عمیدالدین ابوالفوارس القنارزی: ۱۸۴
فرس: ۳۱	عنصری: ۱۸۰، ۱۲۲، ۱۱۵
فرشوادجر: ۱۲۵	عهد اردشیر: ۱۶۶، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۶
فرشوادگر: ۱۲۴، ۱۲۳	۲۱۹، ۲۱۸، ۱۶۸
فرشوادگر: ۹۷، ۹۲	عیسی: ۲۲۴، ۱۰۹، ۶۶، ۲۴
فرنگک: ۲۵	«غ»
فرهنگ رشیدی: ۱۹۵	غزالی: ۱۵۶
فرهنگ سروری: ۱۹۸	«ف»
فرهنگ فارسی (دهخدا): ۴۱	فائزین: ۲۲۰
فرهنگ نفیسی: ۱۷۹	فارس: ۳۷، ۳۴، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۱۲
فریدون: ۲۰۵	۹۱، ۸۹، ۷۶، ۵۳، ۴۷، ۴۶
فلسطین: ۸۵	۲۰۵، ۱۷۲، ۱۴۱، ۱۱۶، ۱۰۲
فوقی یزدی (ملا...): ۱۰۷	۲۱۱
فیاض، علی اکبر: ۱۸۱، ۱۵۰، ۱۱۱	فارسانه: ۳۳، ۳۰، ۲۸، ۲۱، ۱۰
۱۹۶	۱۷۲، ۱۴۱، ۳۵، ۳۴
«ق»	فاهر: ۲۹
قاپوس: ۱۳۷، ۵۴	الفتح الوهبی: ۱۸۲
قاپوس شاه: ۱۸	فدشوارگر: ۱۲۵

کاوه (مجله) : ۱۲۵۰۹	قاجار : ۱۰۸
کتاب الحماسه : ۱۶۴۴	قادیسیه : ۱۱۳
کتاب الهند = تحقیق مال الهند ...	قارن : ۱۰۶
کتمان السر : ۱۱۶	قاموس عربی انگلیسی : ۱۱۳
کرتیر : ۱۲۴	قاهر = قاهر
کرد : ۱۱۲	قاهره : ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۸۰
کرمان : ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۳۷	۱۹۴
۲۱۵	قباد : ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۰۶
کریستنن : ۱۸۰، ۱۳۰، ۲۳۴	۲۲۷، ۲۱۲
۱۴۳، ۱۳۸، ۱۱۶، ۳۹، ۳۶، ۳۵	قبط : ۲۱۲، ۲۰۵، ۹۱، ۸۹، ۴۵
۲۰۳، ۱۶۱	قرآن : ۲۰۱، ۱۱۹، ۱۰۱، ۱۰۰، ۴۵۸
کسری انوشروان = انوشروان	قریش : ۱۷۲
کشف الاسرار : ۲۲۴، ۱۲۹	قزوینی، محمد : ۱۳۶
کشکول : ۱۹۴	قطران تبریزی : ۱۷۷
کشمیر : ۲۲۲	قفقاز : ۱۷
الکلیجة العربی : ۱۹۴	قوش : ۱۲۴
کلده : ۲۱۱	قیرانشاه : ۹۵
کلکته : ۱۶۴	«ک»
کلیک و دستک : ۱۹	کابل : ۲۰۵، ۱۸۹، ۴۵۴، ۱۸۰، ۱۷
کلیله و دمنه : ۱۹۴، ۱۳۰، ۱۳۲	کارنامک : ۲۰۲
۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۵۶، ۱۳۵	کارنامک : ۲۸، ۲۷
۲۲۳، ۲۲۲، ۲۰۹	کارنامک اردشیرپاکان : ۲۴
کنز اللغة : ۲۲۵	کارنامه اردشیرپاکان : ۱۲۳
کوروش : ۲۱۱	کامل مبرد : ۱۷۶، ۱۱۶
کوفیان : ۱۸۹	کاوسس (کیوس) : ۱۸
کی بشتاسپ : ۲۱۶	کاوس : ۲۲۷

- کی لهراسپ : ۲۱۶، ۲۱۱
کیوس = کاومس
کیوس : ۱۲۳، ۹۷
- «گ»
گاوباره : ۱۲۴
گردکوه : ۱۷۴
گشتاسپ : ۲۱۷، ۲۵
گشتاسپ بن لهراسف : ۸۹
گشنسپ : ۱۲۳، ۴۶
گلستان سعدی : ۲۲۵
گنج شیزیکان : ۲۵، ۷، ۶
گندهار : ۲۲۲
گودرز : ۲۱۱
کوهربین ، سید صادق : ۲۲۳
کیلان : ۱۲۴، ۴۸
کیومرث : ۲۱۵، ۲۱۴
- «ل»
لالعلی (کتابخانه) : ۱۷۷
لامپرید : ۲۱۰
لاوی : ۱۶۱
لسان العرب : ۱۰۹
لسترینج = لیسترانج
لغت نامه دهخدا : ۲۱۹، ۱۳۵
لندن : ۱۸۰
لهراسپ : ۲۱۱
لیدن : ۱۹۵
- لیسترانج ، گای : ۱۷۲، ۲۱
لین : ۱۵۲
- «م»
ماجشنس : ۳۶، ۹، ۸
ماجشنس = جشنسف = گشنسپ
ماچین : ۱۸۰
ماد : ۲۱۱، ۱۲۱
مارکوارت = مرکوارت
ماریکک : ۱۲۴
مازندران : ۱۱
مالک اشتر : ۱۶۶
مائی : ۳۸، ۲۹
ماوردی : ۱۱۵
ماه (= ماد) : ۱۲۱
ماهات : ۱۲۱، ۴۸
ماه بسطام : ۱۲۱، ۴۸
ماه داد : ۳۰
ماهر = فاهر
ماه سبدان : ۱۲۱، ۴۸
ماه گشنسپ : ۱۲۲، ۳۶، ۲۶
ماه نهاوند : ۱۲۱، ۴۸
مبرد : ۱۷۶، ۱۱۴
متوکل : ۲۰۱
مثنوی : ۱۹۶، ۱۷۵، ۱۱۲، ۱۱۱
مجلسی : ۲۲۵
مجله آسیائی : ۳۹، ۱۲

سكويه = ابوعلى مسكويه	مجلة النجم هاما يوني آسياني : ١٧
سكويه رازي : ١٠٩	مجلة كاوه = كاوه
صادر زوزني : ١١٠	مجلة التواريخ والقصص : ١٢٢، ١٢٩
مصبح المنير : ١٥٢	٢٢٢، ٢١٩، ١٧١، ١٢٥
مصر : ١٩٤، ١٩٣، ١٦٥، ١٢٦، ١٠٧	مجموعة المعاني : ١٨٥
٢٢٤	الحاسن والاضداد : ١٧٦
مصطفى البابي : ١٩٣	محاضرات راعب : ١١٤، ١١٥، ١١٦
مطرزي : ١٥٢	٢٠١
مطلع السعدين : ١٠٧	محمد بن عبد الملك الهمداني : ١٠٩
معتصم الملك كياني : ٣٩	محمود غزنوي : ١٣٠
معجم البلدان : ١١٣	مدرس رضوي، سيد محمد تقى : ١٣٥
مين، محمد : ١٣٤	١٦٤، ١٥٥
مغرب مطرزي : ١٥٢	مديا : ١٢٤
مفضليات : ١٩٤	مرزبان نامه : ١٩٥، ١١٢
مقامات بديع الزمان : ١١٠	مركوارت : ١٢٥، ٢٣، ١٨
مقدمة الادب : ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨	مرگيان : ١٢٤
٢١٣، ١٩١، ١٩٠	مروج الذهب : ١١٦، ١٢٩، ٢٥، ٨٤، ٧
مكران : ٢٠٥، ٨٩، ١٨	١٧٢
مكرمين خليل : ١٧١	مزيادن (= ماسيدان) : ١٢١
الملل والنحل : ٢٠٨، ١٤١	مزدك : ١٢٥، ١٢٣
منتهى الارب : ١٧٩، ١٨٦، ١٩٧	مزدكيان : ١٢٣
٢٠٠، ١٩٩، ١٩٨	المسالك والممالك : ١٢٤
منوچهر : ١٠٦، ٤٥، ٣٧، ٣٦	مسامرة الاخبار : ١٨٢
مواسم الادب : ١٧٧	مسعودي : ٢٦، ٢٨، ٢٦، ٢٥، ٩، ٨
موسى ميرك : ١٠٧	١٢٩، ٣٨، ١٤١، ١٤٢، ١١٦
مولانا اولياء الله : ٣٩	٢١٨، ٢١٧، ٢١٦، ٢١٥

نصرت الله منشی : ۱۵۶	سها بیارته : ۲۲۲
نصرین سیار : ۱۸۵	سهدوی ، یحیی : ۱۳۹، ۱۱۵
نصرة الدوله رستم بن علی بن شهریار	سهرآذر گشنسب : ۱۲۲
= رستم بن علی ...	سهران گشنسب : ۱۲۲
نظام الملک طوسی : ۱۱۵	میبدی : ۲۲۴
نعمان بن منذر : ۲۰۶	میبدیا : ۱۲۱
نفس الرحمن : ۱۷۲	مینوی ، سجتی : ۱۱۵، ۴۲، ۳۶، ۲۸
نقشت (کوه) : ۱۴۱	۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۵
نقیسی ، سعید : ۱۳۰، ۱۱۵	۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۸۱
نلدکه : ۱۲۲، ۲۹	۳۰۳، ۲۰۹، ۲۲۲
نویخت : ۲۰۶	ون
نوح : ۱۰۰	نادر میرزا : ۱۷۷
نو گشنسب : ۱۲۲	ناصر خسرو : ۱۱۵، ۱۵۷، ۱۶۳
نهاية الارب : ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۳، ۱۷	ناصرالدین ابومحمد نوح بن نصر سامانی :
نهج البلاغه : ۱۶۶، ۱۴۹	۱۸۴
نیشابور : ۱۱۳	نامدار گشنسب : ۱۲۲
نیکلسن ، ریتولدالین : ۱۷۲، ۲۱	۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷
۱۷۵	۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۳۰، ۳۳
و	۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳
الوآء دمشق : ۱۹۴	۹۹، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱
وامق و عذرا : ۱۰۸	۱۲۲، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۶
ورشنسب : ۱۲۳	۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۲، ۲۱۵
وست : ۱۵۸، ۲۵	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲
وشتاسف : ۱۴۱	نیکد نزر : ۲۱۱
وشنسب : ۱۲۳	نخجوانی ، محمد : ۱۷۷
وصیتنامه اردشیر پاپکان : ۱۹	نصاری : ۶۶

۲۰۸	وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ
هندوان : ۲۰۷	شاهنشاهی ساسانیان : ۱۳
هندوستان : ۲۱۹	۱۴۴۰۱۳۸، ۳۹، ۲۳
هتینگک : ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴	ولخش (بلاش اول) : ۱۳۷۰۷
۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۵	ولدنامه : ۱۷۸
هونیگمان : ۱۲۴	ولرس (فولرس) : ۱۳۳
هیاطله = هپتالیان	ولف : ۱۱۲
هیرکانیا : ۱۲۴	وندیداد : ۱۲۹
«ی»	وی دیوداد = وندیداد
یالمن (قلعه) : ۱۱۷	«ه»
یزد : ۱۱۲	هاشم علوی : ۱۱۴
یزدادی : ۱۱	هاهر = فاهر
یزدان : ۲۵	هپتالیان (هیاطله) : ۱۸
یزدان کشنسپ : ۱۲۲	هرات : ۱۰۷
یزدجرد : ۱۷۲	هرایوا : ۱۲۴
یزدگرد اول : ۱۷۸	هرتزفلد : ۳۹
یزدگرد سوم : ۱۷۸، ۲۱۷	هردیانوس : ۲۱۱
یسنا : ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۰	هرمزد : ۲۵
یشتها : ۲۱۱، ۱۴۴	هرمزد چهارم : ۱۷
یمن : ۲۰۸، ۱۸	هروم : ۱۱۸
یوژیشتیره : ۲۲۲	هرون : ۱۱۱
یونان : ۱۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱	همائی، جلال الدین : ۱۷۸
یهود : ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۳	هند : ۱۹، ۲۰، ۳۱، ۳۳، ۴۰، ۴۵
	۸۹، ۹۰، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۰۶

فهرست رؤوس مطالب حواشی وتوضیحات

«آ»

آتشگاه : ۱۶۱
آفریده : ۱۳۸

«ا»

ابدال : ۱۵۸ تا ۱۵۹
ایلق تهور : ۲۰۱
ابناء قتال : ۱۴۹
ابنای ملوک : ۱۱۳
ايرتكيش : ۱۳۹ تا ۱۴۰
احتساب : ۱۳۲

احتماء صادق : ۱۹۱

احياء دين : ۱۴۲

اذا كنتمولى للناس... : ۲۰۰ تا ۲۰۱

ارجاف : ۱۹۷ تا ۱۹۸

اردشير دراز دست ، بهمن : ۲۱۲

اردشير (ساسانى) : ۲۱۱

ارى تحت... : ۱۸۵

ازان : ۱۴۷

اساوره : ۱۴۹

استرجاع : ۱۹۰

استناد : ۱۱۷

استهانت رخصت یافته : ۱۹۱

اسکندرو دارا : ۲۱۰ تا ۲۱۱

اصحاب بيوتات : ۱۱۵

اصحاب ثغور : ۱۳۸

اصيل : ۲۲۶

اعضا ، طبقات : ۱۴۲ تا ۱۴۳

الا وان معصية... : ۱۹۲

امرتکم اسرى... : ۱۹۴ تا ۱۹۲

انتخاب شهنشاه : ۲۰۴

اولينان : ۱۳۹

اهل براءت : ۱۶۵

اهل البيوتات : ۱۱۵

ايرانشهر : ۱۱۳

«ب»

بائى رسانيد : ۱۱۳ تا ۱۱۴

با رشد : ۱۳۰ تا ۱۳۱

بايد... : ۱۸۵

بختنصر : ۲۱۱

بدست : ۱۵۴ تا ۱۵۵

بربر : ۱۰۵

برجاس : ۱۰۹

برخاستن احتساب وتميز : ۱۳۲

برگ : ۱۹۶ تا ۱۹۷

بسيار تبعات : ۱۳۴

بغات الطير... : ۱۶۴ تا ۱۶۵

بگذشت از... : ۱۲۱ تا ۱۲۲

بنات النعش... : ۱۲۰

تتافز: ۱۱۷ تا ۱۱۸	بوزینه: ۱۸۴
تنسر: ۱۲۶	به = یا: ۱۹۱
تجین: ۱۵۲	به تبع: ۱۱۹
«ج»	به تتبع: ۱۱۹
جشنف: ۱۲۲ تا ۱۲۵	بهرام بن خورزاد: ۱۰۵
جلوس دارای اول: ۲۱۷	بهمن - اردشیر دراز دست: ۲۱۲
جمعیت طلبیدن: ۱۸۵	«پ»
جهتل: ۲۱۹ تا ۲۲۳	پادشاهزادگان: ۱۳۸
«چ»	پدید آوردن: ۱۷۷ تا ۱۷۸
چهار عضو: ۱۴۲-۱۴۳	پدید کردن: ۱۱۶ تا ۱۱۷
چهار قسمت زمین: ۲۰۴-۲۰۵	پوریوتکیش: ۱۳۹ تا ۱۴۰
«ح»	پوست گاو: ۱۴۰ تا ۱۴۱
حلم شتر: ۲۲۵	«ت»
«خ»	تا: ۱۵۶ تا ۱۵۷
خاضعین: ۱۷۳	تابوت: ۱۵۴
خاطر: ۱۸۵	تپاشیر: ۱۸۶
خاله: ۱۵۱-۱۵۲	ترك، هند، روم: ۲۰۶ تا ۲۰۹
خلع: ۱۰۶	تعاقب ملوان: ۱۲۰
خروج اردشیر با پیکان: ۱۲۱	تعیت: ۱۰۶
خصب: ۲۰۹-۲۱۰	تغول شاه: ۱۷۴ تا ۱۷۵
خفش عیش: ۱۸۴	تفاوت مراتب: ۱۴۶
خلال: ۱۳۱	تفنی: ۱۰۶
خنک سمدوحی: ۱۲۷...	تقسیم ایران شهر: ۱۱۸ تا ۱۱۹
«د»	تلاعب حدثان: ۱۲۱
دارا و اسکندر: ۲۱۰ تا ۲۱۱	تمحیق: ۱۴۰
داراین چهارزاد: ۱۷۶	تمویه: ۱۴۲

رویان : ۱۲۶	دارای دارایان : ۱۹۹
ریاضت : ۱۲۸	داور : ۱۴۳
«ز»	درآن میان : ۱۸۳
زائد : ۱۲۷	دل : ۱۹۶
زادبود : ۱۸۶	دل در سنگ شکستن : ۱۳۲-۱۳۳
زحف : ۱۵۰	دوازده هزار سال : ۲۱۴ تا ۲۱۹
زسم و طاعت : ۲۰۳ تا ۲۰۴	دوسیدن : ۱۳۷
زمین ترك : ۲۰۵ تا ۲۰۶	دول الزمان... : ۲۰۰
زمین ، چهار قسمت : ۲۰۴ تا ۲۰۵	دیار روم : ۱۰۵
«س»	دین و ملک... : ۱۳۶-۱۳۷
سادات : ۱۱۳	دراری : ۲۱۱
سبایا : ۲۱۰	«ذ»
سرایا : ۱۹۹-۲۰۰	ذکر : ۱۳۶
سرزدن : ۱۸۹	ذوالتاج یجمع... : ۱۹۹
سفیه : ۱۹۵	«ر»
سلطان : ۱۹۵	رائد : ۱۲۷
سنت : ۱۳۹	راستین : ۲۱۳-۲۱۴
سنت کردن : ۲۰۲	رائین : ۱۶۳
سه گناه : ۱۵۰	رباعی بابا افضل : ۱۱۵
سهل سلیم : ۱۹۱	رحم موصول : ۱۴۸
سیاوش و افراسیاب : ۲۱۰	رد : ۱۴۳
سیکی : ۱۴۱	رفض شهوات : ۱۳۴
شاه ، شاهانشاه : ۱۳۸	رنك : ۱۳۲-۱۳۴
شاه کرمان : ۱۳۷	روات : ۱۰۵
شکست دارا از اسکندر : ۲۱۷	روم ، هند ، ترك : ۲۰۶ تا ۲۰۹

شهنشاهی اردشیر: ۲۱۷	«ق»
«ص»	قاپوق: ۱۰۸-۱۰۷
صورت کردن: ۱۶۷، ۱۳۰	قادات: ۱۱۳
«ض»	قباد: ۲۲۷
ضابط: ۱۴۶	قباقي: ۱۰۷
«ط»	قبي: ۱۰۶ تا ۱۰۸
طبقات: ۱۴۵-۱۴۶	قدرت نقشبند: ۲۱۳
طبیعت طینت: ۱۹۸-۱۹۹	قصه: ۱۶۳
طلوع: ۱۳۹	قفیز: ۱۹۸
طینت، طبیعت: ۱۹۸-۱۹۹	قلب شدن: ۲۰۱
«ع»	قلت مباحات: ۱۳۲
عادت پادشاهان: ۱۸۳-۱۸۲	«ك»
عراقین: ۱۲۱	کتاب اقصیه: ۱۴۴
عزیمت: ۱۱۳	کره: ۱۳۹
عقب: ۱۳۹	کشتن بزد گرد سوم: ۲۱۷
عهد اردشیر: ۲۱۹، ۱۶۶	کلی: ۱۳۴
عهد کسری: ۲۱۲	کون و فساد: ۲۰۲
«غ»	کوهان: ۲۰۹
غمری: ۱۸۷	«گ»
«ف»	گشنسف: ۱۲۵-۱۲۲
فالدین والملك... ۱۹۵	گوش داشتن: ۱۳۴ تا ۱۳۶
فانما المرء حدیث... ۱۱۴ تا ۱۱۵	«ل»
فروتنان: ۱۷۳	لغام: ۱۷۱
فروتهادن ست: ۲۱۳	لوحاز فخرا... ۱۸۸
فما کوفه... ۱۸۷	لوکان لم یغن... ۲۲۶
	لهنه: ۲۲۵

م	هته : ۱۴۴
ماهات : ۱۲۱	«ن»
ماه سيدان : ۱۲۱	ناحيت مغرب : ۱۰۵
مباشرت : ۱۲۹	نسل : ۱۶۰
متداعى : ۱۵۲	نفس اماره : ۱۲۸
محكك : ۱۷۹	نكاح ... : ۱۲۹
مراد و هوا : ۱۶۴-۱۶۳	نوراه : ۱۳۸
مردم زاده : ۱۵۴	«و»
مرده (مزده) : ۱۴۲	واعجز الناس ... : ۲۲۶
مرده : ۱۷۰	وان لاح ... : ۱۸۹ تا ۱۹۰
مرگ زردشت : ۲۱۷	وجه اشتقاق تنسر : ۱۲۶
مزده : ۱۴۲	وفى العيش ... : ۱۸۷
مزور : ۲۰۱	وفيه باقيه ... : ۲۱۲
مستكرز : ۱۳۹	ولست بزوار ... : ۲۲۶
مشبك : ۱۲۰-۱۱۹	ولن يمحو الانسان ... : ۲۲۴
مصاف : ۱۰۶	وسا الحزم ... : ۱۸۶
معلم مغان : ۱۴۴-۱۴۳	«ه»
معمار : ۲۱۳	هاله : ۲۱۹
مكين : ۱۲۸-۱۲۷	هرید هرايده : ۱۲۵
ملاذ : ۱۳۷	هرديانوس در باب اردشير : ۲۱۱
ملایكه : ۲۰۴	هزار سال : ۲۱۴ تا ۲۱۹
منادى : ۱۱۰ تا ۱۱۳	هند، روم، ترك : ۲۰۹-۲۰۶
مناضله : ۱۲۵	هوا و مراد : ۱۶۴-۱۶۳
منقبت : ۱۸۸	«ی»
سويد : ۱۴۳	يا جائرين عليتنا ... : ۱۹۱
سوزع : ۱۱۶	يشيطنى عن ... : ۲۲۶
مهتردييران : ۲۰۲	يروح ويغدو ... : ۲۰۳
مست : ۲۰۳	
مشت : ۲۰۳	

FOREWORD

This is a new edition of the book I edited and published under the title of *Tansar's Epistle to Goshnasp* in 1930. I have made corrections to the text and added a large number of notes in order to elucidate better the text's difficult, ornate and eloquent *Persian* prose of the twelfth century.

The *Letter* is supposed to have been written in the third century by a religious man named *Tansar* (or *Tausar*), who was contemporary with the founder of *Sāsānian* empire, *Ardashēr I.*, in answer to a letter of criticism written by the said *Goshnasp*, the hereditary ruler of *Patishkhwārgar*, a region south of the *Caspian Sea*. In that letter *Goshnasp* had criticized all the measures taken by *Ardashēr* in administrative, religious, social and economic matters. *Tansar*, a chief *Hērpadh* and a supporter of *Ardashēr* in his claims and policies, set out to enumerate the faults that *Goshnasp* had found, to refute them and to justify everything done and ordered by the king.

Darmesteter was the first scholar to edit and annotate the *Letter*, which he published along with a *French* translation. Further studies by *Marquart* and *Christensen* proved that the *letter* could not have been written earlier than the sixth century, some time between 557 and 570 A.D., with the aim to defend and justify the policies and measures followed by *Khosrow I.* after he had put *Mazdak* to death and found it necessary to alter some

TANSAR'S
LETTER TO GOSHNASP

SECOND EDITION

PREPARED BY
MOJTABA MINOVI

AND
M.E. REZWANI

Kharazmie Publishing and Distribution Co.

TEHRAN 1975